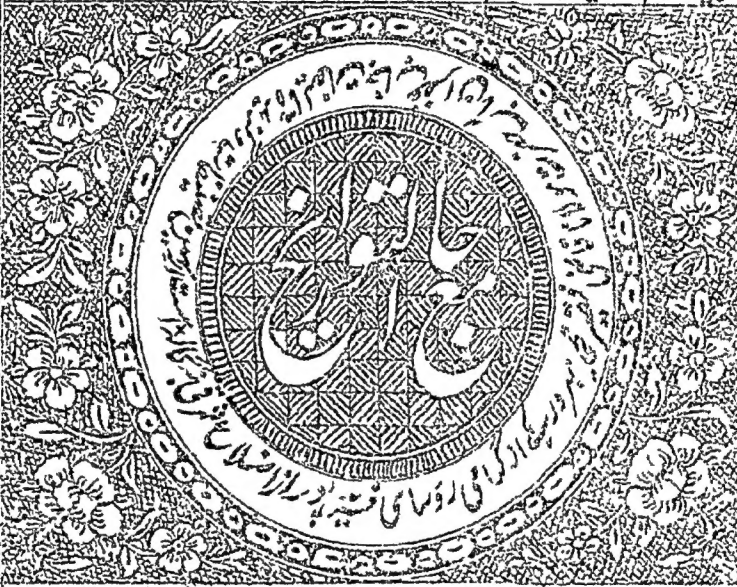


صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۲۲۷	ذکر شمس الدین کریت	۲۱۹	ذکر قیروز شاه	۲۱۰	ذکر ملک صالح	۱۹۵	ذکر المستعبر بالله محمد بن شمس
۲۲۵	ذکر رکن الدین بن شمس الدین کریت	۲۱۸	ذکر سلطنت رضیه بیگم بنت شمس الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مودود	۱۹۴	ذکر ناصر الدین علی منصور
۲۲۴	ذکر عزالدین بن شمس الدین کریت	۲۱۷	ذکر عزالدین سراج الدین	۲۰۸	ذکر سعید الدین غازی بن قطب الدین	۱۹۳	ذکر حافظ الدین بالله بن شمس
۲۲۳	ذکر ملک غیاث الدین	۲۱۶	ذکر علاء الدین مسعود شاه	۲۰۷	ذکر عزالدین مسعود	۱۹۲	ذکر ظاهر بالله ابو منصور محمد
۲۲۲	ذکر شمس الدین بن عیاش الدین	۲۱۵	ذکر ناصر الدین محمود	۲۰۶	ذکر نور الدین ارسلان شاه	۱۹۱	ذکر الفاتر بن ناصر بالله ابو القاسم علی
۲۲۱	ذکر ملک حافظ	۲۱۴	ذکر غیاث الدین بلین	۲۰۵	ذکر الکلیک اتابک ابرار عز الدین	۱۹۰	ذکر العاصم الدین بالله ابو عبد الله محمد
۲۲۰	ذکر عزالدین حسین	۲۱۳	ذکر عزالدین کبشاد	۲۰۴	ذکر طبقه دوم اتابکان	۱۸۹	ذکر میان شیعی اسامی
۲۱۹	ذکر ملک غیاث الدین به علی	۲۱۲	ذکر جلال الدین غفری	۲۰۳	ذکر اتابک یلدرز	۱۸۸	ذکر حسن صباح خواجہ نظام الملک
۲۱۸	ذکر در بیان سلطنت ملوک تورانی	۲۱۱	ذکر علاء الدین کافر نعمت	۲۰۲	ذکر اتابک بن الیلدرز	۱۸۷	ذکر کیا بزرگ امید
۲۱۷	ذکر رکن الدین بن براتی حاجب	۲۱۰	ذکر شهاب الدین بن علاء الدین	۲۰۱	ذکر قزلباش ارسلان	۱۸۶	ذکر محمد بن کیا بزرگ امید
۲۱۶	ذکر قطب الدین بن حسام الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مبارک شاه	۲۰۰	ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد	۱۸۵	ذکر حسن بن محمد المشهور بعلی ذکر السلام
۲۱۵	ذکر عصمت الدین قتل خان بن قطب الدین	۲۰۸	ذکر سلطان غیاث الدین اتق شاه	۱۹۹	ذکر اتابک اوزبک	۱۸۴	ذکر محمد بن علی ذکر السلام
۲۱۴	ذکر جلال الدین	۲۰۷	ذکر سلطان محمد	۱۹۸	ذکر طبقه سوم اتابکان	۱۸۳	ذکر جلال الدین بن محمد
۲۱۳	ذکر صفوت الدین بادشاه خاتون	۲۰۶	ذکر سلطان فیروز شاه بن حبیب سالار	۱۹۷	ذکر اتابک مظفر الدین سنقر	۱۸۲	ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین
۲۱۲	ذکر مظفر الدین محمد شاه	۲۰۵	ذکر غیاث الدین بن فتح خان	۱۹۶	ذکر اتابک مظفر الدین زنگی	۱۸۱	ذکر رکن الدین خورشاه
۲۱۱	ذکر قطب الدین شاه جهان	۲۰۴	ذکر سلطان ابوبکر بن مظفر خان	۱۹۵	ذکر اتابک مظفر الدین نخل	۱۸۰	ذکر در بیان سلطنت صفی الدین
۲۱۰	ذکر در بیان اولاد مظفر بدوق	۲۰۳	ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه	۱۹۴	ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع	۱۷۹	ذکر سلطان محمد بن مظفر
۲۰۹	ذکر امیر سیاه الدین محمد بن امیر مظفر	۲۰۲	ذکر علاء الدین سکندر شاه	۱۹۳	ذکر اتابک ابوبکر بن سعد	۱۷۸	ذکر سلجوق
۲۰۸	ذکر جلال الدین شاه جماع	۲۰۱	ذکر سلطان محمود شاه	۱۹۲	ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	۱۷۷	ذکر سلطان ابوبکر بن جعفر بیگ
۲۰۷	ذکر سلطان زمین العابدین بن شاه	۲۰۰	ذکر مسند عالی خضر خان	۱۹۱	ذکر محمد شاه بن سلطنت شاه	۱۷۶	ذکر ابو الدین ملک شاه
۲۰۶	ذکر شاه منصور بن شاه مظفر	۱۹۹	ذکر مبارک شاه	۱۹۰	ذکر اتابک سلجوق شاه	۱۷۵	ذکر سلطان برکیارز بن ملک شاه
۲۰۵	فصل با دهم در بیان حالات خانان	۱۹۸	ذکر محمد شاه مبارک شاه	۱۸۹	ذکر ایش خان بن منت اتابک سعد	۱۷۴	ذکر سلطان محمد بن ملک شاه
۲۰۴	ذکر در مشرق و بلاد ترکستان	۱۹۷	ذکر علاء الدین بن محمد شاه	۱۸۸	ذکر طبقه چهارم اتابکان	۱۷۳	ذکر سلطان معز الدین بن بحر
۲۰۳	ذکر توکد بن یافت اعلان	۱۹۶	ذکر سلطان بملول	۱۸۷	ذکر اتابک نصیر الدین بن ابرار اسپ	۱۷۲	ذکر غیاث الدین محمود
۲۰۲	ذکر المنته خان بن توکد	۱۹۵	ذکر سلطان سکندر بن بملول	۱۸۶	ذکر اتابک حکم	۱۷۱	ذکر رکن الدین مظفر بن محمد
۲۰۱	ذکر ذیب باقوی خان	۱۹۴	ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر	۱۸۵	ذکر اتابک شمس الدین ابوالغولان	۱۷۰	ذکر غیاث الدین مسعود
۲۰۰	ذکر کیوک خان بن ذیب باقوی	۱۹۳	ذکر عزالدین سلطان ملوک مصر	۱۸۴	ذکر یوسف شاه	۱۶۹	ذکر سلطان ملک شاه
۱۹۹	ذکر المنته خان بن کیوک خان	۱۹۲	ذکر ملک عزیزی ابو الفتح عثمان	۱۸۳	ذکر اتابک افراسیاب	۱۶۸	ذکر غیاث الدین محمد بن محمود
۱۹۸	ذکر تارخان	۱۹۱	ذکر ملک دل بن محمد بن ابوب	۱۸۲	ذکر اتابک نصیر الدین احمد	۱۶۷	ذکر معز الدین سلیمان شاه
۱۹۷	ذکر طبقه مغول خان	۱۹۰	ذکر ملک کامل ابوالکمالی محمد	۱۸۱	ذکر اتابک کن الدین بن یوسف شاه	۱۶۶	ذکر ابو الفتح رکن الدین ارسلان
۱۹۶	ذکر قراخان بن مغول	۱۸۹	ذکر ملک کامل بن ملک کامل	۱۸۰	ذکر مظفر الدین بن افراسیاب	۱۶۵	ذکر رکن الدین مظفر بن ارسلان
۱۹۵	ذکر اغورخان	۱۸۸	ذکر ملک مظفر بن ملک صالح	۱۷۹	ذکر در بیان سلطنت غوریان	۱۶۴	ذکر طبقه دوم و سوم سلطنت
۱۹۴	ذکر کون خان سپه سالار اغورخان	۱۸۷	ذکر ملک ناصر بن شرف الدین	۱۷۸	ذکر سیف الدین بن علاء الدین جمالی	۱۶۳	ذکر در بیان سلطنت خوارزم شاه جهان
۱۹۳	ذکر آئی خان بن اغور	۱۸۶	ذکر عزالدین ترکمان	۱۷۷	ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین	۱۶۲	ذکر قطب الدین محمد بن نوشکیلی
۱۹۲	ذکر ملیدوز خان بن اغورخان	۱۸۵	ذکر تاج الدین ابوالفضل	۱۷۶	ذکر شهاب الدین بن سام	۱۶۱	ذکر رکن بن قطب الدین
۱۹۱	ذکر منگل خان بن یلدرز خان	۱۸۴	ذکر شمس الدین محمد	۱۷۵	ذکر سلطان محمود	۱۶۰	ذکر ایل ارسلان بن التتر
۱۹۰	ذکر منگل خان بن آئی خان	۱۸۳	ذکر عزالدین محمد	۱۷۴	ذکر بهار الدین سام	۱۵۹	ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان
۱۸۹	ذکر ایل خان بن منگل خان	۱۸۲	ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک	۱۷۳	ذکر کتر بن جهان سوز	۱۵۸	ذکر علاء الدین بن کس خان
۱۸۸	ذکر دوال الان تور	۱۸۱	ذکر بهار شاه بن تاج الدین حرب	۱۷۲	ذکر در بیان سلطنت ملوک بامیان	۱۵۷	ذکر سلطان محمد بن کس خان
۱۸۷	ذکر یوزخج خان	۱۸۰	ذکر یوسف الدین	۱۷۱	ذکر شمس الدین بن غفر الدین	۱۵۶	ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد
۱۸۶	ذکر یوزخان بن یوزخج خان	۱۷۹	ذکر رکن الدین	۱۷۰	ذکر جلال الدین بن بهار الدین	۱۵۵	ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد
۱۸۵	ذکر یوزخان بن یوزخان	۱۷۸	ذکر شهاب الدین	۱۶۹	ذکر در بیان اتابک غوریان	۱۵۴	ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد
۱۸۴	ذکر یوزخان بن یوزخان	۱۷۷	ذکر تاج الدین	۱۶۸	ذکر تاج الدین ابودور	۱۵۳	ذکر در بیان سلطنت اتابکان
۱۸۳	ذکر یوسفخان بن قاید و خان	۱۷۶	ذکر در بیان ملوک کریت	۱۶۷	ذکر قطب الدین ابوبک	۱۵۲	ذکر عمار الدین زنگی بن افسر
۱۸۲	ذکر یوزخان	۱۷۵	ذکر عزالدین عمر	۱۶۶	ذکر آرشاه بن قطب الدین	۱۵۱	ذکر سیف الدین غازی بن عمار الدین
۱۸۱	ذکر وای تاجوی بهار	۱۷۴	ذکر ملک رکن الدین	۱۶۵	ذکر در بیان انش	۱۵۰	ذکر نور الدین محمود

A black and white line drawing of a flowering branch, likely a rose, with several leaves and two prominent flowers. The branch curves from the left towards the right. The leaves are ovate with serrated margins. The flowers are multi-petaled and shown in various stages of bloom. The drawing is simple and elegant, suitable for a decorative border or a botanical illustration.

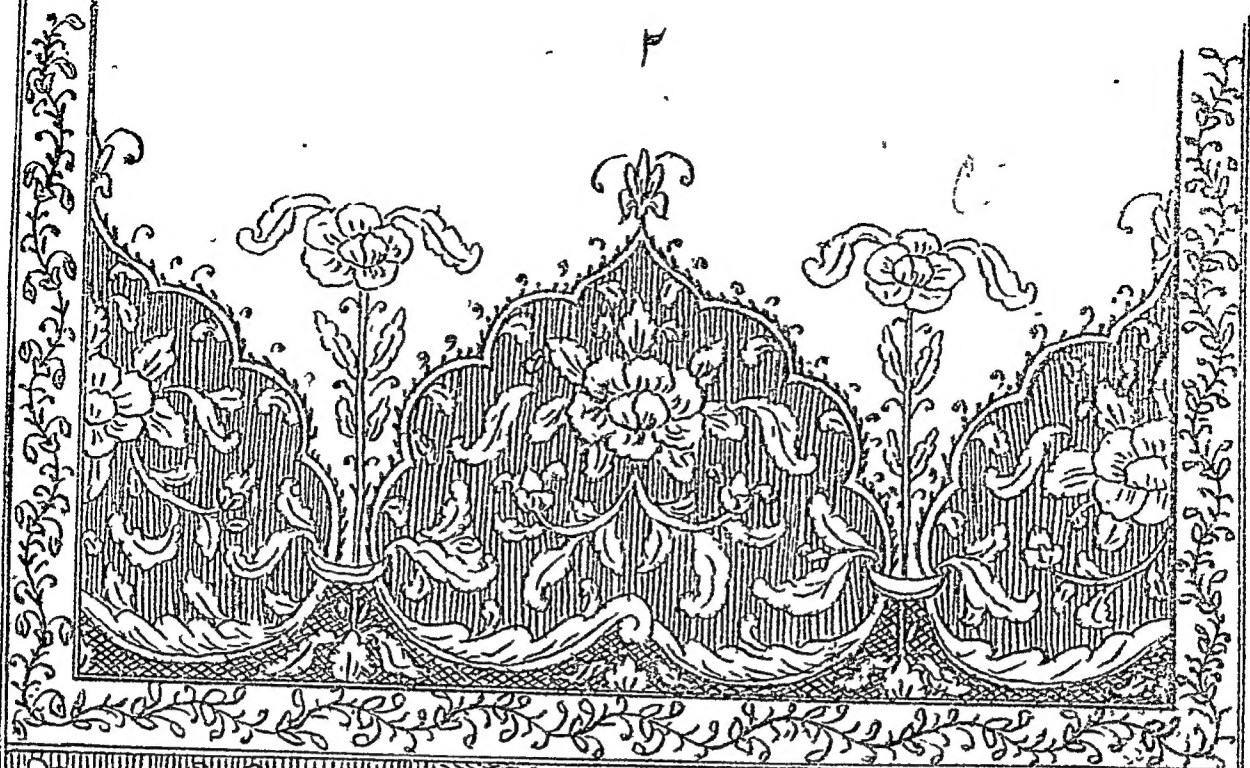
نسخه نقل علیک احسن القصص

شکر و سپاس خدا را که این کتاب بطلب منفعت امتاب مشعروال فضل انشمال حضرت
 انبیا و کرام و اولیای معصوم و سلاطین این قرن و حکمای معرفت آیین انکه اسم بسمی



بر حسب این کتاب و این فرزند از بعد از آن در هر سال از کتابخانه تبریز و در هر سال
 در هر سال از کتابخانه تبریز و در هر سال از کتابخانه تبریز

در هر سال از کتابخانه تبریز و در هر سال از کتابخانه تبریز

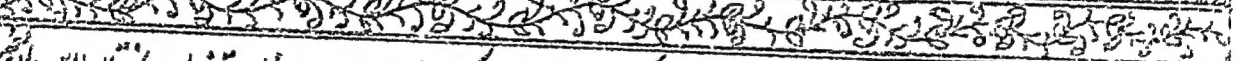


بسم الله الرحمن الرحيم

لبخيان روزگار و دبيران ننگه افرا گر هست بر گمانند که اندکی از بسیار و سطرې از قطب واحد دارد و ادرافسه بد گاريل و نهار خالق ثابت و سيار بر گارند
بهر آينه خوي از جبين خجلت و انفعال بلند و سر بر زانوی شرم و تشویر گیرند و هرگز نپایانند که بردارند پس این ظلم و جهول را چه حله قدم
دین راه نهند و دستم بدانان این تمنای رسد صدار اگر چه آمده باشم درین صدد چون چنین است هم آن به که در و ناسم رو و بر سپید
ابرار افتخار و زگار احمد فتحی اصلو قه الله و سلامه علیه دی الادوار و الاصرار و بر آل اطهار و اصحاب کبر و اتباع انبیاء آن حبیب پروردگار فرم
و شروع بمقتضای دمایم برابر باب فضل و بهتر بخشی نیست که عالم برای عجب است و عجب آدمی محمد و دو ا طول آن سفین مستودست و ظاهر
ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجب عالم چه بنید بیدیت بدین دو چشم ز حسنت چه میتوان دیدن - هر از چشم نداریم با هر افسوس
اما آنها که تبارخ دان اند و قلع عالم را از ابتدا و انند و محقق است که بعد از مشاهده خبر و بعد از عین اثر است و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که
تذکر آن کنند نیست پس کسی که حال عالم از بد و عالم داند چنان باشد که عمر از بد و عالم دارد و دانی که عمر شرف عطایای این زیست الاجرم که
مردان نتیجه بخشند و علوم خواهد بود و دلیل دوم بر شرافت عالم تبارخ آنکه کتاب بین و حجت تمین قریب سده روح محتوی بر قصص و اخبار است
و دلیل سوم اگر چه هر علمی فنی و انار باشد ای کتیا راه ناست اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخاراه برست چه اگر کتب تواریخ و سیر انواع حکم و عیس
و فاعل موعظت اثر و عجائب تضاد و قدرت و حدوث نفع و ضرر و نزول خیر و شر بر سر بشک و ادوار کبر و تقلب احوال و تبدل اقبال با و با
و ادبایه اقبال و انتقال نیست بوبال و فراغت به نکال و هر راحتی را بودن رنجی بدینال و هر رنجی را پیش آمدن راحتی باستقبال



بسم الله الرحمن الرحيم



ستایش بنیاد است سینه ادب بارگاه و صمیمیت آن قادر بر حق است که بنیاد است قدرت کامله از استزاج این عناصر متفرد و اختلاط این اشیاء
تبراه و صورت قرار آدم و آدمیان ظاهر و پدید آمده و پیدایش بی نهایت لایق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که بیوفات حکمت بلند از انوار
مشهور و وجود نابود عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخت و اجب الوجودی است لایزال که انبیه حکمت را بنیض ذات مقدس خود موجود فرمود
و ادب الوجود است بنیال که انبیه مشال را با بعد از لا تخصی نمود و نمود انعامش بی منت بلا سوال و اگر آتش بدون جود بلا اتمهال هر چه از
نعمه بزرگتر آتش نور سحر زانو و هر کس از وظیفه انعامش بهره مند از آفتاب و اطعامش دست و شمس و زری نوار از غفران عايش نيک بداريد و ابر
تبارک الله احسن الخالقين که از حسن خلق او خوب تر نیست بحسن جبارت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد و بیاض بزرگت ملاحظت خود با سادات
الکرام و رؤسای العالمین که قدم مبارک پیبری را که پیغمبران پیشین همه جبهت به پیغام مقدم او میبویست بودند برای هدایت بر سر راه نهاد و ذات مبارک
نجری را که خبران اولین همه بنا بر اخبار صفات او مرسول شده اند بر کارشاد و فرستاد و از برگردان خود آدم علیه السلام را حکمت نعم عالم آدم را انعام
کنند بنوخت و سرور نماید را باخبار پیشینیان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانزه از بخلق و خلقت انسان
تا دور پیغمبر خیر الزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیغمبران بر اظہار حالات ماضیه و اخبار مقامات آئینه موسوم داشته و میل و گردیدگی آدمیان
و رجوع آنها بایمان بر انبای حقائق و افشای موقوف فرموده بنابر در زبان کتب تاریخ را اعتباری و در سر آوان مورخین را اعتدال
حاصل است و فی الحقیقت از طالع کتب این فن بقتل و پیدایش تجربه فرایده از انعم آن در حکمت و دانش تذکیر حاصل آید کمال فکر و تدبر

از ان جمال گیر و جمال عقل و خرد و بدان کمال پذیرد و در احوال و فقیر محمد و لد قاضی محمد رضا موم ساکن راجه پور پرنه نماند و متعلقه چکله بچو سنده مضامین
صوبه بنگاله همواره همت خود را استیج کتب این فن بر میگذاشت و هر دم هوای سطا المذکران در سر می داشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تدوین
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که او تعالی جلشانه دعوت را قبول فرمود و مسووم را بحصول انجاسید
اعنی خلاصه کتب تواریخ روضه الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفين و تفسیر الحسینی و ذکر کرده هفت اقلیم و کلیات خلقتا بنی امیه و خلفا عباسیه و
تواریخ فرشته و نادری و لب الیسیر و سیر المتأخرین و اکثر نامه و خلاصه تاریخ هند و جواهرات و غیره را که با تمام تمام و کوشش بالا کلام فراهم آورده
و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصل مرتب به جامع التواریخ موسوم گردانید تا بر نیکی قطع نموده است و اینست اختصار
قطعه چون مرتب جامع تاریخ شدی روی روزگار و نیز دم خطبه بجز فکر تا آرم بچنگ و گوشت تاریخ اتماش که یافت در دعا با دعا تمام منتخب تاریخ
حسی الله انکم المبعوثین علیکم موعده و انکم فی شکی منکم انما اصحاب دانش و فرنگ چنان دارم که اگر سوشی خطای رفته باشد از اسعاف و قیصر را بدید بجز
فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سوره النبی و لوح و قلم و عرش و کرسی و در سطر ارض بیان اجزای ریاست
علیه اللغنت مشتمله بر واقع و فصل دوم در بیان قصص انبیاء علیهم الصلاه و السلام و قصص هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و
اصحاب کف و اصحاب خرد و در شکل بر بنفاد و هفت اذکار فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعث جناب سالک
خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بر پنج اذکار فصل چهارم در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان دیکانیان و اشکانیان
و ساسانیان مشتمل بر بنفاد و اذکار فصل پنجم در بیان قصص سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال قبل و بعثت کرسی و احوال اصحاب قبل
و غیره و بست یک روایات و بست و هفت غزوات و پنجاه سیره و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و هجرات پاهیز و فصل ششم در بیان
خلافت خلفای راشدین و غزوات فتوحات ایام ایشان و فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن و حال امیه و معتویین چهار امام مجتهدین و فضلی باشند
مشتمل بر بست اذکار فصل هشتم در بیان خلافت خلفای بنی امیه و قضایای ایام ایشان مشتمل بر بست و اذکار فصل نهم در بیان خلافت خلفای
بنی عباس و قضایای ایام ایشان مشتمل بر هجده اذکار و فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و در آن نوزده
گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان در آن پنج ذکر گفتار دوم در بیان اولاد ائمه صفار در آن سه ذکر گفتار سوم در بیان سلطنت سالیانیان
در آن نه ذکر گفتار چهارم در بیان سلطنت و مکر در آن سه ذکر گفتار پنجم در بیان اولاد ابو شجاع بود در آن هجده اذکار گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنوی در آن پانزده اذکار گفتار هفتم در بیان طبقه اسماعیلیه در آن سیزده اذکار گفتار هشتم در بیان شیعه اسماعیلیه در آن هشت اذکار گفتار نهم
در بیان سلطنت سده طبقه ملوک سلجوقیه در آن هفت اذکار گفتار دهم در بیان سلطنت خاندان شاهیانیان در آن ده اذکار گفتار یازدهم در بیان سلطنت
چهار طبقه آتابکان و صول و از با بجان و فارس و رستا مشتمل بر سی و سه اذکار گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار گفتار سیزدهم
در بیان ملوک باسیان مشتمل بر ده اذکار گفتار چهاردهم در بیان جمالیات غوریان مشتمل بر سی و سه اذکار گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر
مشتمل بر شش اذکار گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان مشتمل بر ده اذکار گفتار هیجدهم در بیان ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار گفتار بیستم در بیان
ملوک آخانیه مشتمل بر شش اذکار گفتار بیست و یکم در بیان ملوک سمرقند مشتمل بر پنج اذکار فصل بیست و دوم در بیان نوین یا شرقی ترکستان مشتمل بر شش اذکار و فصل بیست و سوم

فصل اصف المبرور است در وصف و وصف و وصف

و بیان ملکوتی و غیره و حال مرثیه فناطمان صوب جات آورده و بکماله و ظهور دولت انگریزیه تشبیه و دوادکار و فصل سیزدهم در بیان نقشه کشی و مسکن
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار و تشبیه شان زده و ادکار و فصل چهاردهم در بیان بودان و کسب اسلام و طوبی
ملوک و صیحات هندوستان و خطه امریکا و حکم کتاب تشبیه و پنج ادکار و فصل اول علما و ادیان آورده که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری یا فزاید و نظریات بران فرموده و آن جوهر بر خود از زید آب شد بار دیگر نظر غرت تجلی کرد آب جو شد و خانی و کفی از ان حاصل آمد الله تعالی از ان
کف زمین را موجود ساخت و بر روی آب گستراند و از ان دخان آسانها و طبقات آن پدید آورد و و سیرگی را از سموات سمیعگی فرین گردانید چنانچه خبر
آیه کریمه **وَاللّٰهُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ** و گمان عرشه علی الهامین انجمنی است و در تفسیر حسینی آورده قطع کنی را بنیاد سازد که این عرش
بس لائق چه بخاری را برافرازد که این سقف مطلق حسن انصویرش بود ظاهرش و زمین و عرش خلق لطیف تدبیرش بود پیدا
امام عبداللّه در کتاب نوادراکما آورده که حضرت غرت اول خیر که مخلوق فرمود جوهری بود و از آن جوهری جوهر بنیادینگر گنبد و آن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار و از قسم اول اشخاص شریفه علیویه و کواکب اطلاق سموات و اوج انبیا در سل و اولیاد و انصاف جوهر و از قسم دوم اصحاب شمال و جان اولاد
او و سایر اجناس سفلیه مخلوق ساخت و ازین ظاهر که او تعالی جلشانه جمیع خلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از آریه بطون بمنصبه شود و وجود آورده
چنانچه کلام **لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَکَ وَحَدَّثْتُ بَنُوۤی اِمَامِیْنِ نُوۤرِ الدِّیْنِ وَ اَلْحَاقِی کُلِّ مَشْرِیۡنِ نُوۤرِیۡ مِیۡدَانِ مَسْتَلَا جَرَمِ ذَاتِ شَرِیۡفِ اَتَحَضَرْتُ اَشْرَفَ**
و افضل موجودات است **صَفِیۡفِ بَسِیۡفِ** الممور که آن از یاقوت احمدی از و بیضیات است ملائکه آنرا ضلح گویند و فلک چهارم است هر روز بویست
بنقاد و هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند و از قیامت دیگر بوی ایشان نرسد و در کتاب بخاری آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه
چهار کعبه اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و هر اسم عبادت بجای می آرند که بگوید **اِنِّیۡ اِنَّا نَعْبُدُکَ** یا هر مجازی که بگوید **اِنِّیۡ اِنَّا نَعْبُدُکَ** است بصفت
سدره المنتهی چنین گفته اند که در آسمان هفتم است و علما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گویند که از نور و جوهر برانند که از یاقوت احمدی است احق است
که حسن و بهادریب و ضیاء با فراط دارد و در روایات وارد شده که سدره المنتهی بصورت و خیمت و اوراق آن مشابه گوش فیل است **صَفِیۡفِ**
لَوْحِ مَحْفُوظِ و آن از زده بیضا و آفریده و صفیات آن از یاقوت احمدی و کتاب از نور است و طول آن پانصد ساله راه و عرض مقدار سافت
ما بین مشرق و مغرب و لوح محفوظ محاذی جبین اسرافیل است و هر گاه امری از عالم غیب بفرستد ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته ملائکه را گاه
گرداند پس فوجی از فرشتگان که بر جاده موهل اند بران مهمتین شوند و در غم بعضی است که لوح محفوظ در کنار اسرائیل عم جای دارد **صَفِیۡفِ قَلَمِ**
حضرت قادر مطلق چون قلم را با فزایدی خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بد و فطرت و ایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده بخود
مسجوب گشته که من عجب خلقی عزیزم و زودتی جوهری شریف تر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی پسند نیامد چنانچه رقم زد و بود و جوهری دانید و
بقیة رت کا ایا بخت فرمود و آنرا نیز جو ساخت و قلم خطاب کرد که بنویس قلم بنیست بل از بد و شوق گشت تا روز قیامت این شمع کاف در نوع قلم جاری شود
گردید و ازین تنبیه متحقق شد که اراده الهی بجهت خبر که متعلق شود فی الحال بشکون گردد و قلم نسخ هر چه که خواهد به بطالان و انما گشت و در و ظهور حکمت با انما
آیه کریمه **یٰۤاٰیُّهَا الَّذِیۡنَ اٰمَنُوۤا کُتِبَ عَلَیۡکُمُ الۡحَدِیۡثُ** در کتاب صفت العرش آورده که حضرت غرت بر شش را از یاقوت احمدی آورده
و عرش هفت حسره از کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگر هفت حسره ساله را است و بعضی گفته اند که عرش هفت حسره است و اهل خیمت المبرور

بواسطه تقارب اجتماع جمیع حاکم الارش میگردید و جابرین عبدالعزیز المملکین روایت میکنند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسألت نمود که عرش را در آنجا
 کند و آن فرشته را بهشت بال بود و وقت به قصه ملک فرطین داشت و چون نصرت یافت به قصه سال پرواز کرده گفت خداوند اتم و تمده بایر و
 انچه امر مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز نموده قوت دیگر طلبید خطاب آمد که اگر اقیام ساعت انچه قوت تو از انانی دارم یک نوبت طواف
 عرش نتوانی نمود پس از ان احتراز اولی است صفت کرسی اگر شخصی به و علم آورده اند که عرش و کرسی نتواند و استقیل و شجاع و بر مصنفات خود آورد
 که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دایره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره الله تعالی
 کرسی در جوف عرش نهاده و حمله الکسی ملائکه مقربین از حضرت بسط الارض با متعلق بهما چون حضرت حق تعالی زمین را بر رو آب بگشاید
 حرکت غیر وضعی در آن پیدا کند و از جنبش بار نمی اشاد و حکیم کار ساز به مشیت کامل که به با انبیا فرید و از اقدار الارض ساخت تا قرار گرفت بعد از ان در زمین
 نباتات پیدا آورد و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر سر زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طوائف جان نبی الجان بطور مستر بشهرت عمارت عرش
 ربع مسکون سمت از وی پذیرفت و بهر نفی از احضاف نبی آدم بقبری از اقطار عالم آرام کردند و تبریح مدائن و بلاد و قری و بلاد و اهل شخصی پیدا آورد و بعد از آن
 زمین دریاها و بحیرات و دریاها را در میان زمین اطراف آن جاری گردانید و قدرت خود را در پیش سجایا و انهار منافع بیشمار منبج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است
 که بگرد کرده زمین درآمده و سایر بحیرات است و حکمت آفریدن بحیرات و دریاها است که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد بخیر و مایه هوا فاسد شتی و فساد هوا است
 فمای نبی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت باله طمع آب بحیرات و دریاها را غنیمت آن است تا که با شند و حکمت در غایت
 آب انهار و بحیرات ظاهر است حاجت بیان ندارد و ذکر جان و بی الجان که لسان شمع ایشان را چن گویند و ریاست
 ابلیس علیه اللعنه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سواد جهان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطور است که جابر
 طاروس نام بود او را و اخا و اخا و اخا و او زمین بسیار شد و حق تعالی شریفی بدیشان از انانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طاروس و الا
 او احکام شریعت قبول ساخته و در کمال بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انهار رسید بعد از ان بسبب تمرد و خصیان آنها حضرت عزت همه را بقتل
 گرفتار گردانید و غضبای آن قوم را که بر جاده اطاعت بودند امان داده شخصی جلایس نام را و االی ساخت و شریفی جدید بایشان عطا فرمود و بعد از
 دو روزانی باز نا فرمانی پیش گرفتند و با جسد صلیبی آن گروه بقتل محض شدند و شخصی موسوم بملیکا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد
 که از طریق مستقیم حرکت گردید و بسط جبار قبلا گشتند صلیبی ایشان که فوجی قلیل بودند نبات یافته به دریا ام خلقی کشیدند و با موس نام بر ایشان
 رئیس گشت و ثامت الامر با حکام شریعت پرداخت و بعد از قتل نبی الجان بمنو غلظت و تنبیه رسولان مشا تر نشد کفران نعمت و زریذند و بعد اتمام دور راجع
 طائفه از ملائکه نازل فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خیمه متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان
 نشو و نما یافته گویند پدرش جلالت نام بصورت شیرینی و مادر او بتلیث نام بصورت گرگی بود و در زیر درختی میگریست تا به مرتبه تعلیم ملائکه
 شرف گشت و بر سر با قوت می برآمد و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس و غذا و در پاسه عرش منعقد میگردد و بر او آیت دیگر آمده که وی
 بهشت فساد بی الجان که می سنو می گشت و چندان عبادت کرد که بر عایت آن عروج با آسمان نمود و در ربه اعلی رسید و سبب الجان بطول زمان
 با نسیب بار شده بر جزایر و جزایر متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسکلت نمود و بارشاد و هدایت ایشان مامور

شده و با جمعی از فرشتگان بر زمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و عزت زیل بر سر برین بلاطی کی از صلیبی آن قوم را و بعد از آن دیگر دو کس را یکی بنو دیکر
 بصورت رسالت نزد علمای نبی ایجاب فرستاد و آنها سر سر را شربت شهادت چشایند آخر الامر یوسف بن تاسع را رسالت نمود و آنها قاصد جان او هم شدند
 باری اول بطائف اجمیل از چنگ مرگ مان یافتند این خبر را عزت زیل رسانید و ابلیس با جازات باری تعالی با فوج ملائکه اکثر طایفان را بقصر و بقیع السیف
 در اقطار عالم شتفرق ساخته و امر حکومت استقلال یافت و به تسویلات شیطان دعوی انادلا عیسی آغاز نموده گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و
 خوب طوافت ملائکه جلوه میداد و نظم راه و تقاضای فوج ملک گاهی بر زمین بود و گاهی بر فلک بنو دیکر از کار و کردار خویش که خواهد عطا کرد و بنحوا خویش و در خلایک
 این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عقرب یکی از قربان و گاه بلعن ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بجزن و طلال نزد ابلیس رفتند التماس دعا نمودند
 که التماسی از آن بلعن محفوظ دارد ابلیس از تکلیفات گفت که آنها را در و خفوع و خشوع میل نه نمود و لاجرم بنحیران ابدی گرفتار گردید و ایضا و بالبدن و غضب
 در انشای این حال ندای کریمانی جاعل فی الارض خلیفه بگوش جهانیان رسید و مظنه کوس خلافت آدم علیه السلام در عطف عالم فرگرفت و بسوال
 ملائکه از حقایق خطاب آمد که نبی آدم را شرف از همه دوم به ملائکه باستماع آن بتمام اعتنا خویش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس بدستور
 بر انکار خویش اصرار نمود و فصل دوم در ذکر خلقت الاله و الله آدم علیه السلام چون اراده حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و شیوع خلافت
 او متعلق گشت به جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الاوان امر فرمود و جبرئیل طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفت
 ارضی رسید و دست تصرف دراز کرد بر زمین از سبب آن تنه زان گردید حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنید و گفت التماس از من شخصی مثل نبی ایجاب
 آفریند که بنا برانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب کردم و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل بر خاک ساری خاک ترجم فرموده باز گشت و کیفیت
 حال به نگاه باری تعالی عرض داشت بعد از آن عزرائیل با الهی در سطح خاک سیده اصلا بالحق خاک پیل نکرده فرمود که امر بروردگار ولی است از ترجم برورد
 از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف برنجت و به سبب آن تقضای قبض اراضی آدم و ذریات او و قبضه قدرت او و بنها و وسایط
 در از حجاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت و اسب العیالیت بید طفت و مکرست خویش به تخمینیت طایفه آدم علیه السلام پرداخت
 و آنچه مقتضای ارادت و موافق استزاج منظم خلافت بود و منظر ساخت و قالب آدم مادت چهل سال در مرتبه صلواتی افتاده بود و فرشتگانی بروی
 گذر کرده می گفتند که حقایق ازین خوبتر چیزی نیافریده و عالم امر خلافت بوی انوفیض باید و روزی ابلیس آمده بر شکم آن جناب است و او را بوجوه ریخته
 گفت که این شخص به بلائی شکم تبارک و دوارده نموده که اگر التماس از خلیفه سازد اطاعت نکند آخر در روز عاشور مجرم روح مقدس بحکم مبارک از جانب سر
 مبارک کجا بلند آدم علیه السلام شرافت و در بدن سفالین گوشت و پوست حلول نمود آدم علیه السلام عطسه زد و آنکه الله رب العالمین گفت باری تعالی
 بر خاک برکت فرمود و آدم را از مرتبه جلال خود به تعلیم اسمای جمیع سمیات مخصوص نمود و بسبب آن ظاهری و کمال معنوی آدم ملائکه نظام سجود ذات
 کامل الصفاتش را و فرشتگان و مجموع سرسخت بر زمین بجز نهاد ملائکه ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته و مرد و ابدی و رانده و گاه صمدی گشت
 و تخمین لطیف که عذاب و دوا بر وی تراست که ملک مستر پیش تو طعون باشد و عطا طر آدم مایل مجلس و انیس شد التماسی سلطان منام را بر سر
 وجود آدم ستونی گردانید و از استخوان پهلوی چپ پی تو را بریافریک آدم را خیر نزد آدم پدیدار شد و طلعت همایون حواصط العرفه فرمود و بر سر تو کسی و از برای
 چه آمده گفت جزوی از انرازی تو آدم که باری تعالی امر بر او جوت توانم رسانیده است آدم از این می مستر گشته و سجدت شکر تقدیم رسانید و با الهی تحسین

شاکست نشان منعقد گشت و خطبه کج بخود خواند انگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت درو جکالخ و دفنای جنان و ساحت روح و ریحان قرار گرفتند و بخت آدم بخت الهامی یا بخت قسطنین بود و سوا گندم مجموع اثمار بشت بران جناب سبل شد چونکه بسبب آنجناب شیطان بدین ابر کوفتا گشت مانده و حقد و باطن و استعمال یافت آدم را از بشت اخراج کردن که سینه نخست از طائوس استنانت طلبید و دلالت بر مار کرد و افسون شیطان را اثر نمود و در دهان خود جا داد و در بشت برود و ابلیس نزد حوا رفت حوا با خود اسکن شیطان و شهادت مار قدر گندم تناول فرمود و بمبا لئه تمام آدم را نیز قدری خوردند و هنوز آن عمر در صدد قرار نیافته بود که حکما بشت از ایشان فرو ریخت آن هر دو برهنه مانده از برگ خیم عورت خود را پوشیدند و آدم و حوا کجرات حوا بزرگوار با سبک عرض داشت حوا بر احواله نمود نیابند که مار از خاک تیر و غضاب حوا بدینج دایان حیض استیلا می شود هر قدر آید آدم را از شما و سوسی در امر معاش مقرر شد خلقت طائوس هم مهمل گشت فرمان بهبوط صادر یافت تمامی ایشان از ریاض جنان بمنزل خوار کینی آدم بکوه سرنایت حوا بجه و ابلیس بغلیسان مار با صفتها و طائوس بزین کابل افتادند آدم یک خرطیله گندم و سه نهال میوه و خمر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اثمار بشتی با خود داشت بشت بیرون آورد و بود و جبرئیل از آسمان نزول فرموده آدم را بر ع و کشت و حصا و آورد کردن نان بختن آموخت آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روزها آن جنان در بشت بود نیمه روز گویند که پانصد سال آنجنان باشد چون آدم هم بزین آمد بشتقت بنیاد فراق حوا چهل شب از روز اکل و شرب کرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود بعد ازین فرموده غفور و شادمان گشت بنگاه الهی بدینست که جبرئیل ملائکه خانه کعبه را در حوا و حیمت المعمور کرد آسمان مست ساس نهاد و حجر اسود که عهد نامه نبیگان در آن است در آزار کانش نصب ساخت بعد از آن مناسک حج و طواف زیارت بجا آورد و بکوه عرفات با حوا ملاقات شدین بعد از کار بطاعت و عبادت گذارند و گاه و در بند و گاه بدیاری عبادت قیامت نمودند و ذکر مشاهد کردن آدم هم در ریات خود را و اخذ میثاق تبو حید آورده اند که آدم هر سال بخت زیارت کعبه معظمه بکوه شریفه رفت مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مرسم حج فراغت یافته در پیش کوه عرفات که آزاد او انعمان گویند جناب رفت باز میثاق فیات او را الی یوم الیقام افعلب و بیرون آورده اقیام او درست راست استیقا او درست چپا و باز داشت چون آدم بیدار شده بجانباست نظر کرد و اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت که کیفیت حال ستفرا نمود و جبرئیل گفت این طائفه اصحاب الیمین ز نسل تو و مقرر بان درگاه احدیت اند و بجا نیاید نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود و جبرئیل فرمود اینها طبقه اصحاب شمال و محرومان صحت حضرت عزت اند و اخذ میثاق تبو حید الهی همانند بود یعنی کلام کرد اند و تقابل ایشان را و بر و قال التستیرکم فاکوالبی الشهدان التکوایوم التیمه انکاعن نه اعا فلین آورده اند که حوا هم بار عالمه میت کسر و در صحرای اویزی فرزند اول قابیل بود که باقیما متولد گشت بعد با بیل میوه پیدا شد و بی طبعی آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که میوه را بقابیل و اقیما را با بیل بکام دهد و اقیما نهایت خوب صورت بود و با بیل در آن راضی نشد چون در آن حین رفشان به تصرف آتش آسمانی بر قربانی بود و هم هر دو بر او در اوان قسری قرار گرفت با بیل گوشت و قابیل بکینه گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمد و گوشت را گرفت لند اقا بیل از با بیل عداوت گرفته روزی با بیل ابر سر کوه بخت یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سر زده هلاک نموده چند روز پیشه با بیل ابر داشته و اطراف گردید و از تعلیم غراب و از زنجار حوا ساخت آدم از جبرئیل این قصه را ویتا کلمه چند در جبرئیل تلقین نموده بسا فرزند آن پسر و قابیل متوحش شده و در زمین بسین کفه بتعلیم شیطان آتش سرتی شمع نمود و اولادش در آن سزمین بسپا نشدند و هم بالهام الهی در آن سزمین بخت و در هدایت نصیحت قابیل اولادش پر و خست میخیزد معاینه کنانین و بخت متابعت والد بزرگوار اختیار کردند و باقی با بقیما قابیل طریقه عدا و وجود و سلوک داشته در بیافنی ضلال با هم و سرگردان ماندند و بدینچین سال از فوت قابیل حضرت عزت

شیت علیه السلام را به آدم از زانی داشت و سراج النبوت آورد که حضرت آدم وقت خلقت خود شیت را در لیب ساخت و صیت با نمود و چون آن
 این صیت بچانه ذکر میابد اول فرمود ای شیت بدینا آرام نگیری من دل بهشت ندادم ازین پس بدین صیت تمام بیرون آوردند و هم
 بنشین زن عمل نکنی من بگشتم و ایل کردم به بلا مبتلا گشتم ستوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که بنحی که باشد و اگر من عاقبت کار
 آنرا میگردم من آنچه رسید فرسیدی چنانچه در هر کاری که دلت اضطرار نماید از ان باری که درین اکل شجر اول من اضطرار نمود و عاقبت آن
 نشستم آخر بدینا افتادم شیم هر گاه که ترا پیش آید بگوشتان شورت کنی اگر من در خود با ملا که نشورت کردم باین در مبتلا گشتم و آدم عول
 که بود و بعد از سال بر فرجی که شد شریف بر ملت فرمود و جبریل و ملا که غسل و تهنیت و کفین نموده در کوه بقمیس دفن کردند و شیت علیه السلام تمام دنیا
 او کرد و خود را یک سال آن حالت نمود و آدم امر و اول یکسکه از لیبی بلی یافت شیت بود و لقب بجناب صغی الله و کنیت ابوالبشر بود و جناب
 است و یکا پس و است و خیر بود و شیت بی توام پیدا شده یکی از حوران را بخت خود ساخت و ثانیات آدم چهل پسر را و اولاد و احفاد و وجود و اند
 و انجناب است و یکا یا چهل صحافت مثل حرکت طبعی و معرفت منافع و مضار و تنجیح جن و شیاطین و هندسه غیره فازل شده بود و ذکر شیت
 عدم شیت لفظ سریانی معنیست سر است او را و یابینی معلوم اول خوانند و در زمین شام قامت میداد و قبول همچو شیت نهاد و خود را بگشتم
 و آدم قبل فوت او را و بعد خود ساخته ساعات شب روز تعلیم نمود و از واقعه طوفان لوح خبر داده به محافظت عظام خود و صیت فرمود بود و اولاد
 بست نه یا چنانچه صیغه با و فرستاد و صیت او بی بود بر عاوم حکمی و ریاضی و الکمی و صنایع شکله و شریعت او موافق است آدم بود و زمان او بی آدم و هم گشتم
 که در بی متابعت او بودند و قومی اطاعت فرزند ان قایل کردند و انجناب اکثر طوائف جن این مسائل گشت و حسن نبوت و جفا سیرت و کثرت انفعال
 و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم عدم شیت و بعد نهصد و دوازده سال مرغ روح از نفس بدن مبارک بکنکه عرش پر و از فرود و از سنجان
 که مو من حقیقتی نیست در و شانزد و فصلت موجود باشد معرفت اجل موجود و ملائک رضی و سماوی و شناختن خبر و نشر و انقیاد امیر سلطین
 عادل و او ادای حقوق والدین احسان بجای ایشان و کرم و کرم بدیشان و خویشان تصدق و کرم بار بار حاجت و رعایت غریبا و مواسات
 با فقر و اجتناب از مناسباتی تعبیر کردن بر حدوث حوادث و ظهور و انقباض صدق گفتار و حسن کردار و اولاد و جوان دادن و از ابتاع دنیا باندک و عفت
 نمودن و شکر نعمت باری تعالی بجا آوردن و بر ذبح و قربانی حمد خدای مبارک گفتن اینهمه مکارم اخلاق است ذکر انوش بن سیت عوهم
 در کتاب الس از ایل بیت مری است که در انوش حوری بود و مخاوله نام الله است او را به سبط ماد و پدر فریده بحضرت شیت از زانی داشت
 چون شیت را نه کام خلعت نزدیک در انوش را و حسی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کن کفایت فخره داشت او را و بر عایت رعایا قیام نمود
 از نظر لقا و ابا و اجداد خویش از خراف جانمزد شیت و بعد نهصد و دوازده سال فوات یافت ذکر فضیلت بن انوش عوهم بنابر صیت پدر یاست بنی حوری
 متعلق با گرفت قریب پنصد سال بان مخم طیر قیام نمود و بعد شتصد و چهل سال خیرت قامت ازین جهان بر بست ذکر هملایل بن قنیا عوهم
 ویرایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در پنج بود و در بار ایشان را در قطار عالم متفرق گردانیده خود را اولاد شیت عوهم باقیم با بل که شصت و
 بنیاد نهاد و قبل از ان مردم دنیا را و بشیه بالسر میرد و نهصد و شش سال ندگانی یافت و ذکر مری بن هملایل عوهم حضرت و هرب العالیات او را
 فرزند ان شید از زانی است یکی از ان جمله اخو من است او نهصد و شش سال در عالم ندگانی کرد و ذکر ادب و مری عوهم او را بی ثالث و حکیم

[illegible]

از این سینه باشد افزونی بارانها و بر سر این اختیار نمود و حضرت مرسل الیاح آن قطعه را بر سر راه که متضمن بقضای عقیقت بود بر سر قوم عا و فرستاد و بود و مرسل بر آید
که تهنیت و تهنیت است بفرمان الهی با جبار و سر کس از ایل ایمان بجانب عین سحر و فت چون قوم عا شدت حرکت با و بصورت بلا باشد و نمودند از منزل
بیرون آمد و یکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که با و آجی بمانیم و اندر ساینده و نخست آن صحرای عظیم که دکان و زنان و و دواب و مویشی ایشان را از زمین
برداشتند و تهنیت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان بموانند این واقعه را با یله پناه بجا نهادند و با و عقب ایشان رفقه جمعی را در زیر دیوار بمانند و ساحت
و جمعی قوت کرده پای تازان و زمین فرو برده ایستادند و با و بدست هفت شبانه روز مجموع را ششم و هفتم گردانید و این حادثه صحرای عظیم در سینه سحر و جمل و چهار
هفته و واقعه گردید و بعد از آن حضرت بود و پنجاه سال زندگی یافته بود و چهارصد و شصت و چهار سال بجا آمد بالا شافت و ذکر شد و شد و شد و در و برادر بود و در ساکن
بلا و شام از اولاد عا که تسلط بر اکثر بیخ مسکون داشتند شد و شد که اگر چه مشرک بود اما از رعایت عدل او گرگ با میش در تمام پیشگی بود حتی که احدی پیش تقاضا
نشانید و او بیامان بر جوی نیاردی و گردی و دوس بجای قاضی حاضر شد یکی از آن ظاهر کرد که زمین این شخص خریدگی یافته و آن را به تصرف آن میگویی پس بکنند
و با و جواب داد که زمین را با چه در آن است و فروخته ام قاضی برای دفع خصومت شخص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد و خانم خود
که دختر را به و جیت پس بدید و بچرا با آنها تسلیه نماید و آن خصوصیت این حکم بر طرف شد و در وقت دوم پیوسته و مجلس شد و رفتی او ایمان نیارد و بکنم و در وقت
بعد از و بر حکومت تنگ شد و او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود و شد و پرسید در خصوص قبول وین خدایتانی چه خبر از آنی فرمایید گفت خلد برین و او صفا
مبشقت بیان ساخت شد و گفت سهل است من برینجهان بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هر چه در و سیم و جوهر و مشک و عنبر و مالک خویش یا
و از ملک ضحاک ماری خواهم زاده خود آورده و در نوحی شام طرح عمارت انداخت و دیوار مالیش را بخشی از زر و بخشی را سیم مرصع ساخت و سقف قصر را
طلا و مسالتر جوهر سپهر است و ستونش از بلور برداشت و در تزیینها گویهای قیمتی انداخت و درختها از طلاهای احمر ساخته بچو آن مشک و عنبر تعبیه کرد
هرگاه با و زید می بوی خوش بشام رسیده و در عفران و مشک و عنبر در زمین با بخت و با سپهر و بان لکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و او دید
پانصد سال عمارت با تمام رسید و هر تقد که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تزیین بوستان بشنید رسید با سپاهی بزرگان بیک سفر سنگی از آنجا
رسیده آهوی خوش رنگ که پایها را سیم و شاخها از زر و چشمها از یاقوت بودند و در عقب آن اسب آینه دار لشکر جدا شد ملک الموت جانانش قبض فرمود و سپاه او
صدای آسمانی شنیده و در عقب او بدر کات جنم رفتند و بعد از مرگ شد و آن عمارت از چشم مردم پنهان گشت مگر عبد القدر بن قلابه در زمان خلافت حضرت یحیی
طلب شتری گم شده خود در آن بوستان سیده از آنجا بیرون آمد و پیش خلیفه صورتحال باز نمود و کعبه الاجبار گفت آن عمارت از آثار شد و دست مخفی
از امت سید المرسلین در آنجا بر سر و بار دیگر بچسب آنرا نه بیدار پس باز نگریست این قلابه را و دید و گفت و الله ذالک هذا الرجل و ذکر صلح عزم آورده اند
که قبیل نمودن آدم بن سام بن نوح و هم را نمود و میگفتند و ایشان نبی اعظام عا دین عوض بن آدم اند و طبقه خود قبل از واقعه عا و ولایت حجر که میان پناه
حجاز و شام واقع است متقیم بودند و بعد از طاک آن طائفه بدان سرزمین رفقه و طاع و بقاء و منازل مساکن ایشان را عمارت نمودند و با استقلال در سینه
حکومت و دیالت تنگ شدند چون ابو نوح مال و کثرت دریافت فائز گردیدند و خجالت او ابر الهی پیش گرفته بسیاری از اصنام اشتغال نموده و عصیان
و فساد بر صلاح و سواد اختیار کردند و لا اجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن عمرو را مبعوث گردانید و آن
حضرت بقوا بعد رسالت و شریک نبوت قیام نمود و بعد از مدت در از اندکی از صفای آن قوم بدو ایمان آوردند و با ستم در محروم و استکبار

گویند و مواعظ آنحضرت گوش نکردند آخر الامروز عید یهود خبیث بن عمر در مکّه مرقوم شود و در اوصیای گفت که اگر تو درین دعوی صادقی و میخوای که با تصدیق رسالت تو کرده بودی انیت حق قائم شویم ازین سنگی را که در لوائی حجر واقع است ناقه بزرگ شکم بسیار صوی که پنجه دو ماه در شکم داشته باشد بیرون آری بشکلیکه بهر آن ساعت بچه شتاب برادر تولد گردد آنحضرت با جازات حقیقی از شرکان میان بایمان گنجد که ساجده دست دعا بر آورده آن سنگ ساعت بساعت بزرگ میشد تا بر سیات شتر آبستن آمد ناگاه بشکلیکه سنگ در حرکت آمد و آن صخره و صفا مثل زنان نالیده و آن ناقه بصفت موصوفه از آن بیرون آمد عظیم الخلق بقول کسائی طولی جنبه صغر و عرض صغر قائلند و قائلند که تو احم و صغر و پنجه اگر در درازی بود و بهر آن زمان از آن ناقه شتر دیگر در خفاست چته قریب بهادر تولد شد خبیث و بعضی از خواص خویشان او دیدن آن معجزه بدولت ایران بستگی شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دوتی خواهد داد و بعد ناگاه در سنگ خارای بیرون آید به جمهر شریف و اعیان قوم نمود و خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین انس مانع آمده آنحضرت را بشکلیکه کوه گنجانند که انقیاد امر بادشاه و لایزال نمایند و ناقه وضع محل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صلاح قوم نمود و بر عیادت ناقه و وصیت از نایبای او تحویل فرمود و نمود و یان را چاهی بود چنان ستر گشت که یک روز ناقه از آن چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چهار پایان و مردم بمقدار آب که او نوشیدی شیر از او میشدیدی و از شرم آن شتر میگرفتندی ناقه با پنجه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از صابت و حیوانات قوم نمود و اندر او وادی گنجانندی در رستان بشدت سحر با خبیث و لایع شده بعضی بجزا که عدم رفتندی آخر اقامت برین سالعت دیگر و هفت کس ناقه را در وقت خوردن کشتند و قوم نمود و گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی بر بودند و پنجه ناقه که پنجه بر قاع جبل رفت و صلاح قوم با شمع آن در میان قوم شریف بر دارند و بعد از خدای است که با دنیا نمودند آنحضرت فرمود که پنجه ناقه را در میان قوم آید که آنها در پی پنجه شافته کوه رفتند و صلاح در عقب رفت پنجه آنحضرت را دیده سه خفا کرده که با صاع و امانه و از چشم ناپدید گشت صلاح فرمود که شام سه روز ملکیت با بر و چهارم عذاب الهی نازل شد و بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه مستحقانی و اگر کم نمائید ایام و ملک و قهر غیبه که بایشان بر سبیل نزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول رسوایان از دور دور و دیگر سر نه روز سوم سیاه باشد و حضرت صلاح اهل ایمان بدیدار فلسطین فرجه نمود و بر چهارم وقت چاشت از صبحه مملکه و کما ایشان قطعه قطعه و جگایا پاره گشته است و شام و این حادثه در نه سهر از یکصد و بیست و یک هبوط و او صلاح قوم بعد از پنجه ده سال آن بعبود و صفت سال جهان فانی را پدر و فرزند و قهر مبارک بقریب در دار الزنده واقع است کرد و القرنین که عزم سابقانده که شد که عزم اکثر باب توابع است که بعد از حق و قبل از ابراهیم عزم نمیزد و صلاح پنجه پیغمبری مبعوث اما کلام بعضی از سلف جبرست که در القرنین که بعد از صلاح قبل ابراهیم بدیده رسالت فاش شد چنانچه آیت قلنا یا اذ القرنین و ان بر نبوت اوست و نبی قمر سل غیر رومی است چه نسب او یافت بن لوح فتمی میشود و اسکندر رومی از اعتقاد عیص بن اسحاق است که از فرزندان شام بن فوج عزم اند و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت عظیم و ملکیت وسیع و پیوسته بجا و کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و قناعات و قنرج اصحاب گماشته نمخت بدیدار منسبت فیه کمال با کفر و انجایا ربایات نموده آنها را مدم و وظائف از مسلمانان میهرای خود در انجا متوطن ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافه بر ایادیار مشرق توجه نموده منازل مرا حل طی کرده بمناسکین با صبح با صبح متغایر شده بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی که کرم النفس حاکم آنها بود خیر و القرنین یافته با استقبال شرافت شرفات مرغوب پیشکش نموده بقول دین و شریعت بجهر مسند گردید و القسمرین بادشاه و اهل آن شخص را بجزا عزم حرم خاص ساخت و اوقات

طایف التوائج
 آنها از ایت یاجج و باجج شمره سر و من و داشتند و القصرین و ثوق اعتماد بر کم الهی نمود و بعضی ظلم و مضرت آنها متکفل شد و فکر یاجج و باجج و بیان
 سدا سکندری آورد و اندکی از فرزندان یافت که در این گنج گفتندی و دیر داشت یاجج و باجج نام چون هر یکی از اولاد یافت قطری از اقطار زمین
 گرفته بهمارت مشغول شد یاجج و باجج نیز با حصای دیار مشرق رفته قریب بانجا که امیر فرستاد است اقامت نمود و در آن محل ایشان خلقی کثیر وجود داشتند و باجج
 عبد القدر که کندی نام بود و جزو از انجمنه و نعم یاجج و باجج باقی اهل تمام عالم اندیک نفر از ایشان سیر زمانه از نظر انزل خود زمین و در اخبار آمده که یاجج و باجج
 دو گروه اند که هر یک از آن بهجا صد نفر منقسم شوند و تمام ایشان سه صنف اندیک از آن یک صد و بیست که طول بقامت و دوم طول و قصر از یک شهر
 تا چهار فرسخ دارند سوم که گوش فیل و مکرگن بالیشان متفاوت نتواند کرد و خوش خوار و هر چه بالیشان باز خورد و پاکش کنند بطریق مذمومه آنها یک
 آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند و خوش آن جماعت اکثر دائره جنوب ایشان گمران رادین و مشرعیت نیست خدایا بر سرش نیکسازند و مانند دواب
 زندگانی کنند و القصرین صاحب سدا که اندفاع مضرت آنها میسران و کوه که هر آن قوم بود و حفر نموده بآب ساینده و سنگهای عظیم در اساس آن نهادند
 دیوار بر بنا نموده قطعه های آهن و مس در دو کسب بر شال خشت بر یکدیگر نهاده کوه و بار بر نهادن آن مرتب ساخته آتش بر آن دیدند تا مچ و عکالات
 سیر یکدیگر یافته بیکدیگر گفت بدین دستور تا سر کوه مساکو گردانیدند تا گدازه بیست دیگر مش روی سرب با هم ختم ساخته گدازه بر روی دیوارها و نقبها و سوراخها که گدازه
 فرو ریختند تا استحکام یافت گویند طول سدا پنجاه فرسخ عرض و پایش سیاه سیل ارتفاعش و بر آن شصت و هشتاد و نه بار از تمام عمارت سدا و القصرین با حصای
 بلاد و شمال توجه نمود و منازل مر اهل قطع کرد و بشهری رسید که بر و باره آن در روی و مس ساخته حقیقت زده بود که چون شعاع آفتاب اطراف آن افتاد
 عکس آن چشم اخیر و ساختی و باب آن حصار در اصل سدا و بود و دو القصرین شخصی ابجدیکه تمام بر سر آن بود و فرستاد چون آن شخص مسرور مشرف شد بطرف لشکر
 و القصرین نگاهی نمود و بختید و بدان جانب موفقه بارانیا چمنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سر و بدن و تنه افکندند و دو القصرین از انجا خدایان عظیمت
 سطوف گردانیده دیدار نمودند و از انجا جانب خط استوا و بیدار شده احوال بهم مسکون بلاد و امصار و جبل و صحرا و مسمور و خرابا را ندیدند اسکندریه نزول نموده
 بنای عمارت فرموده و بر گشته آن شهر سناری با ارتفاع سدا که ساخته بالای آن کعبه طلسم نموده بودند که از اطراف و الکاف عالم هر گاه لشکری قصد آن
 کردی اهل آن شهر بر آن اطلاع یافته بیخ آن قیام نمودند گویند آن شهر تا بهر او پا نصد مال نمود و بر سر آن را بر خیزد و کلام و پیش و بر سر آن که اسکندریه
 هم انجا بدان صفت شهری بنام خود بنا فرمود و دو القصرین که بعد از زمان طلیل و ولایت جات بمقتضی اجل سپهر صنعتش نیز فیل باقی بود و قوت نفس
 و نفس عیال از آن حاصل کردی مدفن مبارکش بفتح جبل پیامد و بر می ماند گفته اند ذکر خضر علیه السلام در کتاب شعب الیسیر نوشته که آن حضرت بنا کرد
 دو القصرین که بود بنام آب جوان را دید یافت و آب از آن بخورد حق تعالی او را از زندگانی دراز داد و او غسل و دوش بجهه مندرگه و اندید و سوا
 ازین احوال دیگرش بکدام کتاب دیده نشد و ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و عویم پدرش تاریخ اشهر یا درین ناخ
 اتفاق آمده تواریخ در زمان ابراهیم خلیل القدر هم مرد بن کنعان بن کثین بن آدم بن سام بن نوح هم فرمان فرمای اقلیم بابل بود و بر تاست
 پنج مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی پنج مسکون حکومت کردند و موسی و دو القصرین که بر ویلیمان عزم زد و کافر
 نمود و بخت النصر بعضی گویند نمردی از حال خفاک تازی بود و بخت النصر را سلطنت روی زمین با حاصل شده بود و النصر چون نمرد و بر سر
 حکومت اقلیم بابل متکین شد و در زرب زبانی دولت و جشمت او اسرار تمام یافت بعد از مدت نوسوسه شیطان او عوسس الهیت کرد

مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و انعام بصورت خود ساخته در مسجد بنا نهاد و در خلال این احوال روزی نمرود با ایمان مملکت جهت مصالح ملک خلوقی ساخت که خلید بن عاص و غیره همان بانمرد گفتند که درین سال در ملک شخصی پیدا شود و درین تازه در میان خلایق آورده همان را خلع سازد و بجهت ظاهر کرد که لطفه موجود در فلان شب بر هم قرار خواهد گرفت با شمع آن نمرود مردمان را از شهر برون کرد و از خطا و با ارفاج باز داشت خود هم بیرون رفت و یکی از خواص خود یعنی آذر را بر آتش خیمه فرستاد و بدینجام هم بخانه رفته باری نام نیت نمرود و بجهت خلوت نمود و در صبح البیوه آورده که نمرود اینان را بر روزان نصب کرد بایچ خود بشهر نزد و بیچ زن از شهر بیرون نشود و یک روز از باز بر سر و داد ابراهیم عم را اتفاقا گذر بر آن در اقامه آذر با حلیله خود خلوت ساخت روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته لطفه موجود بر هم قرار گرفت بدیافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر کسی که توبه کند شود و قبل از مردن از زمان حدیث نظر قبل پسند ما در حضرت ابراهیم عم خود با بصیرت رفته و توبه جوی بی آبی غاری و بر و ای میگرداند که خانه زیر زمین تربت او و وضع حمل نمود و مولود را در کبابی پدید نهادن ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آید دید که فرزند از جنم را یک انگشت شیر و دیگری عسل میکید باینکه آن تعب نموده بخله تبعه حال او پرداخت هم برین مظهر گاه فرصت یافتی نزد پدر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سینه حسنه از آن سینه صدر و بست سینه سوط اتفاق افتاد و مادر آنحضرت را بعد دو سال از شیر باز داشت و بعد شش ماه سال بخانه آورده باز در تربت او آذر را تهنیت نموده پیوسته ابواب نفقه با مفتوح داشته تبارش برای و فوختن خلیل الرحمن دادی انجناب ریمان در گردن تباران افکند و در بازار برده گفتی بخر و بیک نفع از و متصور بنظر ما شمع آن عقیده خلایق فاسد و باز از خریداری تباران کاس گشت ابل باطل از کواکب اعتقاد میداشت شبی تا صبح ابراهیم عم در میان ایشان بود و نظیر بر سر و قمر و آفتاب افکند اول بر سر یک از آنها و آواز بیت کرده آخری شبی از آن قوم را سر زدن نموده بشهرت خود دعوت آغاز نمود و حسب طلب نمرود و رفته او را سجده نکرد و خدا را استغفار گفت که من غیر از پروردگار خود که مر و در احوال و زنده را بر ایمان کند و آفتاب را از مشرق برون کرد و سجده نمیکند با شمع آن نمرود و تخریب اند و ابراهیم از آن محل باز گشت خلقی کشید و احدایت الهی اقرار کرده متابعت آن حضرت نمودند و ذکر انداختن حضرت ابراهیم عم را در آتش نمرود مرد و دعوت پید ساخته محوطه بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار صد و بست گز ترتیب داده آذر از آتش بر کرده آتش را دو بته تعلیم شیطان تحقیق طیار نموده و فیکه بقصد انداختن در آتش انجناب را مقید و منقول و تحقیق نهاد و در آن وقت دو فرشته که بر باد و باران و کل اندر حضرت الهی نزد ابراهیم آمد و گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم یا بپا کنند و نمرود نخواهد چون ابراهیم از تحقیق جدانش روح الامین و فضایی هوای قرب جسته گفت ای حاجتی داری جواب داد اما البیوی توئی گفت اگر با اختیار بدار سس بان کس که داری مسالت نامی محل صعب تر ازین نیست گفت خبی ستمانی علیه السلام را با محمی با سوزش عشق اگر نسا از حکیم نه جان در ره عشق اگر نیازم پس که نه گویند بر پروانه چرا میسوزی به چون عاشق آن شمع طرازم پس که درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا ناگویی بر دوا علی ابراهیم آتش آبست که در دست که در اقسام از مار و شکر آتش که دید و چشمه آب خوشگوار جاری شد ملاک باز و سس آن جناب گرفته به تسکین تمام بر زمین نشانند و جبرئیل بوافقت رضوان جماعت فائز از خلل جان آورده پوست نایند و فرشته بمواست او مامور گردید و اسیر افیل در صبح و ساسا ملومات جهت تناول می آورد این حالت بجز بست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم رود و او بعد سه روز و بوقتی هفت روز حسه را بر آتش ساکن شد در غصه خاتون دختر نمرود با اجازت پذیر و ابراهیم رفته بمباینه آن حال بان حضرت ایمان آورد و در غم هم راه آن جناب بود بعد از و اوج مدین پس آن حضرت حرم در آمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم عم را با شخص دیگر در میان گل در میان نشسته دیده فریاد بر آورد

که تو از آتش جسان خلاص یافتی و همه را تو گشت جواب دادند ازین فضل ربی و این فرشته است که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است محرو
گفت بزرگ تخلصی دارم و میتوانی که از میان آتش نرو ما آئی فرمود کردی و هاندم برخاسته نروم و آمد و بوحانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود و
مملت بایمان طلبید و بایر باغی بباران ازیر خود انکار نموده آنحضرت را بتعالیه خویش خواند و بالشکری افزون از سوره طبع میداد خیر و عریض صفت زرد
خلیل الرحمان بنابر این خبر و و خلیل او قرار گرفت بعد از سوال و جواب بفرمان حضرت عزت بنو ذبیح ریده اسلحه و کرم آن جماعت را فرود آتری از ایشان
نگذاشته بدو پیشه بدین نام و در فرقه منفرش خوردن گرفت و هر گاه چیزی بر سر وی زلفی از خوردن مغرب استادی و صلح گشته شدی و حال بجائی رسید
که نیکوایسکای این مرتب گردانید هر کس مجلس او آمدی خایسکما گرفتاری و بر سر وی زد و آنکه از عاطفت او بصره منگشتی بعد از چهل سال
ازین عذاب عاجل خلاص شده بتوبت اجل گرفتار گشت و ذکر حرکت حضرت ابراهیم عم از بابل حضرت ابراهیم بپادشاه ازاده خود و لوط بن باران
بن مانع یعنی از زودتر عیش سار و نیت باران الا که کراخ از زودتر نوم دوم و دود و دودی دیگر از بابل بیرون آمده منازل و مراکز طی نمود و در قصبه حران
رسیده در اینجا سارا را در سلک از دل و خورشید و بعضی گویند که سارا در قمر ملک حران بود و از اینجا لوط و عم محبوب و حمی الهی در ثلثون کات و حضرت ابراهیم بمصر
رفتند و نشان بن علوان حاکم مصر باستماع صورت سارا و طلبیده خواست که دست دراز کند و در پیشش کور و در پیشش بی حس و حرکت شده تا سارو بت
قصه سارا کرد و همان حال پیش می آمد و هر بار بدعا سارا و صحت یافست آخر الامر سارا را کثیر کی قطیعه بخشید و گفت با اجر علی دعا که بباران کثیر که بهار
موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صارون بن باران بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیا فلسطین رفته بموضع رسید که
در آن زمان آب بود و نه آبادانی در اینجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آن خردن خوردنی جوانی برداشت و بطلب کند مبرون شد
و نقدی نداشت که چیزی بدست آورد و در آن میانان تخریر و حران گردیده برفنگ تمیدی و ظاهر آن خورند و اصحاب جوال را پرسنگریه و ریگ ساخته بمنزل
رسید و از غایت ماندگی و دل تنگی در خواب خند سارا و هاجر جوال را کشاد و پر گندم یافته تقدیری از آن دست آید کرده آن بخت چون ابراهیم عم میداشت
بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم عم از آن حال در گفت ماند و مراشم شکر الهی بجای آورد و قدری از آن گندم جهت خورش گاه داشته باقی را فروغ نمود
و بسبب اجزای آب جمعی کثیر تر شد لبان عرب از اطراف در آن موضع آمدند و بسبب حمیت خلایق آنجا شهری شد که اکنون بابر ابراهیم آباد مشهور است بعد از
چند گاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند و بباران بنجد بموضع قطع در میان راه و ایلا و اقص است رفتند بعضی گویند که در موضع حرون که اکنون
بقدر خلیل استهار دارد و رفته حل اقامت انداختند و تعالی آنجا را بکثرت موانشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع شطرنج گردانید بعد از آن سارا
فرزند سارا از حایه تنج عارشی عاطل نموند و باهام غیبت جز که نبات جسیه خورد سال بود بابر ابراهیم عم بنجد از و امیل عم بود و آمد بعد از آن سارا و
آمدن جمعی گویش با جرس و پیچری از اندام نهانی اقطع ساخت و آن در میان زبان سنت شد و ذکر حرکت اسماعیل عم حضرت ابراهیم عم
بوی الهی با جرس و امیل را و در کتب موضع زفر که نبات سنگ لاح و خالی از عمارت بود و دره انمارا بالکاف ایزد سپرد و خود بدیار شام سادوت فرمود چون
آب و طعام آخر شد و تشنگی بر سر واد و غالب گشت و بر با جرس ماند و بی تحمل بود و صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و از اینجا که مرده وقت تا بیعت نوبت سخی
نمود و نوبت از جگر گشته خبر میگفت آخر قدرت الهی از ماییدن قدم پایا شده اسماعیل عم خیمه آب خوشگوار از فرم روان شد و در پس از آن آب شام
خواست که در مشک بر ساخته آب بدارد و درین اثنا آوازی شنید که این آب و خیمه همیشه خواهد ماند و صلح و بشارت نبوت مشرف خواهد شد و اتفاق

پدر خاندان بندگان که خلایق عالم بطواف آن آمده و این آب آشفته با شمع آن با جزو خورشید و مطلق گشت بعد و قبیل از هر جمعی انعام ابراهیم هم و وقیل از قطری
بنی انعام از هر جمعی با جزو زمین بکسید عمارت ساخته به جوئی با جزو و اقدار اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و جمیعت تمام هم بر سرانید چون
حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با ابراهیم از رانی داشت و با جزو ابراهیم است عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز و کبریا سر از روی فرزند شد و جبرئیل هم با جزو
در استیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند و اجداد حضرت روزان ساره حامله شد و اسحاق هم از و پیدا گشت و با ابراهیم
خلیل الرحمن در ششاد سالگی و اسمعیل در سیزده سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند و ذکر قرآنی و قدیر گویند که ابراهیم مذکر کرده بود که چون حق سبحانه
او را فرزند می گزیند فرماید بقرآنی اقدار قربان نماید بعد از و کلیل و اسحاق آنرا فراموش نموده ماسه شب تنویر خواب شخصی با و گفت که فرزند خود را قربان کن
و درین باب ندائی شنید بابر وقت صبح از با جزو شست و شوی اسمعیل نموده جائه پاک پوشانید و در میان و کار و بهانه طلب پیغمبر روان شد
بعد از رفتن لشبغی اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقرآنی خود رضا داد و آنگاه آنحضرت اسمعیل را البته کار و برگوی او نهاد و هر چند سنی فرج نمود
مگر نه برید بیت اگر تیغ عالم بکند جای چه پیر درگی تا نخواهد خدای تعالی آنحضرت سه نوبت کار در آتش کرده بر حلق پیغمبر اندر بار روی کار و کبر
ابراهیم هم و در غضب شده کار در بر زمین زد و کار و سخن آمده گفت هرگاه ترا در آتش انداختن بکبار روی فرمان آمده که او را مسوئرا تر از آتش سخت اکنون
به خدا و بار بس خطاب سید که خلق اسمعیل را بر سر ایستاده و در عدل حکم الهی کنم با شمع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گو اینک
خواب خود را در عقب ندای پیغمبر است آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوشت پیل سال در سر غار بهشت چیده بود و بعضی دیگر
گفته اند القصد برای گرفتنش قصد نمود کبش از برگزین آنحضرت در عقب آن شد و نزدیک هر جبهه از جبرأت که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد
بهفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته و جگر که می گرفته بقرآن گاه سنان بر فرمود و درین اثنا جبرئیل هم رسید و دست و پا اسمعیل فرج اندر کشاده گفت
وقت اجابت دعا است اسمعیل دست نیاز بدگاه قاضی الحاجات برداشته دعا گرفت و شریعت عبادت موسی موصی نمود حضرت خلعت نیاه بجانب فرزند
سطیح انفات فرموده گفت ای پیغمبر تو میدی بتائید سبحانی درین حال برگزین بخش در رسید که یا ابراهیم اهدوق اقلالمین و یا اسمعیل اهدیه الصابرين
شمار او را بجز این نیست و فغانمید در جات شما را در جهان این بلنگر و اندیم لاجرم پذیرد و او را بر سر عاقله سجدات شکر الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه سه سینه از چهار
وسی نیم بود و اتفاق افتاد و در آید که این قربان را با اسحاق و نم نسبت کرده اند و الله اعلم بالصواب آن اسمعیل بجزو و ده سالگی رسید با بر لبالم قدس رسید اسمعیل بدو و شست و شستن
سماعه عمر و بنت اسد کی از قبیل عامه را با و ولع و کشید و بداران حضرت ابراهیم هم بکسید خبر فوت با جزو اهل فرزند شنید و بدر خانه پیغمبر شافت و سنان اسمعیل آمده حضرت
شومش بجا گفت ای پیغمبر اینجانب بجا نیاید و آنحضرت فرمود که سلام من با اسمعیل رسان بگو عذبه خانه تو را مناسبت تو آنرا تغیر وی بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن
صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت پدر من بود و تغیر عذبه کنایه از طلاق دادن است این را فرمود و زوجه را طلاق داد و سماعه سیده
بنت حصاص کی از قبیل جبریم را بکلی خود آورد و نوبت دیگر حضرت ابراهیم هم بکسید این مرتبه هم اسمعیل و شکر گرفته بود و زوجه نشان بخدست ابراهیم هم
مبادرت نموده قدری پیغمبرش آورد و عذرخواهی نمود و بعد از تناول با لباس سید و پای مبارک بر تنی نهاد و او سر و شست و شوی نمود و آنرا تقدیم آن
سنگ بماند تعامل ابراهیم هم عبارت از آن است حضرت ابراهیم هم فرمود که بخانه تو نان است گفت نمیدانم که نان چیست پیغمبر شستن و حواله آر کند و موجود را
بیان کرد حضرت ابراهیم هم در گریه شد و گفت زبانی اسخت من دینی بود و غیر دینی فرج عذبه یک الحسم بدعای آنجانب جبرئیل و میکائیل هم

بفرمان اود تعالی سرای طائف را از مواقع شام برداشته قریب یکم کرد و تا اولاد و در سمت پیش در فاسیت روزگار گذرانده وقت سعادت بسیده فرمود
 که بشویند خود بگو که آستانه خانه مناسب هرگز تنبیه نپذیری و بعد از رسیدن اسماعیل از صیدگاه بوقائع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد و فکر
 احداث خانه کعبه سابق ازین گذارش یافت که آدم هم اساس خانه کعبه نهاد و شصت و هفت اهل عالم را بطواف آن مشغول ساخت در زمان خان
 فوج عوم ملائک جبراسود را از موضع شان قطع کرده بود که قویس نهادند و درایت دیگر است که آدم هم از بیت الهادی بنجاک ایل دنیا نزل فرمود و حضرت
 خیابانی زوال بنالید و گفت که بعد از استماع آواز ملائک ملول و محزونم خطاب با ملائک رسید که خانه از بجهت تو آسمان زمین فرستاده چنانکه ملائک
 مرا طواف میان زمین و آسمان طواف آن نموده مرا بچو دل از ما سوی غیر می برداشته خلوت خانه قدس بالنس گمیز بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیاید
 بام و درانگهی پر از یار نیایی بدستای آن آدم خوشحال شد و بهمه ایگی از فرشته مقتصد سیده خانه دیدار با قوت بهشتی کرده و در داشت از سر و سینه در ری
 نسبت مشرق دری بجانب مغرب آدم هم تعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طهمان فوج عوم ملائک آن خانه را با آسمان بر دند و در طواف
 محل موضع بیت مثل تل منبر بود و خلایق از انتظار عالم آمده و حج و دعوات القاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار حاجات ظاهر میشد و دیگر ملائک عالم
 را اراده عمارت کعبه کردید و بار ابراهیم هم آمدند آنجا بتعلیم جبرئیل و بدیاری اسماعیل خانه کعبه تمام رسانید و فرشتگان جبراسود را از جبل قریس آوردند که کعبه
 استوار کردند و گویند که جبرم قوم مانند شیر سفید بود از مس مست عاصیان چون فل الشیطان سیاه تیره شد و در فراخ از عمارت ابراهیم هم اسماعیل هم طواف بیت الله
 و مناسک حج بجا آوردند و بموجب فی الهی ببالا که بزرگ برانده بنده ای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلاهی عام فرمودند و از اطراف و جوانب حج
 بلیک بلیک جواب آید و از این عباس منقول است که از طائفه فائزین آن سعادت کسانی که عالم موجود بودند و آنها که در احاطه مهلت اصلاط آید وجود
 داشتند جواب آید و فرمود که از ان بی نصیب اند و هر سکت بدان نهادند و بدان گیر و موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بجا آورده مرا سحر زیارت و مناسک
 حج بجای آوردند و اسماعیل و طائفه آنها که در طائفه شگزار می بقیم سینه و پند زان اسحاق هر سال را موسم حج بجا آورده با اسماعیل محضر اعراس تار و میکرو چون سار
 بعمر یکصد و نجاه سال رسید بخت خرابید ابراهیم هم زنی کنعانیه را در جبال کجاک آورد و از ویدین بدین غیر فرستاد و سینه بود و در اطراف تفرق گشتند و گرسوا اسماعیل
 و اسحاق بیکس بفضیلت نبوت سرفراز شد ابراهیم را بعمر یکصد و نجاه سالگی در حاسین یک بیاض روی نمود و قبل از ان حدی ایش سفید شد و بار آنجا بنجاک
 خطاب آید که این محبت که تو از آن آتش و دشت و دشت آنحضرت یکصد و نجاه سال بود و بعد و سال بر بفرشته نهم حرم بود و در رضوان خرابید و فرمود که
 اکنون بقدر خلیل مشهور است بهر یک سوره مدفون گشت الله تعالی آنجا بنجاک امام الناس اینده و خواجه و قرآن مجید استانی جامع ملک للناس آید و در صحیفه
 مشکلمه و غلط حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و خنده کردن سر اویل پوشیدن خضایت نمودن سوادک و مضغه ساختن و کندن سوادک و بخل و ستردن و
 خانه و چیدن باخ و تفقه صحیفه اطعام ساکنین بدل مال از انتهای آنحضرت است و بقایاست رحم ضیافت بر قرآن جناب جارسه خواهد ماند
 اول کسی که حاجرت نمود و او بود و در قیامت اول کسی که حلقه پوشانند و خواهد بود و فکر طوطی حرم بن بارون و رفتن او بدعوت اهل
 مکه و تفکات اکثر اهل قریب بر آنکه مکه و تفکات پنج شهر یعنی صد و ما و عسار و دوا و صابا و اوصو و اد و نوحی اردن در بلاد شام واقع است و در هر
 شهری از ان حدی سحر و در مبار و متقابل بودند ایشان با وجود بیت پرستی بفعیل شیخ لواطت و قطع طریق و انشال آن مرکز است و تمام بودند و ظهور
 این فساد و تبلیغ الملیس بود که آن ملون بصورت امری بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هرگاه قصد کشتن کردی بگوئی و بعد از بیرون

اسکن آخره و این باغ بر سر کار خود فرقی ندارد از این که قصاص فاحش روی نمود و در پیش بلیس با وی گفت اگر نفس مرا در تحت تصرف خود بسیار از این قبیل برود و من برودم
راضی شد و با مراد طاعت قیام نمود آن گاه بلیس باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین منوط در سر باغات مسعود گشت تا که این
فصل شش در بیان ایشان بشیوع یافت و اول یک که برض حکم گرفتار گشت آن عیسی صاحب باغ اول بود چون فسق و فساد آن گروه استوار یافت
بود هم بارشاد ایشان بخت شد و داعیه نام زنی را از آن قوم در جاده کج خود آورد و در سر حدیاسکون هزارید و دست و نه سال در میان ایشان
و آن جماعت را از منکرات شخصی میفرمود و بتو حیر حضرت عیسی تصدیق نبوت خود دلالت بنمود و ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده و نماند و شایسته گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت و زبیده با خراج آن جناب که میزد و آنحضرت بآن گفتند گفته بودند عظمت و وعده و وعده بقدیم میسر نمایند و بقاعده حضرت ابراهیم
عمر خود ابواب ثبات بر روی همان کشاده غریب نوازی شتار خود ساخت آخر کار آن ایمان را از هم گوارانید و در صد و نایای همانان شده از ضیافت
بارداشتن بشروع کردند و لاجرم آنحضرت دست دعا بجهت جناب عیسی میزدند و داشت دعاایش با جابیت رسید و جبرئیل با طائفه ملائکه بر ملاک آن قوم مامور شدند
و فرشتگان بصورت جوانان امر و بر این منظر اول بجهت خلیل طویل آمده او را از تولد تسبی و خلاصی او طار از ازل تفاوت خبر داده و در توفیقات بجهت لوط هم مامور
و لوط صورتی نامی و دلگشای همانان مشاهده فرموده و در خانه بسته اقبال خورشید کرد که کسی خبر نگیرد که مراد برود و داعیه نکند که کافره آنحضرت فرصت یافته و مرده
فسق را خردن همان و او در ساری قوم و کس الطلب همانان فرستادند و در نظر از آن خواستند که جبرئیل را از درون برون آرند که بادی بر چشمهای
ایشان رسید لکن هر دو کور شدند پس همه مراجعت نموده قوم را از نبی آگاه کردند و قوم نماند و درخت بلوط هم گفته فرستاد و آنجناب از آن اندیشگان شد و فرشتگان
آنها را یافته تحقیقت حال را اعلام داده گفتند که شمع متعلقان خود برون شود و در آن قطع مسافت یکس نظر بجناب توفیقات نکند و موعود عذاب استیصال
قوم صبحست لوط هم با جماع آن شادان و فرخان اسباب رخت خود را گرد آورده و در نیم شب و دوازده و خمر و زهر از میان قوم برون آمده وقت صبح
از توفیقات گذشتند و زوجه آنحضرت بنا بر قرابت با مردم توفیقات هر خطه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او را در عدم میبرد و جبرئیل هم
بر سنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بر سر این و بر زیر زمین فرود برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع عاشری و مواسی قلعه کرده بجایی رسانید که او از خروش
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا گون سار ساخته بجهت قلعه جارا و فرشتگان با جمیع اسباب فلما هم را مسعودم گردانید و فوجان من عمل بلا کفر
و غیره و فیما بین الی یوم الدین و هر کس که ندان قوم بسفر بود سنگی خورده و بسفر شافت نفوذ بالمدین غضب اند و لوط هم بی توقف بحضرت ابراهیم
پیوست و در جوار او اقامت نمود و در واقع ملاک قوم لوط هم در بنه نه هر چه اصد و بنست و در موطو اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بر و چهارشنبه
و هم ببح الانحر آنحضرت بجزارت ایزد سے انتقال فرمود و بمقبره ابراهیم هم و ساره و حتی مدفون گشت و مدت نبوت آنحضرت است و
هفت سال و شش نیش با شریعت ابراهیم هم موافق بود و اگر اسمعیل بن ابراهیم هم و بعضی از حالات آنحضرت - ولادت مبارک
چنانچه گفته شد در حد و در شام بود و در صغیر سن بسلا بجزارت مبتلا شده و اراضی که شریفه نشو و نما یافت و علم تیر انداز و وسعت تعلم نمود و قبل از حرم
بدستوری با جود و از ایشان اقامت نموده هفت کوفتند با اسمعیل هم مکرمت نمود و الله تعالی از تنج آن چندان کوفتند با و از رانی داشت که
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول تو میکمل حجت آنحضرت کرده بر شریک مزمع متوطن شدند و انفسه
عالمی بودند بعد از آن نبی جبریم و بعد از تمام عمارت بیت اند اسمعیل هم رکت تمام دست او و قوم اتفاق نموده و عمره بیت اسد ساسه که از قبله محاطه

بود وی وادارد و بعد طلاق او سید نبوت حصاص جرمی را بخواست و بعد از فوت ابراهیم عم در شام فوت و زیارت مرقد نبوتش مشرف شد و میراث پدرشست نمود
 بشرف نبوت فلز گشت حضرت عزت تعالی او را بدعوت جمعی از فرغانه که از مصر هجرت ساخته بدیارین اقامت داشتند فرستاد و آنحضرت در آنجا رفته سالها
 در آنان طبقات عیصا را بدین تئیس دعوت فرمود آنها از جاده قبول سرباز زده و بداد تئیس ایت سرگردان ماندند و آنجناب صادق الوعد محمل و صبور بود
 و دوازده پیر داشت از آن میان ثابت و قیدار در حرم حرم مقیم شدند و باقی در اطراف دیار عرب توطن گردیدند و آنحضرت وقت پیری خود قیدار را و یعهد
 یعهد یکصد و پنجاه سال بروقت عنوان خزانید و از آن میان خود سال معاصر پدر و وقت دعوت چهل هفت سال بود و مرقد همایونش قریب مرقد حاج
 و بعد از زمان کثرت دودمان آنحضرت بجهت رسید که در که تئیس گنجایش نداشت بعضی بغیر توطن با طران دیار عرب رفتند و دیگر سبکی را از حجاز حرم مصطفی
 گردانید و در محل رحل اقامت آن سنگ را نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن میکرد و تا بمجرمان شد که نظر ایشان سبکی نیکو نمود و آنرا پیرشست
 بود و وجه ظهورت بر تئیس بدیاریت اسماعیل عم زعم بعضی چنین است که اسات و مالک مری و زنی بودند از قبیل جرم و قتی شهنوت بانها غلبه نمودند و در آن
 کعبه زنا کردند حضرت تماشایند و از انتقام هم خود را سب کرده سنگ گردانید و مردم را بکثرت خلاق اسات را بر سر کوه صفا و نالید را بر مرده نصب ساختند آخر
 یا ضلال و آنرا شیطان مردم لعبادت آنها مشغول شدند و گویند اول کسی که است حنیف ابراهیم عم را تئیس داد و عمر بن الحی بود و مردم را بعبادت اسات
 و نالید را بعبادت و صحنه پیش نام که اعظم انعام قریش است از شام آورده بر سر کوه اشب که از جبل که است نصب کرد
 و قریش پس از او انصاریت را و بنی خزیمه و بنی غنم را و بنی نقیف که از عظامه قبائل عرب بودند و نالید را بر
 می نمودند و این شیوه تا محمود و تارقلع نوای دولت محمدی عم تئیس ریافت و ذکر اسحاق بن ابراهیم عم آورده و تئیس ریافت حضرت ابراهیم عم
 نزول فرمود اسحاق را بر زمین کنعان فرستاد و او در زمان پدر خویش نبوت گشته باشد و هدایت امت منول شد و در خال خود ز قفایم را و در حال کج
 آورد عیص یعقوب عم هر دو بیک بطن توانان از توولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب عم بر عقب عیص متعلق بود و بنا بر این اسم موسوم گشت
 و پدر عیص تا دوست ترمید داشت مادر یعقوب عم را حضرت اسحاق در کبر سن بواجبه رد تئیس دید و ظاهرش از حضرت عا طل ماند و زنی عیص را گفت
 که ای عزیز مرا گوشت شکار از دست شکاری بدست آورده بر میان ساخته بمن سگادها کنم که الله تعالی او را به تو برکت از زانی فرماید عیص تئیس و کان برداشته
 بجانب صحرا شافت و قاصدو تحال معلوم نموده و بنا بر وفور محبت یعقوب گفت که پدرت چنین خیال گفته یعقوب باشا و مادر حضرتان زغال را بر میان کرده
 پیش پدر برو و وقت که تعلیم آواز عیص نمود و نالید بریان اسحاق را موافق مزاج افشا و گفت بابرک الله فی و لک و جعل نفیهم الله و الکتاب آورده اند که کتاب
 دعا مفادین را کس از تئیس یعقوب بمر تئیس رسالت نبوت مشرف شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از لحم طعمای ساخته پیش پدر بر اسحاق داد که در آن
 حیل و آتش شده عیص را گفت تئیس آن دعا نصیب یعقوب شده لیکن چنانکه ما حضرت مجیب الدعوات نسل تو بسیار گردانند و لوک مسلاطین از تو پیدا آیند و تئیس
 صبور را تو ظاهر سازد و بنا برین بردار الوب صبور را از اعتقاد عیص می شمارد حضرت اسحاق پس مدت طویل تبلیغ رسالت بمر یکصد و پنجاه سال
 در سنه سیزده از ششصد و سی و دو بخوار رحمت انزوی پیوسته جسد همایونش بمقام قدس خلیل محبت لدین مدفون گشت که یعقوب سهراب لشد
 بن اسحاق عم بعد از فوت حضرت اسحاق یعقوب عم از کنعان برون شده متوجه قدان شد و در تئیس راه زمین مقدس بنبوت فلز گردیده دیدار
 شام بجای آن حال خود رسید و باعث قحط سامی آب چاه لیان کم شد و حضرت یعقوب لوی آب از آن چاه کشیده مقداری آشامیده و

باقی را در چاه ریخت بقدرت خداوند آب از پیشتر برین شد لیکن بمشاهده آن محبت آنحضرت را غنیمت شمرده از دواج راحیل دختر خود را با و بهمهر هفت هفت سال و ده نمود چون یعقوب ۶م هفت سال بر می در عایت اغنام قیام فرمود لیکن دختر بزرگ خود را که لیانا نام داشت در عقدش در آورد آنحضرت بنشیند فاف حیلک خال در پا قه شکایت نمود خالش گفت عیب یا شد که دختر متهم در خانه ماند و دختر کمتر بشود و هم اگر خاطر تو متعلق بر ارجل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن و صدید بر جانی و در انوقت جمع بین الاختین باشد حضرت سوگند حرام نمود هرگاه یعقوب هفت سال بگریه اغنام قیام نمود راحیل را نیز با و داد و دو کینک مملو از زلفه نام را برای خدمت دود دختر خود عطا فرمود و مملو بخندست لیا و زلفه بخندست راحیل قطع داشت حضرت یعقوب ۶م را از لیا شش سپرد و سیل و شمعون و یهودا و لاوی و متاحیل و زیارون از راحیل و دو پسر یوسف دابن بائین و از جمله دو پسر آن وقتا سلی و از زلفه تیر و دینر کا و دیشتر که مجموع دوازده پسر باشند وجود در آنند و در قرآن مجید که اسباط واقع اند اشاره بایشان است و اکثر و لا و اعقاب ایشان نیز مرسل شده اند چون یعقوب است که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیکن گفت اگر یکسال دیگر در اینجا میقم شوی گو سفندان خود را دو قسم کرده قسمی را نامزد تو میکنم تا درین سال هر چه از آن قسم از نتایج حاصل آید بتو ارزانی دارم یعقوب قبول نمود و هر شل ۶م فروز فرمود و یعقوب گفت که اوراق فلان درخت آورده درین داد و تقی و ساز تا گو سفندان بخورند و هر یک از آنها بزرگتر از پدر کنجانب بدان موجب عمل نمود و مجموع نتایج نتولد یافت ایسان این منبر را غنیمت شمرده است و عاصی اقامت یک سال دیگر ساخت تا هر گشته که مادر تولد شود و قسمل او بخند آنحضرت اجابت فرمود و تعلیم هر شل کا بنده شد و سالی دیگر هم نتایج گو سفندان لیان نصیب یعقوب گشت پس آنجناب انتظام حال نمود و بموده با جمع اهل و ولد و اغنام حال متوجه کنعان گردید و وقت خروج یکی از فرزندان یعقوب صنی را که لیان می پرستید و زوید و پارسا و لیان بدر یافت آن در عقب نماز و طلب نمود و بیجا یعقوب بت از بار برین افتاد و لیان ضمن خود گرفته بگشت یعقوب قطع سافت نمود و کنعان رسید و بعد یکسال آن ابن یاسین پیدا شد و صین ولادت یافت مادرش بنام تم قباخر امید و لیانا و تبید جالش پر دخت بعد از آنکه یعقوب باز شد و هدایت اهل کنعان مامور شد عیص باراضی روم حلت نمود و عیص از دختر عم نعی بنت اسمعیل ۶م منج پسرتولد یافت یکی از آنها روم نام داشت که پنج رومیان از نسل او نیند و تمام ملوک روم از عیص بن اسحاق اند و عیص مدت صد و هفت سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب از دنیا بدار بقا انتقال فرمود و تیر از حال ساخت و نعل عیص را از روم بمنبر خروار آورده قریب بمقبره آرایش مدفون کردند و باقی احوال یعقوب در انشاهی قصه یوسف ۶م مستطوره خواهد شد و فکر یوسف صدیق و اغنا قصه شریف که بموجب نص احسن القصص مرویست که باری سبحانه تعالی حسن را برده جزو قسمت فرموده یک جزو تمام عالمیان را داد و از بزر و نو بر حال حضرت یوسف ساخت و آنحضرت وقت فوت مادر خود و بعد دو ساله بود و برای تربیت حواله عمه اش شد و پدر را محبت با و آنجناب بود که بی او صغر نمیتوانست کرد از خواب انماس نمود که یوسف را بمن سپارد او یوسف را از یعقوب ست تر می داشت و دوری از دوری جهان چون عزرا طلب یعقوب از دادون یوسف راه انکار ندید چنانچه پیش آورده که بر اسمعیم که بر بنیسل ارت باور سید و بود در صین برون یوسف در تحت ثیاب بر میان برادر زاد است اضطراب نموده برگم شدن که برادر را مطلع ساخت اظهارت فریادی می خانه را تخلص نموده آخر نهایت در کویوسف را بر سر نه ساخته از میان بر آورده بکمر شریعت خلیل الرحمن را پیش خود نگاه داشت چون عمه یوسف و ولایت خیانت سپرد یعقوب و بر انبوی تربیت فرمود که محسود اتوان گشت شبی یوسف در همکنار بر در غوده بود ناگاه از خواب برآمده پدر را گفت که در خواب خود را بر کوهی بلند دیدم که حوالی آن است مادران

رسایند و غدر خوی نموده ازین صفت خود را بری سازید و راوی گوید که چند روزی که بکمالی خانه یوسف حج آمد و خروش و فراری بر آورد و سر تا زمین رسایند و زبان
 حال میگفتند که چاشنا از ما نسبت بفرزند تو جبارتی زنده و حیات معاش ما بر بکرت وجودت چگونه چنین امر ناشایسته از ما صورت نید و یوسف بخدا را نشان را
 قبول کرده و در بفرزند آن آورده و گفت گفتن فرمای شما کاری عجیب است انگاه فریاد و غایب را آورد و جبریل عزم نازل شده فرمود که همتا بصبر برید و بگو
 بسر و پد یوسف بصبر اختیار نمود و قصه یوسف سه شبانه در در قفسه ماند و در آن ایام هر روز جبریل ملاطعات عیبی رسانید و از مال و حال خبر داد و در اتفاق
 حسنه جمعی از بزرگان از اندکین بمصر میرفتند و در انسانی قطع مراحل را که کرده بسر چاه فرو داده شب بسر برده علی الصبح مالک بن سحر خراعی رئیس قافله
 دو غلام خود موسوم بدیشتر و شتری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر و دو چاه فرو گذاشت یوسف بامر الهی بر دو نشست برآمد و بشیر از غایت بخت فرما
 بر آورد و گفت یا بشیر این غلام گویند برادران یوسف خبر بر آمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این بنده که بخیه را بر خیزد بشیر بختیتم که یوسف را بر آید
 بسیار آورنده در هم و بر دواتی دیگر و در دست هم فروخته بنیامه مشروط به آنکه تا بمصر رسد جلوس از قید اطلاق نسا و چون مالک نمود بنابر شتری بند بر پا و یوسف
 نهاده غلامی را بر و موکل ساخته بشتری نشانید و در انسانی راه یوسف شدند و در شانه که کرده خود را از بالای شتر افکند و در تریب راحیل را گرفته و در داری آغاز
 و غلام محافل یوسف را بر شتر ندیده باز گشته از جبریل طلبا بچه برداشتن زد و تنه پاهای خود را بخت نگاه احکامی که یمن مالید همان ساعت با وی صاحب
 برخاست و ابروی سیاه پیدا شده از سبب یح و تراکم سحاب ظلمه مرتبه انجامید که قافله از حیات یوسف گشتند و غلام شور بخت مالک گفت که یمن سات
 طلبا بچه برنده کفانی زد و م و آب در دیده گردانیده و رو بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک است من خشتاب گردیده
 است بعد از آن مالک و جلوس سائر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پانجاه غدر ها تو استن یوسف مغذرت ایشان قبول و غفور غلام خود
 رو بقبله نما آورد و در زمان صبح هوا تسکین یافت عروس آفتاب چهره کشا و سپس ظهور این خرق عادت بند از پامی یوسف برداشتن و بختیتم
 نگریست چون قریب بمصر رسید یوسف بر سر غسل تو چشمه شد و جبریل قید آدمی که قبل از وقوع زلت با او در اینجا بسر می برد آورد و بالا چشمه نصب ساخت
 و یوسف در پرده غیب نشست و شوکره خورشید جمال خود بسیار است صاحب بده آورده که نو یوسف از یک فوره راه می درخشد و در آن روز بسبب سحاب
 جمال آفتاب راجع بود و در چهره یوسفی جهان را روشن گردانید و حدیث یوسف در شهر مشهور گشت اهل مصر با استقبال آمدند و سلطان نیز امیر عال را
 به خیر لاری فرستاد و مالک سه روز از پنج سفر بسیار دید در عشره اول محرم بدستور مصر بان کرسی نصب نمود و یوسف را بر فرازان نشانید و منادان را گردان
 گرفت که من بشیر می نه ان غلام الکثیر من بشیر می نه ان غلام الغریب و من بشیر می نه ان غلام اللطیف خریدار آن ساعت بساعت زیاده می شنیدند
 و قیمت می افزودند و صدیق پشاده آن حال ششمه از دست داده آب از دیده میر خفت و گفت که اگر است میگویی چنین گویی که من بشیر می صدیق
 بن نزل الی الله بن فتح الله بن خلیل الله و با شعی آن سخن فریاد از نهاد و شمعان بر آمد و مالک ریافت علوب و بمغذرت پیش آمد و چاره انیم می که با عرض
 این خوف هلاکت من است یوسف بصلحت وقت تن خدا داد و قطیفه نام خازن بادشاه که او را می میگفتند که کوه جمیل داشت و راحیل نام
 مشهور از اینجا نبت راحیل و مولانا محمد الرحمن جامی در نسب آن در همین بدینگونه نظم ساخته میریست که در مغرب زمین شاهی بنام موس
 همی زد کوس شاهی نام طیموس بدینجام نام زیاده ختری داشت بنده که با او از همه عالم سری داشت بعد با آنکه قیمت یوسف بر سبلی سلطین قرار یافت
 زیجا آورده حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخیرد از پیش ترغیب نمود و او گفت ملکات من از نقد و خصل قیمت او وانی نیست از خین

گفت آنچه در گوش و کردن سن از حلی و زیور و آنچه در خزانه دارم با ملک سپاه غزیر گفت بدین وجه میسر شود و ابا ریان بن ولید ملک مصر و مصر و شراس
اوست زینجا باستانی آن بجدت ملک شرافت خردن حاصل کرده بصره چه داشت از صامت ناطق در بجا کویف بصره را و در غزیر یوسف را
بنخبرید و ملک حسب طلب یوسف قبائله نوشته برادران او را و داد و در غزیر یوسف را اینجا برده برینجا سپردند یک سال آن حضرت کبرایای سبحانی ضمیر یوسف را
بجوهر سرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید و در اینجا جهت آرایش قاضی بنفاد و جانی ملون بالوان مختلفه و دخت و اکیل مرصع بر سر و طوق احمد در
انداخت و میخواست که همواره در خانه مخصوص باشد و فحاطر آنحضرت راغب بصحر او به تحسین خبر بدید و میباید و زینجا او را بسیار مایل یافته فوجی از زندگان خاص
بخبت او را مورد گردانید تا هر طرف خزانهم را بر آید باشد یوسف همیشه بصحر گرفته بسر راه کنعان خبر بدیدی بخت یک روز از اعرابی خبر بدید و بهوش برخاک
افتاد و اعرابی از ماهه فرو آمده سر او در کنار نهاد و بعد یوسف خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من پیوسته رسا و قبول کرده از مصر حیات خود را بخرام
کنعان و زاده یعقوب پیغام رسانید آنحضرت خواست که این ستر ظاهرا که خبر میل بدین سیده گفت دستور نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان آنکه
و این را بگفت و گردانی یعقوب بصره سکوت بر لب نهاد و آورده اند که زینجا هر سه ملاحت و نور دید و آفرینش بود و فرقیه بخت یوسف گشته خواست که در پیش
خطب عالم جوانی از او بگیرد و آنحضرت را صحبت و محترمی بود و دایه مهربان زینجا برین حال اطلاع یافته تدبیری اندیشید و قصری هفت در که نظیر و عدیل شد
بنار و در و در و دیوار و سقف و جدار آن صورت زینجا و یوسف متصل با تصالات مختلفه نقش و مصور ساخت و اسباب ادوات عشرت تیار گردانید و لسا
مرصع جوهر خوشترنگ گسترانید و زینجا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف را بهمان نزد خویش خواند و ابواب آن در را برسد و ساخته اظهار اشتیاق میبقرری نمود و یوسف
گفت سعادتمند من چگونه دهن محضت بلوث شنوات بوده گردانم زو محضت پهلوی کرد چون ساخته و معارضه اندک گشت و یوسف به العلیس بخت قصد و تمیز
وی پیدا شد نزدیک بود که از او امر ملاطمت واقع گرد و آگاه غایت سرانگی نمود و فی صورت یعقوب ظاهر شد و با و ازین گفت که ای فرزندانم و در دوران اینها
مکتوب است زینجا آن را بنحیاط محو گردانی یعنی گویند خبر میل نزول فرموده گفت ای یوسف ای محضت از لوح جنبه خود رخ ننگی و روایت دیگر اینکه در میان یوسف و زینجا
دستی پیدا شد و گفت آن سه طربان عبارت مسطور بود و القی و یوسف چون فیله الی اللہ و لا تقربوا الزنا آنه کان فارشته و ساء سبیل الا ان علیکم فی فطین کرارا
کاتبین و قوی انکه دانی بگوش می رسید که انت که کنون فی زمره الانبیاء و عمل علی الاقرباء و فعلی دیگر اینکه طفلی زبان فصاحت بیان اند که که الیها الصدیق
لا تزن و برخی گفته که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد و زینجا گفت که در پس پرده میبوست با شما آن یوسف اعراض نمود و گفت ای محضت من الصنم
و انما لا یجوز من الصنم و خود را از دست زینجا خلاص کرده وید و از شش بر برون آمد و بدین مضمون زینجا بوی رسید و از عقب پیرانش کشیده پاره ساخت و آگاه غزیر را
در یافت و از غایت خجالت و از کشتی با غر غر گفت هر که با اهل تو بدی اندیشید بزندان رود یا بعد از آن ایمر سر و غر گفت که ام قاجین حکم تواند کرد که هم سباج
و هم خشم هم گوا و نونی و یوسف بر سر قی تحممت زینجا را در میان نهاد و غزیر کمال غیرت بشیر بدست گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که بتم تقدیر کردی
شیر خواره نیست ماه را بگفتا زور و او تنها پیر طرارت یوسف گواهی او بچاک پیر این نهادی نمود و غزیر از یوسف عذر خواست زینجا را ادب نمود و بعد از آن
بجای تمام احوال نقشی ظاهر شد و زبان مصر زینجا را مطعون کردند و بدست بصره نیک بدش در پی قمار دهنده زبان سزانش بروی کشادند و به که شد فاع
زینم ننگی و نامی به دلش مقنون عبرانی غلامی به عجب ترکان غلام از وی نفورست بدو زم سازی و هم را پیش و درست به زینجا برای اطعمای
آتش ملاست جهت محورات کار و عیان خوان منعت نهاد و بدست هر یک که گلی آید و تر سبجه خوشگوار داده یوسف را ز پرده که در آن شوار داشته بود

و چون

محکم و فرزند او دانی در بهای غارت و بسیار چاهم عبید و سواشی پنج شده و در سال پنجم الملک بموضع پنج در آمد و بسیار ششم زن و فرزندان و عیون و گنیم
 دادند و در سال هفتم نفوس نفیحه خود و با یوسف فروختند و هرگاه که بخت راحت بهدل شد یوسف با شتران ملک محمود اهل مصر را که طایفه بنی اود و گنیم
 آزاد ساختند و ذکر آمدن برادران یوسف در مصر آوردند که برادران یوسف در قحط مجبور و با چار گردید و در سال پنجم قحط حساب رشا و پدر و برادران
 هر سری شتری گرفته و از خود بخت خویش بار آورده بمصر رسید و دست بوس یوسف فائز شد و یوسف آنها را شناخته تهمت جاسوسی بر آنها نهاد و ایشان گفتند
 که ما جاسوس نیستیم بل پسران یعقوب بنیمیم و یوسف گفت که ما در این زمان ما را برادر دیگر است صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند
 پدر ما بنفشه و بیت الاحزان ششم در آن ما برادر دیگر است صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند
 ما را بر این معنی و قوف نیست یوسف گفت مصالحت آنست که یکی از برادران را در اینجا گذاشته برادر دیگر را بیاورد تا چهره یقین منکشف شود و ایشان قبول کرده
 جمعه است و رابده یوسف نیافرودند و یوسف ایشان را بمنزلی لائق فرود آورده و سه روز زمانی نمود و هر یک را شتر و گنیم بخشید و ایشان شهنون را در مصر داشته
 بکنان رفته و آفته که شت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب از ایشان عهد و سوگند گرفته این یامین را همراه ایشان روانه فرمود و مکتوبی بعزیز یوسف
 و دستاری فرستاد و ایشان در مصر فرشته از یوسف ملاقات نموده و مکتوب به یوسف رسانیدند یوسف با نواع تقدیر برادران را نمود و وقت چاشت احوال
 حاضر آورد صدیق و ترق غمت مخفی شده و دو برادر را بکنان نشانید بن یامین خود را تنها دیده برادر خود را یاد آورده آب حسرت از دیده گردانید و مشاهده
 آن یوسف اورا بنحوان خاص طلبید و گفت من بجای برادر گم شده تو باشم بن برادران توفت خود داده و گفت این را ز برادران مکتوب نسازم تا بنگاه خود
 اعتراف نمایند بعد برادران را میانه اندک مالک با وی تسلیم کرده بود و بیکه اندک این مکتوب بزبان عبران است مدعایش بفهم نمی آید معاینه کنانیده تفصل ساق
 آن گاه میبایا ایشان را اگر بنا ساخته هر یک را حاجتی مناسب کرامت فرموده و داغ نمود و یکی از خرم اسیر یوسف عیال خاص ملک را بر سهیل اخفاد بار
 ابن یامین نهاد و بعد روانگی آنها همی بعقب رسیده نذر کرده که آنها را بکشم تا قون ای کار و اینان شاد و دانی برادران را حیرت دست داد و
 سوگند یاد کرده بارها کشوند و از بار ابن یامین صاع برآورد گرفته بر دند برادران بود از گفتگو بسیار از فرما مید شنیده خزون و غمگین در کنان رفته
 صورت و آفتاب به پدر معروض داشتند از جناب بفراق و فرزندان چندان گریست که چشم از نو بر عاقل شد بعد چندی یعقوب مکتوبی بتمام آورد و قاض
 بن یهودا را در مصر فرستاد و او را بنهار رسیده مکتوب به یوسف رسانید و صدیق بچوب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلب فائز گردی و قاض را از انکار
 شکا و سر فرستاد و از ساخت او قطع مر اصل نموده جواب بجد بزرگوار رسانید یعقوب در خواسته آن مامل فرموده با و داد گفت که ازین مکتوب بیم
 وصال فرزندان میسر مد بخیرید و شخص برادران کنین ایشان دیگر با ساختگی کرده در مصر رسیده گفتند اس غم زایل و عیال یعقوب درین خط
 از پدر و زندگان لول اند اگر تو اسے انعام فرمائی یوسف را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خوشتن داری نماند و نقاب از چهره برانداخته
 گفت اما یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نموده مصروف بقصه گشتند یوسف از خطاهای ایشان در گذشته و باستماع احوال پدر گرفت
 علی الصبح پیر این بن که سبب شغای بنحوان است بر پدر و بر روی پدر اندازد و تار و شنائی دیدد باز بحال آید یهودا با وی این خدمت سبادت
 نموده و برادر نهس او را شمر بیرون شد و بموجب فرموده یوسف پیر این را افشانند و با و بوسه پیر این بر یعقوب رسانید سیم بوسه
 پیر این یوسف که کند و روشن چشم به کمتر بیکس از مصر کنان آورده یعقوب روی بطرف اخا و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا

بجای آنکه در روزگار این سیم چنانچه بوی یوسف بشام میرسد احسان کند و بیست خداوند که چون شد حال یوسف به تو هر چه میخواستی
فال یوسف به چون روز چند برآمد که او را در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ اسلام و توحید پیران بر روی پدر انداخته در زمان بنیانی
رفته باز آمد و طراوت گذشته معادیت فرمود و در دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با علری همه و چوب و دست لاس استر بر دمی و می سر اسپ تارک
بنظیر یعقوب رسانید و آن جناب با مر اقصی بعد از سه روز مع لیتا جنگ و در انبلیع خود ردی توبه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب مصر
رسید قاضی بشارت یوسف داد آن حضرت بمرافقت پادشاه لشکران با استقبال پر شکافت و بخت تمام بشهر رده بقصر خاص فرمود آورده
بر سر پرشانی نذرین آنرا یعقوب و لیتا و یازده پسر او یوسف هم را رسیده و آن سجد توحید بود و نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من
من بعد بخت هر یک از برادران و اقارب موضع دلگشا و وظیفه مایحتاج مقرر و خاطر انبش از انتظام هم آن جماعت جمع ساخت و در کار نبی اسرائیل
بفرغانی بود و تقوی بعد از هفت سال و بر وایتی بست و چهار سال موصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را و لیتا فرموده و هر یک صد و پنجاه و بیست سال
در سنه سه هزار ششصد و هفتاد و چهار پسر و پنجواری رحمت از وی یوسف هم را بعد از تقدیم شتر الطبخ و تفسیر جسد مبارک در تابوت سنگین با صندوق
چوب ساج نهاده با فرایم هم پسر و دو و بقرب شمشیر ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هر گاه تابوت یعقوب بر زمین قدس رسید
همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک برج ستور گردانیدند و کار انتقال
یوسف هم بجا رحمت از در و بیست که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را و دای فرمود از وی نعش قابوس بن مصعب کافر
فاجر بر سینه فرماید بی شست و تبر و جرم فراموش و عاقبت که در عهد ریان خوشد بود و فرمان داد و بممانعت یوسف را فعال بکنید با نیا یوسف هم را بطول
حیات مبرم گشت و بدگره که کرم ساز نجات نمود که او را بجا رحمت جاوید جاوید از تین اجابت دعا برادران را طلبید و میو در برابر است نبی اسرائیل نعش
ساخته عمر با طاعت نبی و نصیت فرمود و گفت که شمار جاوید ابراهیم هم باشد حق سبحانه تعالی هم تمام کفایت خواهد رسانید تا بعد مدتی قلیل ظالمی قهار
بر مصر متولی شده و عوی بر یونیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و نبی اسرائیل را در بقعه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدر در آن است که هر
سیف که در خانه من است خاموش شود و در آن اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بالقضا متقارب گردد از سبط ادرم ملاوی پیغمبری
پدید شود که برین وجودش خوس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و محججه آن مقهور عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب با تشنه و خروخ رود و شمار
فرزند آن را بطنا بعد لطن و صیت نماید که هر گاه آن پیغمبر قدرت شمار شمار کرده از مصر برود بر و صدق جسد از زندن پدر را رود و بعد قدا با بی کریم رسانند
نه قول گردانند این گفت و زشت حیات ازین جهان بریست و بخت نخر امید و عمر آن جناب یکصد و بیست سال بود تا بوقت آن حضرت را در و ده سال
مدون ساخته و وقت خروج نبوی هم از آن جای داشته میفرمودند رسانیدند و کرم پیغمبر شکور را یوب هم مادرش کی از نبات لوط پیغمبر پدرش
از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت نبت انرا برین یوسف هم بود و آنجناب بکثرت مال و منال و خوشی و مواشی و اخرویه اولاد
و خدا هم مضر بود و علی الدوام با طعام مساکین و رعایت مستحقین فقر و ضحاک اشتغال میفرمود و خلایق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظیفه
شکر گذار حضرت باره قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی با مر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان
الهام حسنه او را بفرمایال و فرغ حال منسوب می نمودند حضرت عزت یار او را ملائکه حال صبر آن حضرت ملکات فرزندانش را فانی نمودند و دایره و خفا

بامراض بدنی مبتلا گشت و مجنون گشت و پوست او فرو ریخت و گرم در اغصای مبارک افتاد و تن و دست و پایی بی ادان حضرت برین حادثه مطلقا
 جزع و فزع نمیفرمود و همچنان بسج و تقایس و صوم و صلوات و وسپاس مشغول می بود و در آن وقت اقارب و عشق بر از در محبتش متضرع گشتند
 و هیچ آورده نبودند حال او قیام نمی نمود و الا رحمت که حرم آنحضرت بود آن عقیقه که هر چه در دست و پا و تملکات روی بنزد روی آورده آنچه بدستش
 افتادی بصدقت را به تدبیر محبت شان تصدیق کردی و از لطف دیگر طعام خرید و پیش ایوب آوردی و کسی را صبر ایوب است عمر فوج نیست به بعد از
 هفت سال جبرئیل امین نزول فرمود و تنبیه صحت رسانید و دست گرفته حرکت داد و همچنان ساعت گرمی بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم در سر
 از زیر قدم آنجناب پدید آمد و چشمه آب گرم غسل کرد و از آب سر قدری نوشید و مجموع امراض ظاهر و باطن زایل شد و بحال اول سعادت نمود و هرگز
 بر سبب طاعتش نرسید و رحمت که بجهت تحصیل قوت رفته بود و مر اجبت نمود و ایوب را در عرضش ندیده و فریاد زاری بر آورده نزد جبرئیل و ایوب و دید و از ایشان
 احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را برینی بنشانی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانه خود قرار گرفت قادی چون
 بدستور معهود تمامی خیل و حشم و جوانی و مویشی بدو از زانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقیقی او را اولاد دیگر گرامیست
 و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و راه موضع ثقیه بود و در چشمه که از قدم پایش پدید آمد لی ایوم باقیست اصحاب طاع و امراض اطاعت
 از آن متعجب و بهر دو نشیند و آنجناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرمود و از شداد و اودان حول و ذوالکفل بودند و ذکر خطیب الانبیا شریفین علیهم السلام
 علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم از اغقاب صالح است اما حسب تصریح صاحب تفسیر حسینی در ترجمه آیه که میفرماید انهم شعیب ابی
 فرستادیم بسو او و از مدین که نسیب ابراهیم خلیل بود برادر ایشان بنی لیل بن یحیی بن بن ابراهیم بود و چون از اولاد ابراهیم باقی نماندند گویند که او در
 میان نبوت و طاعت بود و با لحاظ پیغمبری عالمی مقدار فصیح البیان بود و حقیقی او را بعد از رحلت اهل مدین اصحاب لایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت
 اصنام در مکاتیل و اوزان حفظ عدالت نکردند و در راه و زمانه مشغول صرف نمودند و قطاع الطریق و امثال آن جا نزد داشتند و شعیب آن
 قوم را از اینهمه افعال ناشایسته منع کرد و شعیب ابراهیم هم دعوت فرمود و بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طائفه بفرشتاد و ضلالت مصروف ماندند
 و دیگران را از ارتداد مانع میشدند و آنجناب هر چند عقاب خطاب نمود و از عتوت استیزی ترسانید که هرگز تحمل نیاوردند بل آنحضرت را بنحان درشت نجای
 چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سه ساله هزار شصت صد و دوازده موبوطه با آنحضرت بود که مجموع پنجم هفت شش و نوزده و بیست و یک نفر از ایشان
 ماندند و اگر گرم خانه های حمام جار گشت و آب با کجیون جوشیدن بنیاد نهاد که همانان در خانه ها بودن توانسته بصحرای مدینه و از غایت حرارت زمین پناه
 ایشان از هم دور ریخت و از بایش شماع آفتاب بدان انجم میخیزد درین اثنا قطعه ابریدند و ایشان را تبا سبائی آن کردند و شمس از آن ابر نازل گشته و صبح
 و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که در بصره مانده بودند از استماع صحیح جبرئیل هم نبارتقریب و سیه و جب ان از چکر شرک پاک شد و شعیب با هزار
 و هفت تاد و نفس تباغانش در مدین اقامت نموده بهمیر آن بار مشغول شد و با دعوای قیام نمود و ماسوی عوم بخدش پوست و میان ایشان
 موافقت دست و بعد از منافات موسسه هم هفت سال و چهار ماه زندگی کرده و بعد و صد و بیست سال بنی نازل اخر سه شتافت و مدت
 و خوشنجام و هفت سال بود و مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آیه که میفرماید
 که در ثبت قیام قوم نوح و اصحاب الریش آمده است بعضی گویند که اصحاب الریش عبارت از اهل مدین است که شعیب هم باز از ایشان نامور شد و پس عباد

از چاه بیست که در آب مویشی از آن آب میخوردند فرمود که گویند که احباب ارس قومی در نوای شام بودند که نیمه خود را گشته و چاه مدفون کردند و مرده از منبرین
 بزرگه جمعی در دیار یامه افتاد است و داشتند پیغمبری خصله نام بر ایشان سهوت شد و بروایتی نام مبارکش یس آمده که قوم او را تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند
 و بعد از دو سال جبار غنیمت ما را از نهاد کفار بر آورد و فرشته آمده پیغمبر را خلاص کرد و در حضرت موسی و هارون عزم و دلان عمران بسط لادی بن
 سابق ازین مذکور شد که بن فوت ریان قابوس بر سرند حکومت گشت رسوم کفر اختیار کرد و عابدیه مصر متابعت نمود و مدد بنی اسرائیل از شر طاعت آبا
 خود در نیکو شغلند لاجرم ایشان را بر طبقه بندگی گرفته بهلمای شاقه مامور گردانید و بن فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مصر
 مصر را و از فرعون سابقه ظالم تر و مستمکار تر برآمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت او تان تکلیف نمود و بعد ندای انار که لم الاعالی در داد و اهل مصر را
 از پرستش تمانیل بسیار کل سپید و طاعت خویش خواند و اخفا و یعقوب سالان با نمودند بنابر فرعون اقربای او ایشان را بقتل سنگ از جبال و بکارهای دشوار
 متعهد و بر ضعیفان و فسوان خرج مقرر کرد و در خلل این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام میاید و تمامی حصون و قلای و بیوت بلع
 مصر بآن بسوزد و کاهن آن تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مسجوت شده به استیصال قبطیان میاید بضمایم لاجرم فرعون زنان قابل
 بر فسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر کسی که سر از ریچه غیب برون آرد از پایش در آرد و چنانچه اطفال نامعده و درین واقعه منقود شدند بهیت
 ضد منبر از آن طفل سر بریده شده تا کلیم الله صاحب دیده شده و بعد از پنج سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لکن ایمان و امان
 قبطان نظم نمودند که رجال بنی اسرائیل بر نجات طاعون هلاک میشوند و پس از آن بقتل می رسند اگر حال برین منوال است بزودی نسل ایشان منقطع
 شد کفایت جهات دشوار و امور صعب بما عاید کرد و فرعون را این سخن محقول افتاد فرمان داد که یکسال بکشند و یک سال بگذرانند و در سال اطلاق
 هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آورده اند که شمعان گفتند که آتش مولود موسی و در جماد و در نواد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را
 از شمع در صحرای فرستاد و خود را سکن در یقه قصر عالی فرود آمد و عمر آن پدر موسی را که از مقر بان او بود و بجا فطنت قصه تعیین نمود و در هنگام شام مادر موسی
 و زمان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و عمر آن سگه خود را نگاه داشت و حرم عمر آن موسی حامله گشت و از آن حامل بیچ چیز برود طاهر گشت
 بعد تولد موسی مادرش از خیر نیل نام بخاری تابوتی تراشید و از پنبه پر ساخت و فرزند خود را شیر داده در آن نهاد و سر تابوت بقیه اندوه بر روی نیل انداخت و غصب
 تابوت را در میان درختان برابر بنزل فرعون آورد و ایلمیای نام دختر فرعون بمهرض برص مبتلا بود و آبکاه گمانت دفع آن بر لعاب می حیاتی
 که از روی نیل آید بنحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیدند و بر داشتند نزد اسیرم فرعون سائیدند و سر تابوت کشاده که کودک صاحب
 دید که شیر از گشت می مکند دختر فرعون قدر که لعاب آن سوخته بجای برص لید از آن علت خلاص یافت نام طفل موسی نهاد و چون بر بان عبرانی آب و حیات
 گویند حضرت مغلب القلوب محبت موسی در دل سیه دختر فرعون جفا داد زمان قصه را حاضر آوردند موسی بجزا را در خویش پستان یکی از آنهانه گرفت و اسیره والد
 موسی را با جیری گرفته کفانی مقرر ساخت و بهفتگی بت پس را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند غیبت موسی از کنیا روالد او اش یک شمار و زیاده شصتبار
 بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکارتشایده نوازش میفرمود که موسی دست تجدد دراز کرده حاشش گرفته بشیرت تمام موسی چند بار کینه خمدید فرعون
 و غضب آمده برای از مالش شستی بر پایا قوت و شتی بر آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش بسوزخت
 عقده پیر از فرعون از شدت آتش فلش را از افعال خردان تصور نمود و هرگاه موسی بجزا رسید چارصد غلام خوش طالع را زم ساخت و اسیره

بهری سال یکی از خدایات غلطی قبط را در جباله کج آنجا بردارد و از آن زن دو فرزند برآورد و آنجا ببرد و بر سر مغرت ملکی بگشاید تا او را
 جدایی در میان افتاد و آورده اند که موسی بکلمه جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترجمه نمود و از تکالیف ایشان قبول می بود و اما از خوف فرعون امکان متابعت
 نداشت و فری تنها به شهر برون آمده و یکدیگر قبطی را چون نام خازن فرعون با یکی از بنی اسرائیل در او خفته بود و گفت ست ازین مدارا و اتفاقات نکرده است
 موسی بدو فرخ پیوست و در روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر گفت که دیدم اسرائیلی را زجر فرمود و ترسید گفت می خواهی که من را ترسش قبطی بدو فرخ بگشاید موسی ازین
 بازداشت به اوقات خبر فرعون رسید طالب قصاص قبطی شد بخاری که با بابت موسی ترسیده بود و شکر ازین حال اعلام نمود موسی همان حال بی زور در
 از شهر روبرو بریان نهاد و بعد از بیعت شیار در سر چاه مدین رسید و زانی بریزد و رخت آسود و بر سر چاه سنگی چیه که چل کس باید که آنرا دارند و بچیان دلوی
 در آنجا بود که بی چل کس آب از آن کشیده و میخند و فوجی مع اغنام از مصر آمده و سنگ برداشته آب کشیده و سوخت و با اسیران کرده باز سنگ بر سر چاه نهاده
 باز کشید و دو دختر حضرت شعیب هم با گو سپیدی چند در آنجا استاد بودند با آنها چیزی آب ندادند موسی بر آنها ترخم نموده سنگ داشت آب کشیده
 گو سپندان ایشان را اسیران اینها حالات موسی به پدر معروف داشتند آنجا موسی را حاضر آورد و بی از وقت و حسب نسب و شرف ضیافت
 بجای آورد و در پنج اهل مختار خود را بمقابل حضرت هشت سال مقرر ساخت پس شنان بودی این کس می سر برادر که چند سال بجان خود
 شعیب کند چون موسی مدت هشت سال بر بی اغنام قیام نمود شعیب به خرد و صف و نام را به ناکت موسی در آورد و با زو و سال آن سحر از دست
 داد و عصائی با و عنایت فرمود و او هر گاه سافت بخر و قطع کرده در شب ششم بودی سینا رسید بری پیدا شد و بدو بی رنمود و هر چند حرم آن حضرت
 این سنگ بر سر ز آتشی ظاهر شد و موسی مضطرب شد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده و عصار گرفت متوجه آن جانب شد و آن
 از آنجا بنا حاکم دوازده فرسخ بود چون نزدیک شد آتشی عظیمی که در دت دخان بفرود و آن عصاران شجر اخضر دید و چوب چرخ شک پیدا ساخته بر سر
 بسته متوجه دخت شد آتش از وی اعراض کرده با عکلا کثیر مایل گشت موسی خواست که باز گرد آتش بجانب او بین نمود و از بطرف مار توجه فرمود آتش
 دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت و این اثنا او آری شنید که قاطبی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد و لیک لیک و هر چند چوب در
 نظر کرد و کس را ندید و این فلما مقرر می شد بعد از نوبت سوم گفت توجه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم می رسی دانی انا الله رب العالمین و انما
 یا موسی حضرت کلیم بعد افتاد و مجموع اعتقاد او در لرزیدن آمد و رفته با و بدو فرمود نزدیک درخت رسائید و پنج تعلیلین اشاره شد چون بغیر و نشاء حقیقی
 از بی سجا خلاص یافت با و شاه مالک بود خاطرش را بر بوی علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمنجات لایحه اظهار خبر و عصار و نو گرفت
 که بر تو آفتاب غلبه میگردانم گردانید و سال بشرف و با جانش مامور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر و ساخته و نه است و زیر و معاون نمود و خطای
 که برادرش را مشرف نبوت داده با تو شرک ساخته و این حالت بجمه چل و نه سال سی و هفت و زو و داد و برایت علمای توریث هفتاد و سه سال
 و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده میگفتم هر چه درم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نازیب آورد
 و نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هر گاه بایحتاج خود بران بار کردی و خود سوار شدی از او مانند اسب تازی در رفتار آمد
 در میان افراد انسانی با و ی حکایت کردی و هر گاه گرسنه شدی عصار بر زمین زدی قوت گیر و زه از زمین برون آمدی اگر مظلوم شدی و دیوی
 خوش گشتی میوه مطلوب با آوردی و دیوی مشک بخر و فلان شدی اگر تشنه شدی میوه شیر آب پیدا آوردی و در شب مار چون چسب را غ

جانب

در نشان بودی و مجرب دشمن نبیان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و موسی ای مثل خار میلان برآوردی و هرگاه استادی منباری
 تر و نظر آمدی و صفیاست جسته اش برآوردی و حضرت موسی از وادی طوسینا بدیار مصر روانه شد و بارون بومی الهی از کماهی احوال برآوردی
 یافته با استقبال برآوردی شافت و بر شطرنجیل هر دو برآوردی بهم رسید بدو قصر فرعون و فرعون گفت موسی ای طریقی اختفا بمنزل مادر نزول فرمود و مادرش
 بارون را به جاست و نکاست همان اشاره کرد و در نشانی مکه که بارون موسی را شناخت و مادر از احوال برآوردی اعلام داد همه ما خوری و دست نمودند
 بعد از سه روز صبح روز چهارم در بیابان با قحط بارون بیعت فرعون شافت و بدو خاصه عون رسید و یکس از خوف آن ظالم خبر ایشان متوجه است
 تا که بدو سال شخصی سخنر خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد و فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه مادریت یافتی عاقبت شخصی
 گشته و از خودی فرمودن منشی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و خوف تو فرزندم و یاریتایی از خطای من دگدشت بمهرت نبوت سفر از خودم را
 درین امر شریک گردانید و بیعت تو فرستاد و طرفه حال است که تو بقتل کافر می سر زنی می نمایی حالا که مدت چهار صد سال پیغمبر از دکان نبی اسرائیل را
 بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینیکو بجهانیت رب الارباب نبوت ما احترام نمایی و فرعون
 از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده و طلب بخیر نمود و موسی هم عصا از دست بیگانه فی الحال قبایع عظیم شده آتش از دمان برآورد و بسا
 شیرست بفریدن آمد و بجهت چنگشت و در هم شکست و در هر نفس میدید سوخته میشد و هب بن منبیه روایت کرده که در آن از دحام بست و بجهت از
 کس از یاد آمد و هلاک شد و فرعون فریاد الا امان برآورد و حضرت موسی از دها را گرفت و عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بپس
 از آن موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن جنبه ها خیره گشت و جمله بروی در افتادند و از موسی امان خواستند و از فرعون
 بی عون بعد از امان استناده در باب متابعت موسی و بارون را رخصت داد و بسجی با مان بی سامان از القیاد با نموده برآورد و
 و مجادله با موسی هفتاد و دو نفر ساحر و دوازده صحرای عید که گاه جمع گشتند و ساحران شعبده با یافته شریک داند همه جنبش آمدند و حضرت
 کلیم در اینجا رسیده عصا از دست بین اخت از دمانی بزرگ گشته تمامی ادوات آلات تماثیل ساحر را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلایق از
 نهادند و از زرشش هزار کس را که کوب هلاک شدند و هفتاد و یک نفر موسی ایمان آوردند و ساحران هم بشیرت اسلام شرفت گشتند و فرعون اسلام بخود اطلاع یافته آنها
 عقوبت نمود و آسید نیز ایمان خود ظاهر ساخته بنارل روح پیوست حضرت کلیم از ایمان عون تابعانش باو پیش و دست نمادداشت حضرت خالق بلا ایتها
 بر ایشان دست نخستین سال فخط آن فرعون بود از آن هفت فرعون ابلیس و هفت و دیگر ملا و قمل و هفت و آب نیل بریطیان عون شدند و هفت
 و خوش صحرایم کرد و سه شیار فرور باد و آشی و در ایشان افتاد و در عرصه ظهور علامت تسع انخی عصا و برضا و حل عقده و انغلاق بحر و طوفان جزا و حل
 و ضفاد و دم آورد و آنکه چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیاال خام مقابل ملک علامت قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت
 بفرمان الهی تیر خون آلود و بار گشت عون نشانست نموده گفت خدا موسی را کشته بده از ضربت کوشه جراح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شده و پاره بشکل
 فرعون افتاد و خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دیا پاره و مغرب قرار گرفت آنجا وحی موسی رسید که بانبی اسرائیل از مصر برون رود بدان
 ایشان بدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنا بر طول ایام مدفن یوسف هم بسکے معلوم نبود پس زنی فرات کس سال نزد موسی آمده
 گفت اگر جوانی بمن از زانی شود و در سنارل جهان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف بهری کنم آنجناب بومی سماوی تشکیل مطلوب و شد و

از ان اهل منزل مذکورم آتیا و جسته قوم را ملائمت کردند و بارون هم و خلعت نمود و سفید خیمه و بوشی بقوم رسید از اطلاع اینمخی شخصها گشت الواح را بر زمین
که بعضی از ان شکست و سامری را و نه غایب بنهان نموده که سال را سوخته خاکسترش بدیاری سخت انگار حکم قتل صادر شد و دوازده هزار نفر که کشته
را سجد و کوه بود و تیغ بر کشیدند و از تیغ تا نیم روز که سال برستانان را قتل نمودند هرگاه به تعداد هزار و برادیت دیگر سی صد و بیست هزار کس را و دم میوه
عفو الهی شامل حال عاصیان شد و شمشیر با بر یکس کار کرد و بن جسد کوهی هم ماه توفیقی سائون بطور سینه زنی از بعینات ثلث خشوع و خضوع نمود
تا ایندو بهمانی بعضی و لوح شکسته و لوح دیگر و تورت در چهل جای محرمت فرمود و از بعین اول را بیعتات گویند و آن چنان بود که در آن چهل روز در جای که
نشسته بود بر بنجاست و از بعین دوم را شفاعت گویند از اول آخر آن در سجده بود و سوم را بعین نضرع گویند و آن مدت بیام که در ایندو چون
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت نمود و از بعینات هرگاه بشرف مکان نزول صحف الواح مشرف شد بنمای نعمت رحمت در خاطرش
خطور کرد و طهارت صورت و مخوی سجا و نوربان با دایک تسبیح و تکیلی کشوده روی توجیه بجانب طور نموده و هرگاه بوا دمی ایمن سب سحاب طلایی
بجای او احتیاط ساخت و حجب ملکوتی متعش شد و عرض و خزانه و لوح در کس و عجایب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بکلمه خباب حدیث فائز شد و انما یافی
ساخت خطاب مذکور می این عمران مابوی بزرگ مرادی عظیم مسالت نمود بدانی که از جسم فانی چشم فانی در در افانی جمال باقی نتوان یکس نظران
ازین کوه بر و در نظر کن کما قوله تعالی و لکن النظر الی الجبل فان استقر کما انفسوف ترانی کبد از انکه موسی در آن مکان قرار گرفت بفرمان الهی توجیه
ملاک عظام و در اوج ارام بصورت عجایب اشکال غریب نزل کردند و تسبیحات و تهلیلات فتملکند و آوازهای صعب گوش رسیدن گرفت اشته قوی
بر روی ظاهر شد و خوف و هشت استند یافت ناگاه از کس احدیت نوری ساطع گشت که ملاک در سجده افتاد و کوه شش پاره شده و سیاره بنید افتاد
و آن آید و ز فاع و کوه و در قطب بیکه آن نور و بر سر و حر است موسی تا نشسته بانه ز و بر و بعد از آن بهوش آمد و زبان باستغفار گشاده از ان حرارت دم
و پیشانی گشته بود و ابابت نمود خطاب مذکور شمار بر کزیدم و بر آیدیت خلاق رسول ساختم کبیر پیروی را که عطا کردم فی الواح تسنه و مر وین متکبر امر
مهی و و عی و حکم و مواظ و نصلح و زواج و بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتناب شرف شده بقوم رسیده الواح تسنه را ظاهر ساخت
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابانمودند و بدعی موسی کوهی بالای سر ایشان شاد و سوگفت اگر کتاب خدای را قبول کنید
ایمان باید و الا هلاک شوید همه ناچار شد و به سجده افتادند یک نیم روی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشتند تضرع می نمودند و ای یوم میوه در وقت سجده
بدین شیوه عمل نمایند از الام احکام شریعت نل نموده و کوه از کس ایشان فرشت و حقتالی دشوار بسیار تورت بر ایشان آسان گردانید و تاسست احکام
بشش صد و سی و نه قرار یافت بعد از ان الله فاع از حد و شرفی مصر که اراضی شام ست باغی مصر که زمین قدیس ست بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعد
فرمان الهی صادر شد که صد و بی ساخته الواح را در ان نهند و بر بالای صد و بی قبه بطول سی کز و عرض فی ارتفاع ده و ده کز نهند و سجا ای قبه بر سر پرده طول
صد کز و عرض ارتفاع پنجاه و نه کز نهند و توست مهات جهات به بارون اولاد و مفضول کنه موجب آن حضرت موسی صد و بی از طلا ای احمد و قمر
از دیبای هفت رنگ ساخت و بر گردان سرادق زرنگار بر افراشت مجموع آلات ادوات را از طلا و نقره و جوهره چین مرصع گردانید و خزانه الواح
صد و بی الشهاد و قبه را بسکلی بر سر پرده را با الواح و الواح بیت المقدس نام نموده مقام بارون اولاد و سجا ای کن مقرر کردند و همچنین مقام باران
و محل تخریخ و ثلث عطر بات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نور از آسمان نزل شد و سرادق و قبه را منور ساخت حضرت موسی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود پیش مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نسیان شروع سال دیگر امامت خلافت خود به بارون تقوئیس
نمود و وصیت کرد که آن شغل بطنا بنی بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر او وادش حرام و کسانیکه برخلاف آن بعمل آرند خون آنها
حلال گردد بعد از آن قربانی عظیم بجای آورد و آتش از آسمان فرود آمد و همه را بخورد و یهود در آن روز فرج و شادی بسیار کردند و دود پسر مارون که شایسته
و لایع بودند و خواستند که محمد بن یحیی کنند و در مجلس نهند و با جارت پدر قدری آتش غیب از آتش بیت المقدس بر داشته بالای بخور نهادند و بپایان
سخته دو کاران محمد بن یحیی بدایع ایشان را یافته و ظاهر اثر کرد و باطن هر دو بهشت ازین صایحه عظمی خزن اندوه بادیشان رو کند و آخر سر دو کاران
نمودند و روز دیگر بارون انعام پسر دیگر را و لایع گردانید و درین روز عاییل بن رحیل که مالدار بود و برادرزادگانیش که فقیر بودند فرصت یافته از کار و ملا
ساخته به براج جائه سوگاری پوشید و شخص خون مشغول شدند و حضرت موسی و موقوف قاتل حکم از انقیاست فرمود و بواسطه این حکم اختلاف قوم
پیدا شد و استند سکا و نمونند که قاتل ظاهر شود و بعد عاکن حضرت حیی اندک کاوی گشته مقدس که گوشت بر مرد و زن تازنده شده و از قاتل نشان بر
آخر قوم بعد اطلاع بر اوصاف گاوی برادر دهیث صفت گاوی پرسیدند آخر رحیل هم نازل شده گفت که صفت گاوی چنینست نیچه و نه جوان گشت
و زراعت نکرده و آب بخشیده گردنش کاو صفت نموده در موضع ناپاک نکرده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق نکلف نشده بنی اسرائیل قصب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذنب بود پیدا ساختند صاحب بقعه جوان عابد و فقیر بود و طعام از سیرم کشی حاصل نموی قوم بهجا کاو از سیرم
تأصیه بر رسانیده آخر بهایش بخت همان گاوی را از سرخ تسلیم نمود و گاوی را کشند و مقداری گوشت بر عاییل زدند زنده شده به شست و کشند گان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد و حضرت موسی و قاتلان را قصاص نمود و عاییل همان لحظه فوت کرد و یهود گوشت آن گاوی را سوخته و خورند
تسلیم با وادارون نمودند تا هر توبت مثل آن قضیه دست پدر از آن بر مقتول بخت قاتل معلوم گرد و مدتی بعد میان بنحدر در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ میوه آورده اند که بر روز چهارشنبه چهارم ماه نسیان سال از خروج بنی اسرائیل قربانی فصیح بر ایشان قض شد و بهاء ایاز ام
صاد و گشت کسانیکه شایستگی حرب را بد معلوم کرده نام آنها بد فاش شد تا یکدیگر بوجیان موسی عمل نمود درین شماره عدد لشکر که عمر آنها بیش از سی سال
و کم از پنجاه سال بود شصده هزار و پانصد و پنجاه بحساب آمد بعد از آن ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیاران سنین متوجه برین
شد چون حرکت سکون ایشان تابع تردد و قوت سیاحت ایشان نیز مستعد غلبت گشتند و بنابر توقیت سیاحت بر قاریان میوه در آن سیر زمین رحیل
اقامت انداختند و حضرت شعیب هم از زمین بزیارت مو آمده و آنجا بیدار یکدیگر مجتمع شدند و انان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت کهما عظیم
ترتیب داده بارون غیره را احضار فرموده خود مختلف کرد بعد از اتمام ضیافت مندرت نموده گفت که سر انجام مصالح مجموع قوم بذات سن تعلق دارد و بنابر
بر ایشان خاطر حضرت شعیب هم فرمود که ریاست هر یک بسط بشخصی که دانا و هوشیار باشد با و مفوض دارد و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کاه و در عمده و گذارد حضرت کلیم باست و اب شعیب و ازده نفر اختیار نموده ریاست بسطی یکی از آن رؤسا تقوئیس فرمود و گویند روزی
خواهر موسی صریم و بارون زینب موسی سخن میگفتند و رتبه خود با و مساوی انگاشتند بسبب آن علت برین سبدن مریم حادث شد و روزی
از ابراز وانی برآمد که امی بنی اسرائیل هر چند ثمال بنایت مخصوصه صید لیکن میرتد موسی که از کلام خاص اختیاص یافته کجا رسید بارون و مریم نام
شد و طلب مغفرت شفا می فرستد و برکت دعا موسی آرام یافت و ذکر قارون که به بخت عیسای او را قارون کج گویند بعضی را عیسای

و برخی خواهرزاده موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود و چه پدر قارون بصیر بن فاهت است و پدر موسی عم بن فاهت بود
 قارون بعد از موسی و هارون علم و فضل نبی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت قبل از موسی کسی بدان ماهر
 و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمهرت رسید که چهل شهر متعلق خدا و حق خزان او میکشیدند بعد از آن روز که حضرت موسی آمده گفت ترسالت
 و برادرت را ریاست و امارت است مرا هیچک نیست حال آنکه استعداد ظاهر می من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم اگر برای من شیخی تعیین نساز
 بزور بازو و ولایت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس از حضرت خدا و او شاگرد باش و از خدا فرونی مجوی و ظاهر
 از هر خبری رنج بردار و نعمت رسالت ریاست عطای ربانی است قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را بر ادای
 زکوة مال یکدیگر نیار از هر روز دینار فرمود قارون ازین بی تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت قصری رفیع بنا کرد و صفا آن ابلا و
 مرن ساخت و در می زرین تخت مرصع ترتیب داد بعد از آن هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقا رب بانو و سه ارگردی و سه صد کنیز ماه روی
 غریبوی با ثبات قیمتی و خلایا لایزال اکیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخواه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
 و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امیر شد اوست خصوصاً اطعام نموده بجمال قوم گفت که موسی سخاوتمند است و با شما بیانه زکوة بستاند چرا
 خاموش شده اید آنرا گفتند که امر وزیر گرفتار توئی تا مانع حکم تویم قارون در باب پادشاهی با او مشورت نموده فاسقه را نیندازد در خانه برده
 طبقی زر و جواهر داد و بخواهد مظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواظبت اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل نما
 گواهی دهد و نفس خود را شتم سازد تا اعتقاد قوم در باره موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توبیت بر او عمل نمایند و آورده اند که حضرت کلیم در مفسدات
 بر بصیرت قوم اشتغال نمینمود چون سوغه و عطر رسید قارون به شکل تمام آورده مقابل موسی نشست بنیاد استوار کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شد
 بگوشت و ارگرفت و در انجا متوجع بجا اسرار گرم شدن بازار اتفاق آن زن برخاست که بموجب شرط اضطرار و هتانی برو بندد و دامان عصمت بیست
 بلوت تهمت آلوده گرداند باریق زبان او را بگردانید تا با او از بلند گفت ای نبی اسرائیل بدان که قارون دشمن است مرا در روز تبهانه برده طبقی زر
 و جواهر داده تلقین کرده که بر تو کفر کن بنما منم ساز گفتو بالذین لک بل گواهی میدهم که موسی بنمیر خدا است آنچه میگوید و میکند موجب وحی
 سماوی و دین او بر حق است باشعاع این سخن نبی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کرد و حضرت موسی قصد قارون بلول گشته در غضب شد
 و از بن فرود آورده روی برخاک نهاده دست بدعا گذاشته گفت الهی دشمن تو قصد انید اکس کرده اگر سن سولم از جانب موسی بر وی غضب و ملامت و سلب
 گردان زمین چل جبریل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعا تو اجابت زمین را فرمان تو ساخت جناب موسی و فرخاک گشته گفت که باریعالی چنان
 مرا بر فرعون ظفر داده بودی قارون نیز گماشت فرمود یا ارض خدیز زمین تا کعب قارون بگیرد او در خنده خنده گفت این چه سحر است موسی گفت
 یا ارض خدیز تا آنکه از موسی وی بگیرد درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس او در خدیه تضرع نمود اما آن طلبید نفیض بود و او
 فرود آمد و گویند که موسی در باره فرود آمدن او زمین را نهاد و بار او کرده بود بعد از آن موسی بر اسم شکر گذاری قیام نمود خطاباً بدیکه خدایت
 قارون از تو امان طلبید مملوک فائز نشد موسی گفت چشم دشمتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر نپناه بمن آوردی ترا بر وی تسلط می ساختم
 و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان یکس کنم بعد ازین فسقه نبی اسرائیل گفتند که موسی بطلم اموال قارون را امان نداد موسی

این سخن شنیده و عاقلان با حقایق زمین سر و اسباب و متعده و هر چه بر کفایت ارباب تعلیق داشت فرمود و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود بنویسند
از انواع مردم و فانی گشت و در آن قضیه از روی سبکی اسرائیل چیده و نیز از قصد فقر لغت گشتن و قوم بدست نهاد و در روز دیر به قارآن اقامت نمودند
تا پنج هشت ماه از وی رسید که بدین شام رفته ارضی مقدسه از دست جبار و عاقله تخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل رو دریا چیدان
نهاد و در بیره فارس نزول فرموده و آورده و نقیب را که طول قامت هر یک و گرد و عرض تن و کمر و قد و کفایت و اوضاع و احوال و فرشتگان آنها
بر گاه نزدیک الملک جباران رسید و عیون بن غنی بر ایشان باز خورد و در دوازده نفر اسرائیل حضور گرفته و در استین جانه تقوی و در امن نهان کرد
بجسور بادشاه جباران برده و فروخت و گفت ای ملک این جماعت از ان لشکران که بجایه متعلقه آمی آیند بقایا بقایا بر خست مراجعت نمودند و
با یکدیگر قرار دادند که حمایت هیکل و عظم ابدان جبار و غیر از سوگواران ناجدی نگویند و در لشکرگاه رسیده و سواهی کالوت یوشع باقی و در فقر تقصیر نمودند
شوکت و عظمت و جسامت عادیان که در دوازده جباران ست با قوم در میان نهادند و لشکر بهم ناک شده از حرب متعلقه گشتن و نصیحت کرد
موسی هارون میفید گشت همه گفتند با قوت مقاومت ایشان نیست اگر تر اسرائیل حکومت آن بلده است بر موسی و در غضب فتنه سهر سپه و سوار
خطاب میداد موسی این قوم با جبار عیسیان و زین و آیات و اضحی و انکار نمایند از خدایند که بکثر از یک نفس همه را ملاک کنم و جهت تو جمعی گیر
پدید آرم موسی گفت یا الهی در ملاک این قوم در ملک هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت که قوم را بحرب برون نتوانسته بعد از ملاک
گردانید گناه ایشان بدین خطاب و معاود را اجابت کردم اما موسی تو در ایت و یوشع و کالوت تمامی را درین بادیه تیر و سهر اسپه نگاه دارم
تا اجساد ایشان در همین بیابان افکنده باشد بعد ازین اجزای و در فقر که خبر عاقله افشا کردند از یکدیگر جدا شدند و اجسام که افتاده آب گشت بنی اسرائیل
در آن بریه بیلاهی حلاب ماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت عزم متوجه دیار عاقله شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و از صبح تا شام
چندان مسافت قطع کردند چون نیکت مل نمودند خود را به اسرائیل اول یافتند و در فر دیکر عقب موسی روان شدند تا که بمراقت آنجناب بلاد و عا
فرج کنند بوقت شام خود را در آن مرحله دیدند لاجرم دل بر ایستاد نهاد و رخت اقامت فرود کردند و گویند بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین
در راه واردن مسه طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسخ و در ملاک شدن عیون بصحای حضرت موسی هم آورده اند که سهرگاه
موسی هم و زوقای او بدیار عاقله درآمدند نخست کسی که قاصد ایشان شد عیون بن غنی بود جناب موسی جستی فرمود و سه عصا بر کعبه ایشان
عیون از پادشاه جهان بالاک و فرج سهر و موسی به از قتل عیون جناب قوم معاودت نموده آنها را در منزل سهو دیافته گفت ای قوم من من
و باری تعالی نصرت ارزانی فرمود شخصی را گشته ام که در روی زمین بعضی است جنه و صلاحیت هر یک از وی بزرگتر نبود از توقف میکردم گاهی
اندک بار متوجه میشد اینها را خواستم که بشماران بلاد و در ایام کنون برخیزد تا ملک شام تبصره ازیم بنی اسرائیل صورت حال شرح سهر گردانی خویش بیا
نمودند موسی ازین منی لول خاطر شد و بر چارگی ایشان تا سفت خورد و در معراج النبوت آورده که پدر عیون سبحان نام داشت مادرش عیون
بنت آدم هم بود قدش بسیت و سه نهارد و سه صد و سی و نعلت که طول از فرای ملک که آن فرای از فرای عیون دیگران یک قبضه زیاده
و عمرش سه هزار و شصت سال بود و سهرگاه موسی هم بجایه عاقله رفت عیون بقصد ملاک لشکرش کوتهی یک فرسنگ یا یک فرسنگ از زمین
برگردد و بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آمد و حقایق بدیدار او شد و تا بمشاور آن سنگ سهر و فرج کرد و مانند طوق برگردش ماند و قد موسی و

عصاه که زود و در گنج بخت تاب را نشسته عروج عصای زرد و از آن زخم کاری هلاک گشت چون قوت نبی اسرائیل تمام شد و غیره نهانند شرح گرسنگی موعوض
داشتند و بدعی آن جناب من و سلموی خدای ایشان مقرر گشت یعنی القدر قالی ترنجبین بر خاریان سپید و بایند از ایچید و میخ و خند و مرغابی مثل
بکبک که است فرمود که بنزد ایشان می نشست هر که خواستی گرفتی و کباب کرده و ناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشت بر سنگی
که همیشه همراه میداشت عصا زد و دوازده چشمه بعد و اسباط منبج شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و هرگاه از بر سنگی خود و عیال و اطفال نالیدند
خطاب اندک که جامه در آب چشمهها منمیس گردانید تا بحال تجدید باز آید و هرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد و بعد ازین بار آورده از لی متعلق بآن
شد که هر طفلی از مادرش تولد شود با جامه آید و چندانکه نشو نماید جامه نیز موزی قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین و تیره بسر بردند
قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند موسی نیز ارشاده قوم را توجیه فرمود و گفت ای قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سما و
و مانده در سالی تفصیل و ترجیح میداد و بقصد مدت چهل سال قمری در بیابان فارس قوم موگسر بردند تا که قوق بست ساله و مادران بخواه ساله
فانی و منعم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر بوشع و کالوت و در نیت آنچه هلاک گشتند بهانقدر بدیدند چنانچه در وقت خروج
از تیره مرقوم شماره لشکر ازین فنول در تیره بی زیاده و نقصان بود و که توحید موسی کلیم بطلب خضر عم آورده که روزی در مجلس موسی شخصی بر پایست
خواست و گفت اکنون در سیط غر اخذ را بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امر و ازین فاضل تر نباشد مقدار این حال
جبرئیل نزول فرمود و خطاب عتاب میسرسانید که ای موسی چو دانی که با علم خود کجا بود و لیت نهاده ام اینک مرا بنده است خضر نام منزل او قریب
جمع البحرین است از تو اعلم اگر چه زمانی بدید با علم و درانی تا تصور بجزار و شن و بنابر آن موسی و بوشع علیهما السلام با الهی مع چند نان و ماهی بریان
بطلب خضر روان شدند بعد از مدتی در لیسر چشمه رسید و محطه آسوده زینیل لاهی بریان را سهوا بر سر سنگی گذاشته روان شدند و ماهی از اثر فیض حضرت
خضر زنده بنده خود را بدید و انداخت بعد موسی را رسیده شده بطلب ماهی باز لیسر چشمه آمد و خضر را بر آنجا نیافت و بعد از تفقش حال التماس شایده
علوم نمود و آن ربی قادر بر سکنی الیک لا تحک و اعلم من علمک و احکم بشارت فانظر ماذا تری به بیت اساس کار ز انسان حکم افتاد
که موسی را خضر میگرداوست و چون نمیت رفتن برید لیلی به بهای مصطفی را جبرئیل به خضر گفت رخاقت شکل نمایا چه من از روی
باطن با مری قیام نمایم که بدایت آن از اهریته خالی نبود لیکن آن مشتمل بر خبر و کرامت باشد چون ترا صبر نمود و قدم کار پیش آئی که عقد
بصاحت گشاید و موسی گفت سستی فی ان شاء الله تعالی و الا اعطی لاک ام امر اصابر خواهی یافت خضر فرمود که اگر تابست گشای این پنج خضر
سوال کن تا من ابتدا کنم و ذکر آن بعد بوشع را حضرت داده و هر دو بصورتی توحید نموده گشتی در آن روز خضر دو تنه گشتی از تو معش بر داشتند و آب داشت
و فریاد برادر که زود مرست گشتی بجای آید و مردم میل با صلاح پر و خنده موسی گفت گشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخوا
توانست و موسی اعتقاد نمود و هر دو از گشتی خود داده بشهر رسیدند و در انتهای شهر جمعی از اطفال باز خوردند و خضر طفلی را که بصاحت و ملاحت ممتاز بود
گرفته از کار و سرش جدا کرد و موسی باز اعتراض نمود و خضر قول خود اعاده فرمود موسی خند نموده شتر طرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نرسید
والا فصل بر و صل اختیار کن پس از آن روبراه آورده بهنگام شب بقریه انطاکیه رسید و بطلب طعام خود نذر اهل قریه ابا کرد و از ایشان
روی ترافقه متصل همان قریه بکافطی رسید که دیوارش قرین نهادم بود و تجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه هماننداری نکردند

ابرت کار ایشان بستان خضر گفت به اوراق بنی یساک لیکن بشو که سب خرق کشتی همان بود که من ز نام ملکی شتم گاشتی با سب صبح الارکان
بطریق غصب بستاند ناب کشتی مزبور را میبوس ساخت که معاش و رفیق در جرت آن شخص است و قتل کودک جبت آن بود که پدر و مادر او اهل توبه
و از آن کودک غیر از خدا و عصفیان در وجود نمی آمد رسیدیم که در شرف ابو الودین رسد و خواستیم که اللہ تعالی بوض فرزند طالح فرزند صالح پدرشان
کرامت فرماید تا ما هم جعفر صادق فرموده اند که باری تعالی بوض فرزند متول دختر ی از زانی داشت که از نسل وی هفتاد و پنج فرزند بود و در اقامت
جدار فاند آن است که آن دیوار یکا و نیم که ایشان را سرم و سر گیر گویند پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشخ نام بود و در زیر دیوار جبت فرزند آن کج
نهاد و اگر آن دیوار خستد می شد آن کج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره می گشتند لاجرم با الهام ربانی با قاست آن استعمال نموده
تا که دو کان برشته و نیمه رسید گنجی را تصرف نمایند و بعد از آن غایت خضر موسی را وداع فرمود و مدت مصاحبت ایشان سپید و رفیع بود و از حضرت
خاتم الانبیا صلی اللہ علیه و سلم منقول است که اگر موسی را بنا بر بشر طیکه با خضر نموده بود و حیال مع نیامدی هر آینه از عجایب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی
و اللہ تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ حمی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان هم او خضر بودم مصاحبت او
باموسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمر آن هزار سکه معیا کرده بودم و او بر سکه سکه جبر تنو است که در که طریق مصاحبت مسدود گردانیدیم
و این احوال در انشای رزمیکه در تیه بودند و قریع آمده بعد از هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلویه تیه وفات یافتند و در
فسخ مذکور است که بفرقه شهراب که با پنجم بود و از سال هجده از ابتدای بلای تیه حسی رسید که وفات هارون نزدیک است و همدران او آن موسی
و هارون و بقوی شبیه و شبیه پس آن هارون نیز بفسخ کوه شونک توجه نمودند و در انشای سیر باغی رسیدند که هوای عطش مزید داشت و در اینجا
خانه تختی و بران رختای نفیس گسترده بود و هارون باستصواب برادر بران تخت استراحت نمود و اصل موعود رسید و روح پاکش بخاطر قدر
خرامیب در رفته با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد و آنها آن حضرت را بهیلاک هارون شتم کردند و بدعا
آن جناب باغ با هارون بران مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی ازین قسمت مبرا است بعد از آن الفار پسر هارون را بجای پدر بخت
برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شایر نموده ایشان را حاضر ساخته احکام تورات و الواح بر ایشان اعاده فرموده تلاوت و درس و تعلیم
فرزندان وصیت نمود و خود بخاطر شرف سفری نوشته آن را با جبریل تقابل کرده با ولاد هارون تسلیم نمود و کاتبان نشانید و سفر را نویسانید
سیر سطحی را سفری عطا فرمود و یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بایمان الهی سپرد و گفت امر و زینتم ماه و در عمر یکصد و بیست سال
رسیده شمار در راه دین شهنش بخاطر را ندید و حضرت احدیت را شریک و انبار نگید و از خلاف مرضی یوشع و فرزندان هارون که امام عظم
پر خد باشد آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده و تیه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرد و ایشان را وداع فرمود و دست یوشع گرفته
از میان بنی اسرائیل برون رفت و بادوی نرم از مغرب زید آن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته توبه نمود و از میان پیران غائب شد آیات
نیشمن را در پاکان اندرین کانه و برون پزیرین قفس شادان گستران بدینی نی که فایده خاک است چنان که آن که غلاتی صاف و پاک است چون سب
ناپدید گشت و پیران وی بدست یوشع باز داشت کمان مر جبت نموده صورت حادثه بار زد قوم او را بخون متهم داشتند جمعی بروی گماشتند
و کلان نجاب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه است باری تعالی موسی را بقصد صدق جای داد و روز دیگر بنی اسرائیل عذر خواهی

و کلام

نمودند و اتفاق مبعوح اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریه سین کوه شونک واقع است و صاحب باب التفسیر آورده که حضرت
 با تئیمالی برای تسلیه خاطر آدم صغی التوحه م باوقی بطول سکه و عرض دوگر که در آن صورت حج انبیا و صیغ بود و فرستاد و آن تابوت از روی توریست
 موسی رسید بعضی گویند که تابوت سیکینه و صندوق الشماذیه یکی است و در آن وفات موسی فعلین آن جناب و جاسه های هارون در آن نهاده و آن
 حکم ساختن و سرگاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا فسخ آن شدی و تابوت گاه خزائن ملک و گاه پیش عظماء و عباد بنی اسرائیل
 می بود بعضی از عاقله بنی اسرائیل را شکست داد و تابوت را برده و در بیت الاضنام ریه و م تبان نهادند و صلیح تابوت را بر سر تبان نهاده و در
 افکنند و چندی برخلاف دعا مشاهد نموده بفریاد نقل کردند اهل قریه بدر کردن گرفتار آمد بجای نامرضی گذارند و سکان آنجا بجلت بوا سیر شدند
 ماقب بر گاهوی بسته بدیاری اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته سبده شتره سلطنت را بطالوت مغض داشتند و جمعی گویند سیکینه صورتی
 مشابه آدمی چون امری حادث شدی حکم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابست انسان سار عضا
 مخالف و طالع بر اند سیکینه جانوری بود و سر او مثله گریه و در وقت و بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گوی بر حمت الهی و نور ساطع و روح
 نیز تفسیر کرده اند و احوال عجرات که در انشای قصه گذارش یافت ما و زای آن معجزه بدنه حکم بود و آن چنان است که شاخی از زر و صوف و کتان
 ساخته و پنج آن جوانمردی تعبیه کرده و سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود و هر گاه همی حادث شدی پیش بدنه حکم شرح
 حادثه ساخته همان خط جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود و هر کس که بخواهد خود شکلی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و
 دعا خوانده آب را بر زن خوراندی فی الحال سیاه شده و هلاک گشتی اگر صاحب بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همداران سال حامله شده
 هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و ذکر یوشع بن نون هم سبط افراهم بن یوسف هم چون
 بنی اسرائیل مدت یکماه را ستم نریت موسی بجای آورد و عنان حل و عقد امور قبض و بسط مصلح جمهور ملک کفایت یوشع هم و در روز ششم ماه
 نیرسان که سال اول فوت موسی هم بود و در گاه کبریا یی سبحانی خطاب آمد که عده فتنه بلاد شام با موسی بود و زمان آن رسیده بنی اسرائیل را برادر
 گما حضرت یوشع بموجب آن تجیز لشکر نمود و مع فخاص بن امام غار بن هارون هم و در دهم ماه مذکور متوجه شام گشت در حین عبور لشکر از دیار آن
 اجزای آب انهم جدا شد و راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفرغ غلبه گذشته با سر و اوقات شهرای را محاصره کردند و بزور فتنه آن بدعا یوشع بازو
 شکافته شد بنی اسرائیل در شهرای را فتنه شهرای را فتح نموده بطرف ایلیا رفتند اکثر عاقله را بقتل رسانیدند و گویند که فضا است اجساد و اجسام ایشان بجز بتر بود
 که نیست نفوس نفوس اسرائیل بر یک کس گردی آمده و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بفتح ایلیا روی شهر بقیه نهادند و بالقی نام پادشاه آنجا
 مقابل دید و شخص شد چون ایام محاصره امت او گذشته پادشاه رعیت را بفرمود که اسیر عظیم سید استقامت اسامی انهم از بنی اسرائیل نمودند و بفرمود
 که یوشع پیغمبر الهی لشکر کشیده است ما نتوانیم که در اخلال او بعود و عید طریق مستقیم نحرف جسته دعا انهم از بنی اسرائیل نمود و بتجارب شدند
 و لشکر یوشع منهر گشتند و بمناجات یوشع هم خطاب میداد که در میان اهل بلقا بنده مستقام عظیم خوانده هر چه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعا او
 بیوقع واقع شده آن اسم از او روشن گردان التماس آنجناب بول افتاد و اسم عظیم از خطاط بلعم گشت باز محاصره نمودند چون ردید دعا می او با حاجات
 نرسید حیل اندیشه و هلاک گفت که زمان جمیل فاجره را بشکر گاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

زنان فاسقه بشکر کاو رسید یکی از آنها بر مری بن شلوم کی از عظامی بنی اسرائیل جاو داد و مری دست آن زن گرفته نزد یوشع عم برود و یوشع عم او را
گفت که این زن بر تو حرام فرما کرد و دیگر که بنی اسرائیل زن آن بخت طاعون نازل شود و او فرمان یوشع سر باز زد زن را بچند خود برود و همان
ساعت بلیط طاعون بشکر شیوع یافت فحاص بن عزار بن خیر شید و بنی مری رفت و او را با زن بر سر تیز کرد و بد بشکر کاو رسید و گفت هر که در زمان
فاسقه کرد من برای او چنین باشد و عورت را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عت بلط طاعون از ایشان دور نمود و از جهت حرکت ناپسندید و تاج
عرفان از سر و لباس تقوی و ایمان از بدن بلعم بیرون شد و دیگر یوشع از صبح جمعه تا عصر خارج نبود و و قریب شام برخی از حصار بواسطه زلزله از پا بود
و فتح نمود چون بر زمین است موسی و هم از عبادت با مری مخلص بنو دین با کوشش خود قادیچون آفتاب از غرب به شرق رخت نموده چندان توقف
کنی اسرائیل از قتل عالمه و جبار و از غت یافتن ذابلق و بلعم را بدست آورده بپاران ملتی ساختند و مشهورست که آفتاب جهت سکس از افق مغرب طالع
شده اول برای یوشع دوم جهت سلیمان سوم برای قمری علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور خواهد شد و حضرت یوشع بر زمین نشسته
غنائم را سوزید و حوالی اراضی مقدسه شهر عالی نام که بالای آن شهر غریه اصنام بودند در فتنه بادشاه و دوازده هزار نفر بپرست را قتل نمود و در عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عیان دیگری جعون سکته آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود و مسلم نام بارق نام بادشاه آنجا امان یافته است
توابع خود سلیمان شد بعد از آن آنجا بایستاق مغرب فتنه بلادار ایمان رسید و آن شهر بود و در شهر می آید و حضرت یوشع آن ولایت را فتح
کرده ملوک خسر را بقتل رسانید و فتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بعد از هفت سال سی و یک بادشاه آن ولایت را بکشت تمامست آن ممالک را ساسا
قسمت فرمود بعد ازین حروب بیست سال دیگر بپرست قوم و تعلیم توریته مصروف بوده کالوت از خلیفه و ولیعهد ساخته در سنه هشتاد و دو و دو
رحلت فرمود و در منظم نگه داشت که یوشع و هم بعد از هفت سال و دو سالگی بپرست موسی پست صد سال زناقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده
بقبره افراهم بن یوسف جدر بر گوازش مدفون گشت و آنجا بنوا بر او موسی و از بنو عظامی انبیا بودند و ذکر کالوت بن یوشع از احفاد شمعون
بن یعقوب و هم آورده اند که کالوت شوهر هریم هریم موسی و هم بنیم هریم بود و آنجا بوجوب و حیثیت یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بندید خود گرفته
پس از فراغت از امور شرعی و ملکی ریایات بحرب بارق بادشاه سلیم که ازین برشته مرده شده بود منصفت فرمود و سلم و حاجی آنرا منفرج و بارق را با
از اعیانش اسیر و ده هزار تن مردان را قتل کرد و بقیه السیف منتشر جبال شدند و گویند و حبس بارق بنی قاتل از ملوک عجوس بودند و بکشتن انکشان سنت
و وقت خوردن نان پاره پایش ایشان می افکند و ایشان بر شال کلاب در روی افتاده از یکدیگر می ربوند و کالوت با آنها بر شال لقی
مساک و داشت بعد ازین قهر روی تو به بطرف مصر مطلق داشته تمامی ولایت بی تنازع شملص گردانیده و رفکار عیش و کامرانی که ازین
دیو شاولش نام پس خود را خلافت داده و ولایت حیات سپرد کیفیت دعوت و عمر و دین آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد و ذکر قریل بن
قوری و هم نسبت او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعد از کس سالی مادر خود تولد شد بنابر ابن الجوز مشهور گشت و الله تعالی او را
ببر تبه سپید سر فرزند ساخت و بعد از قتی که قمر بنی اسرائیل نمود و تبه تبلیغ رسالت با یلیا مامور شد و مردم را بر جبا و تحمیر نص نمود ایشان
تکامل و زبید و بنی مغر و جل طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت رو بگرز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی مایل
شنیدند و چون نوا می دیکر شدند آن جماعت بنوایت ابن عباس چهار تن را بقتول حسن بصری هشت هزار و نهم و هب بن بنیه شهادت

مردم بودند چون هفت روز برآمد پوستان و استخوان ایشان بوسیده شد و حرقیل از اعتکاف برون آمده بران طائفه بگرفت رقت در دل او افت
یارب قوم مرا بک کرمی خطاب آمد که ایشان از طاعون گرفته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حرقیل گفت الهی قوم را زنده گردان تا
او سبجاب شد مجموع در مرده احیا منتظم گشتند اما آن را یکدیگر از ایشان منفع نشد بل بحسب میراث با دلا و اختاب ایشان رسید و
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنا بر خاطر شریف ملال گرفته بدین شام زمین بابل هجرت نمود و در آنجا باران را
شناخت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقع است و در الیاس بن محاصر بن امام شراون هارون و عم آن حضرت
از کابل بنیامی مرسل است چون حرقیل از میان بنی اسرائیل برون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در ارضی مصر و شام متفرق بودند
احکام توبه را فراموش کرده بعینه خود را بنحوی مذموم متفرد گشتند و از جمله شرکان آن عصر بادشاه بعلبک انجب نام می داشت بعل نام
طول نبیست که شیطان از خوف آن سخن گفتی و بعد از خویش امری بتقدیر رسانیدی حضرت الیاس بهدایت ایشان ببعوث و قوم را موعظت
و نصیحت نمود و از غیر از یک نفر که اسم وزارت داشت کسی با و ایمان نیاورد گویند که زنی از بیل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوه کرده هر یک را بنوعی هلاک ساخته هتفا و پسر میدان آورده آن فاجره از بنیامی ادوات داشت شوه خود ملک را از راه برد و بقصد
الیاس که نسبت و آنجناب بنحوت کفر و مدت هفت سال تنها در رخاوه کوهی اقامت نمود بعد از آن مرضی قوی بر پسر بادشاه طاری شد
اطباء و ساجدین عاجز آمدند و خدام تجانه گفتند تا الیاس زنده است بعل بنجیده است شفای پسر خود از میان اهل شام مسالت نمائی ملک
چهار صد کس بدین شام روانه کرد و در آنجا می قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگویند خدا تعالی میفرماید که
ما سائر عالمیان را آفریده روزی میدمم و زنده میدارم و میمیرم و از هر چه میسر شود و میسر آید و شفای پسران میدانی و سطلبی با شتاع
آن خوف و لرزه بر قلوب شان درآمد بگشت پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت همت بر قتل الیاس گذاشته چنانچه نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد و بار تعالی آنها را با آتش سما و سوزانید بعد از آن جمعی را باذیر سلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بهوجوب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضا را آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض با آنجناب نرسید باز که مراجعت نمود و هرگاه از لوطن جبال لول گشت شهر
در آمده بخانه مادر یونس هم ششماه مانده باز در صحرای شتافت بعد از آن کبری سحانی روح یونس قبض فرمود مادرش با لم فرزند از خانه بیرون شده بعد از
هفت روز الیاس دریافت و التماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و بانشاء ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شبها روز دیگر بخانه مادر یونس رسید و پس از چهارده شبها روزی که از نزد عیسی آنجناب کو آرم برضحا کینه یونس بر فراخت بازگردد
راهی شد و چون عصبیان کفره آمد دریافت آنجناب دعا خواند و اسماک باران مسالت نمود و وحی رسید که سه سال قبض و بسط نزول باران بکف
کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره باران با ایستاد و دائره قحط التماس یافت لیس سخا بعضی از بیوه زنان مسکینان بسرمی برود و بر کفتم
مبارکش سعت میشت و ظاهرش پیر گاه مردمان خبر می یافتند از آنجا دیگر میرفت تا شبی در حجره مادر الیس بن لخطوت درآمد و الیس مرافقت
نموده رفیق شد و الیاس در میان قوم آمده گفت شما التماس ول باران را صنام نمائید اگر حاجت بر آید از دعوت مسالت متقاعد شوم و الا
بواجبیت باریت و نبوت ما تو را کین تا دعا کنم که گشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد و از جان زمین استغنی قرار گرفت چون قوم از

اعظام يابوس شدت التماس دعا نمودند و از دعای آن جناب همان سخته باران غلیظ نازل شد و بار ایشان بجال اول معاودت نمود و نگاه بملأ
 جنوب و بدو شکایت کردند و حسب ارشاد آنجناب نمک را بجای جوب و زربین پاشیدند و حقیقتی از آن ریح خود بدیشان گرامت فرمود و با وجود
 معاینه این معجزه پاک کشیدن بلایه چنان بر کفر اندر نمودند و نگاه الیاس ملول گشته رسالت خلاصی خود از قوم نمود و بالیس بکوه رفت باریتالی
 آیمبی بالآت و اسباب رکوب از آنش فرستاد الیاس عوم در سینه چار تهر یکصد و ست و شش بر بوط جبه و بالیس پوشانید و خلیفه خود ساخته پادشاه
 نهاد و همان بخت شهورات نفسانی و ملاقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محبوب گردید و در عرض آنس نکورست که شخصی گفت که من از دیار عتلا
 در صحرائی اذن قطع قسٹ می نمودم نگاه از شخصی ملاقات شد بعد از ارم سلام و تحیت پرسیدم که گیتی درین صحرائی کیانی فرمود الیاس شپهرم گفتم
 یابنی الله اکنون بر تودی نازل میشود یا نه فرمود ما چه معشوق شد و ابواب رسالت مسدودست پرسیدم چه خبر میفرمود چنانکه گفت چهار نفر و لیس عیسی
 بر آسمان و من و خضر زربین پرسیدم بلایه است محمد چند نفر فرمودت نفر نیاید و در حد و در عیش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مضطرب یک
 در عتلا و در هفت دیگر تمامی بلاد بعد فوت یکی از آن همان بخت لویض او دیگری نصب شود گفتم چگونه در حق مروان گفت او طاعنی خالی
 بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم ما طعن مضرب و غیر ذلک از من جدا دژ شد و فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با مثال چنین مقامات
 حاضر نشستی بعد در غیبت سینه ترا زینت حاضر ساخت با یکدیگر ترا دل کردیم نگاه ناگه پدید آمد و فرمود که بما در رمضان در بیت المقدس معک
 خواهم شد و بر ناده سوار گشت و میان من و او در حق حاضر شد و از نظر من پدید گردید و وجود شریف نجف فائش طولی جبه بود و پوست بدن شرف
 و پیوسته تر و صوف پدید و موافق شریف موسی عوم عمل می نمود و بیشتر در صحاری و بیابان بود و سرکشگان را بهدایت میکرد و گویند که هر سال دایم
 با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت بادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات سمر دان را بر ختم شمشیر در قبا
 کشید و ذکر الکفیل بن اخطوط یکی از اخوان و از ابریم بن یوسف عوم و آنجناب عظیم الله و مهابت تمام داشت و در بدایت حال هجرت فرج
 اشتغال می نمود و هرگاه حضرت الیاس بوجی الهی او را خلیفه خود و اولاد حرث و در هم شکست و گاووان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از
 الیاس بمحبات نبی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بصیام و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بود و در تبر
 نبوت پرورانه ذی الکفیل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید و ذکر ذی الکفیل عوم جمعی آن جناب حریقل و بر خنثی انبیسه یوب
 صابر میگونی اصل آن است که آن هر دو سابق بودند و ایشان دیگر اند و وجه اختصاص او بذی الکفیل چنین است که آنجناب و صامای الیس را در باب
 ترغیب و ترهیب نبی اسرائیل بود و است توریة و احکام آن تکلل نموده بود و بعضی گویند که او یکی از ملوک شام لقب داشت آن ملک را از نبی اسرائیل
 عداوت بود و یکمیت قریب بعد از عیسی و در انجائی میورد و اسیر کرد و آنجناب کفیل آن جماعت شده و در نیم شب همدارگاه داشت و در میان آنکس ذی الکفیل
 گشت و در منتخب الموارن آورده که باریتالی او را بدیوت کسان نامی یکی از ملوک عتلا فرستاد و کنعان گفت که از من خطا با سه عظیم
 صادر شد و اکنون ایمان قبول هست یا نه درین باب چیزی خواهم آنجناب تهنه کفالت تسلی ملک نمود و او ترک سلطنت کرده بطاعت
 و عبادت مشغول شد و بعد از آن خط را با وی دشمن کرد و الله تعالی کفالت ذی الکفیل مقبول داشت آن ملک را بعد از خزان ساینه و دیگر
 فرشته را همان خطا که است بیشتر آن حالت گردانید جمعی که درین خط را دیده بودند نبوت آن جناب گواهی داده مسلمان شدند و حضرت

مجموع قوم را بنزول منازل بهشت کفیل گشت و هرگاه به صدر فرادیس اعلیٰ تر رسید و بعضی از بلاد شام بدفون شد و ذکر اشمویل و مری بنی هاشم
از سبط لاوی چون در ایام نبوت عالی امام تفریق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل را دریافت و حالقه بنار به غالب آمده بدیاری شام
لشکر کشید و ظفر یافته بالوت سیکند را با جاسوسان چهل نفر پیشبرد و ملک زاده بدیاری خود بر دزد و برقیقه السیف خراج و جزیه نهادند و در آن روزگار
عقیق خندانم و شوهرش حلفانام بطواف بیت المقدس رفته بدرگاه و ارباب العالیات مسالت فرستادند و اجابت شد و همان شب بنده حاکم
و بعد از آنکه اشمویل و سایر بزرگان ایام رضاعت او را بنحیث عالی امام بخوف توریته داشتند و او را هم چهل سالگی شد از خط سگاری عالم امام و عباد و
و تورات توریته بجای آورد و ماشی در میان خواب بیداری ندانی بوی رسیدگان برده عالی امام طلب میکند بنحیث شتافت و عالم امام را بران
و قوت افتاد و فرمود بجای خود مراجعت نماید بنحیث نوبت نرسد نوبت بنحیث می آمد آنگاه گفت که اگر باز همان ندای سمع توریته بجای خود
بوده جواب ده آنچه شنوی مساعت نموده باز نمای چون ندای چهارم شنید سمع او طاعت بجواب سبادت نمود و در عقب خطاب آمد که تریه سیک
سر فراز ساحت بجای امام بگو که ترا ملک پیغمبری داده ام تا فرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری بر باد دادی اکنون
سلطنت از تو باز گیرم و گنایمی که اولاد تو کرده اند به شتم و عبرت خلق نماید و بعد از خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا
بقضا و داد و هر در آن سال عالی امام با فرزندان و اخفاء و بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و مدت
ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده قلیست امور قوم به سپران خود بنیو ایل و اقیا و تقو لیس نمود و بعد از آن ضعف تمام بر بنیو و عاید گشت و کل فرزند
حضرت اشمویل آمده حاکمی موافق طبلین زدن بنیو اب دعا کرد و با جایت مقرون شد و است را از اجاز فرمود که درین زمان نبوت بنیو از آن
و سلطنت برود و آن یهودا و قلع و داود و شاه شمانه از اولاد نبوت و نه از اخفاء و سلطنت باشند بل کی از اسباط اسیر باین خواه بود و در وقت
ظهورش و غن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود اشمویل فرمود و توئی الملک سنن تشاو و تیرن الملک سنن تشاو و تیرن
سن تشاو و قتل سن تشاو و فی الحقیقت مالک ملکی نال الله تعالی است بهر که خواهد بدید و از چند نماید و انهم که خواهد باز کرد و عوار سازد و کافی قوله که
و بیچکس را اعتراض بدان نمیرسد قوم بدان ضا داده روز دیگر بجای صدوق الشهادت بیکل القدس شسته حدیث ملک سلطنت را ندانگاه با او
که او تشاو و قتل سن تشاو و فی الحقیقت مالک ملکی نال الله تعالی است بهر که خواهد بدید و از چند نماید و انهم که خواهد باز کرد و عوار سازد و کافی قوله که
این فلسطین است تقدیر بنی اسرائیل فرار کرده تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را بر بی جاوت گویند بنحیث نوبت بر ایشان اختیارات و باران نموده
برقیقه السیف خراج نهاد و لاجرم بنی اسرائیل فرزندان سلطنت طاوت است نموده بقصد انتقام هشتاد و نه نفر در کا ط لوت بدیاری جاوت رفته و
و حضرت اشمویل جویشی بطاوت حواله نموده گفت بر قامت هر که بر آید و قاتل جاوت باشد و ازین جاوت قومی قلیل با تو مرافقت نمایند و دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان علیه عیش و شمع آب شرح داد و آنکه که می خال الله تعالی ان الله یملیکم فی زمین شرب منه فلیس شی و من
لم یطعمه فانه شی الا من لیس فی غرضه بیده فیه تو انما الا قلیل از شتم چون مجم از بیابان برون آمدند میان اردن و فلسطین بجوی آب خود سیریدند و غایب شدند و
فتادند هر یک جزو حجاج نمود و سیراب شد آنکه که فیه خود و ذریه و ستا همچنان نشسته ماند و همداد شمش بر او عیایان جز نریدند و گردیدند و طاوت با چهار نفر کس
متوجه جاوت شد و جاوت با صد نفر از قبوی هشت صد نفر از قبوی زن به بقا به آمد آنگاه اصحاب طاوت فریاد ادا کرده که لایوم نجای گشت

برون آورد و در فلاخن نهاد و بجانب جالوت انداخت و زبان بتکیه ملک سنان بکشا و ملائکه و وحوش و طیور و شیرو در مرافقت او نمودند و باد کعبه
 وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شد یکی از آن به پیشانی جالوت رسید و بدماغش رسید و یافته از قاعی او برون آمد و از آسیب بقفا و دو قطعه
 دیگر بمسینه و میسر متوجه شد و مخالفان دین را زخمی کرد و ایندو بنی اسرائیل با عداوت عاقبت نمود و قتی بدین رخ در ایشان نمودند و داود خود را بجالوت
 رسانیده سر او را جدا کرده پیش طاووت آورد و بر زمین افکند اهل توحید را فرح و مسرت آید و در منطقه و منظر بدیدار خود مر اجبت نمودند و بعد از چند
 داود از طاووت التماس بیغای عهده نمود ملک اگر گفته خود پشیمان بود و این حدیث بر فکر آن آید گفت من بر سر سخن نوشتم اما مهر دخترم زبان
 ستمه صدف را عداست آن را بریده حاضر باید که تا دختر تو هم طاووت را گمان چنان بود که داود از وجود آن مطلوب عاجز آید بل در اثنا از طلب
 کشته گرد و با شمل آن داود به نیت جهاد برون رفتند همیشه جزا را نهنم کرد و این و جمعی را دستگیر ساخته زبان ستمه صدف بریده بطاووت رسانید و طاووت
 همچنان متوقف بود تا شمل سخن بنی اسرائیل او را ملاست کرد که ملک طوعا و کرها یکی از مخیرات حمله عصمت را بسک از دواج و او کشید و ذکر او در
 اقوال و خاص و عام افتاد و مجموع در طاعت و محبت او انداخت و نجات نادر و جسد طاووت ملتفت شد اما تا حضرت شموئیل زنده بود و حال و منزل
 نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آورد دختر نیک اختر فرمود و درین باب حیا اندیشیده بهنگام فرست
 خبر کنم ملک خرم و خوشحال مر اجبت نمود آن عقیقه شوم را از قصد پدر اعلام نموده با شمع و انش شی بمقتدا از قاتلش مشکلی بر شراب کرده از جامها
 آن حضرت آنرا پوشید بر سر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بهیوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شراب خمر حرام
 و طاووت با شمشیر آید بر سریده دختر تنی چنان زد که جامها را با شمشیر دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان خطه طاووت پشیمان شد و بر می برد
 که طاووت از خانه دختر به قصد خورش رفت بعد از روزی طاووت داود را در صحرای دید اسپ در عقبش برانگیخت و بغاری خرید و با دام الهی
 غنیمت تار بر در غارین طاووت نسج غنیمت دیده باز گردید و جویمیس در طلبش تعیین کرد و بواسطه این فعل ناپسندیده علما و اجماع بر زبان طعن و
 ملاست بگشت و مذمت و غضب بر مزاج طاووت استیلا یافته بقتل اشرف فرمان داد و جمال بعد از اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بپیر خجسته
 از یاد آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره نمیداشت و اسم اعظم ربوبی نمکشف شده بود در کفش پسنگی سپرد و سرشنگ صلاح نمکشف شد
 بچانه خود پنهان ساخت و بعد از مدت طاووت از گرد خود پشیمان شده روی تبویه و نامیت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام
 مینمود و ماشی آوازی شنید که ای طاووت دمار روزگار اجبار و علم را آوردی اکنون بایزای ما اشتغال نمود و نمیکنداری که مردگان نیز خطه آرام
 آرام گیرند با شمع آن طاووت را ندیده و پنج زیاده گشت و از سرنگی پرسید که اگر عالمی در قلع و مانده باشد و تمامه شمشیر نجات عورتی که بقتل او
 مامور شده بود و دالت نمود طاووت با ملاقات کرده از قبول توبه عدم آن استفسار نمود گفت ما بر قهر حضرت شموئیل رویم و عمل که این مشکل
 حل شود آنگاه هر سه در اینجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی شموئیل از قبر برون
 آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سنگ کس را دیده پرسید که قیامت شده است گفتند نه طاووت احوال افعال ناپسندیده خود
 بانموده آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نمود و با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر توبه رحمت
 کند و شموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود و طاووت بمنزل مر اجبت فرمود و ده پسر دیه و مردانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزان منبتوح ساخته شد اسباب حرب نمود و رفی تو به قتل کفار نمود و اولاد طالوت یک یک بمیدان درآمد و مشرب شد و تنها کسی که نشرب کرد
 آخر خود را بر قلب لشکر زده چنان که آن حاربه نمود که او هم شهید شد و ذکر رسالت و خلافت حضرت داود بن ایشایطه و داود هم بعد از ایشایطه
 ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوة و سلطنت بر خاست آن حضرت راست آمد و شمشیر و کشت او به تیر رسید که چنانچه از نفر تراست و فحلت
 او نمودند و حضرت غریر را که شمشیر بر او عطا و حکمت بر او نازل کرده و او هم حسن صورت به تیر داشت که هر که او را زنی شنید می ترسید و بقیه
 گشتن از حلق مبارکش بشناود و نوع صوت سمع میشد و هرگاه بقرات زبور اشتغال نمودی و خوش طبع و بهائم و سباع و جن و انس و سوا
 او متوجه گشتندی و بر طاعت نمود و با او رفی بهر منته شدند و هرگاه به سبب و تقدیس مشغول میگشت جمال و دواب و بحر و باد و سوا
 مینمودند و بس آن ابلیس لعین بر او و غریر اختراع نمود و آنهم بدست آن جناب بسان موم نرم میشد و بی دستگیری تنگ سندان و غیره
 ساختی خیا نچه میبایست که او از آن مرتب میشد و آنچه از عاقل فاضل می برد تصدیق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته بود با علما و اهل دین
 بدرس و تعلیم گزینی و روز دیگر بر سوزن قضایا شنیده و میان خلق حکم کردی و دیگر در عبادت خالق پرداختی و روزی با زبان دامل بیت و دست
 و قاف و قمار سلسله بدو عنایت فرمود که هرگاه حادثه نازل شدی بر خیمه حرکت آندی و اگر صاحب در دوست بران زدی از پنج و الم متغایافته
 ذکر احوال فتنه داود هم آن است که آن جناب روزی مناجات فرمود که یا رب قبل از من انبیاء را بطیبات ارجحه مخصوص گردانیدی
 و نمیدانم که کدام عمل مستحق عنایت توشده اند تا بدان اقامه انعام خطاب آمد که انبیای سابق را به بلا مبتلا گردانیدم و ایشان به صبر تمسک نمودند
 سزاوار الطاف گشتند و او گفت الهی باینجه من گردان تا من صابران نموده استحقاق اکرام تو پیدا کنم و می آمد حاضر باش در فلان روز حادثه
 بجانب تور و خود را بنمود بعضی گویند که یوم و خود روز و زنده شدیم و هم چوب بود که ناگاه طائری بنیات کبوتر که حمیدش از فرب و جناح از ویانج مکمل
 به در منقار از یاقوت احمد و چشمها از زمرد و پاهای از یاقوت زنده داشت از وزن صومعه و آمده پیش آن حضرت نشست و او از حسن لطافتش شجب نشد
 دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگیرد و در پی هر خود بدید آن کبوتر بر او آمد و او در خانه توجه که بگوشتش با طراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر بدینا
 او را افتاد و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بکناره حوض غسل میکرد و آن عقیقه موها پریشان ساخته تاست بدن پوشیده سیل خاطر شریف
 پیدا شد و بعد از آن شخص بدریافت آمد که آن مخدومه او ریاست او را بداد آن حین بر کاب لواب خوانه زاده و او بجانب بلقا فتنه بمحاصره قلعه مشغول
 مینمود و حسب پیغام آن حضرت او را بدر قلعه رسید و انزاع کرد و حسن دیگر مفتوح ساخت و در حاربه ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام گنج ازین
 او را نمود و آن مستود گفت بشرطی رضامندم که اگر کسی از من متولد گردد و او هم و خلیفه باشد آن حضرت با منی رضا داده آن عقیقه را بجا آورد
 فرآورده سلیمان آورد متولد شد عقیب این واقعه بود که جمعی از فرستگان نزد او رسید و یکی از آنها گفت انیکس برادر من است و می رانود و نه گوشت و مرغ
 گوشت نیست و می علیه کرد و از آن زن شهید زاده گفت و بر تو ظاهر نموده ایشان بگوید که از آن زاده خندیدند و گفتند که این مرد و نفس خویش حکم میکند و فی الحال
 از نظر غائب شد و او در حاکم خود اعتراف نموده با ستغفار مشغول شده و پهل شبار و سر از سجده نبرد داشت و چندان گریست که از آب چشم
 بر حوالی سجد گاه گیاه برست انگاه شد که کسی که تراغی کردم و او گفت هر چند گناه من آخر زیدی اما در حشر با او را چکنم خطاب آمد که بفرمود او را
 رود و از استلال نمای بموجب فرمان الهی داود بر قبر او ریخته اند و او را با جواب داود باینی الله سبب بدن توجیه گفت ترا بر حشر و دم

که هر یکی را بعد از امر در مقابل تابع اندلش کرد و است با دشت و رعیت و سپاه همه آتش پرتیز و شتر اخیل با دشت دمی شوکت بود و در مسکن ملک جن
 ریخته نام را خواست و بلقیس از دود و شتر اخیل را بغیر از وی فرزند می نمود و او بعد از پدر بر سر سلطنت قرار گرفت با شماع آن سلیمان بلقیس
 و ایمان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نمود و بدو داد و گویند که از منزل سلیمان تا مقعر بلقیس هفتاد فرسخ بود و هر شهر
 سبار سده هفت در کو شک بلقیس بسته یافته از جانب دریچه پر و از نموده بجای تخته فته و از حفته یافته نامه را رسیدند و انهاد و از جواب در دیده مکتوب
 محتوم بخاتم سلیمانی و هدیه را دیده از بهیت بلزید و نامه را خوانده بارکان دولت تقریر نموده آنها اطهار قوت و شوکت کردند بلکه راجبت سلیمان دل
 افتاد و گفت اگر سلیمان بنمیرد با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده از ایش نمایم اگر بنمیرد رضی نخواهد شد آنگاه باستند
 ارباب مشهوره صد غلام و کنیز و یا قوتی ناسفته و حقه تعبیه نمود و چهار شت مرصع بلالی و جواهر دراز طلا و دوازده نفر بر سر هدیه ترتیب دادند و برین
 عمر و السفارت مافر در دو طائفه از عقلا مصحوب و گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه
 سفته شود و آن آب که از آسمان نازل شده و از زمین برآمد و بخوردن آن تشنه سیراب شود که امست جبرئیل امین فرود آمد و سلیمان را
 از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از شتهای زر و سیم فرش انداختند و جاب
 چهار شت خالی گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جدا گاه صفت بستند و در اطراف و جوانب وحش و سباع را باز داشته سر سلیمان
 در میان نهادند و اجار و عطای دولت برین و بسیار بر سر سیمار زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها کشاده سایه بر سر ایشان انداختند
 و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان تخریب و بدوش گشتند و از بدیه فقر خود شرمند شده شت با بجای خالی انداخته از صفوف
 جن انس و وحش و بهائم و حیوان و بهائم عبور نموده مجلس سلیمان درآمده نامه رسانیدند و امر رسالت التماس انجام نمودند آنحضرت ایشان
 نوازش فرمود و مردان را از زنان متمایز ساخته گفت درین حقه متفصل با تو نیست ناسفته میخوانید که سفتن آنرا بیاورید و دیو را امر کرد تا با التماس آنرا
 مشقوب گردانید و فرمود آنی که از آسمان نازل شود و از زمین برآید و غریقت که تشنه از آشامیدن آن نخورند بیاید و هدیه را فرموده بر رسولان گفت
 باز گردید و با ایشان بگویند یا ایمان آورند والا بالشکر از آن بیایم و ایشان را از آن دیار خارج کرده دیار من و ملک بسیار استانم من را رجعت نموده و غیا
 که شته را تقریر نمود و بلقیس بمشوره ارباب خبر باز نزد فرستاده بنام داد که من بار و سکا حاکم بخدمت رسیده انقاد فرمان نمایم من بجهت اسباب منفرمود
 سر بخورد از خانه بفرستاده متفصل ساخت و محتاج ابواب بر خود گرفت و با تحمل و شمت بجانب محسوس سلیمان روانه گردید و نازل و مر اهل طی نموده
 قریب بیک سخی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن انس برین را شکایت که قبل آمدن بلقیس تخت او را زدن و از غصه تنی از جن گفت
 من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضای خبری سلیمان فرمود و در آن خواهم دید که بیارم تحت بلقیس پیش از آنکه چشم بر من زنی و باز
 و نزد هموار می قائل این عبارت آصف بن برخیا است او اسم اعظم خوانده تحت بلقیس احسب عده حاضر گردانید و آن جناب تحت ملکه را بنوعی که
 آرایش داده برابر سر خود داشت چون بلقیس پای سر بر علی رسید سلیمان رعایت ناموش کرده بر کنار سر خود نشاند و بلقیس بر خطبه بجانب
 تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سر از آن است جواب داد که باین همان است سلیمان را خبر دزدی او اطلاع افتاد و نزد خواهم خود
 فرود آورد و خواهر آن حضرت بعد از چهل روز در محاکم حمیده و شمائل گردید و او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس در ملک

از فوج کشید و این از روی حسد برض برسانند که بر ساقهای پاموی بسیار داشتند و برای تحقیق و انکشاف آن صحرای بر روی آب بنا فرمود
که از صفای و درخشانی در نظر بیند آب نبود و خود در وضعیکه رفته آنجا را بخور آن ضرر افتادی قرار گرفته بلیقوس را طلبید بلکه کنار صحرای رسید و بنیال آب
ساقها برهنه کرده خواست که بابران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست بلکه است قدم بر آن نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان هم بلیقوس
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب از انچه بایش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره در هنگام شست و شوی از آن راحت حمام و صفای از نوره
در میان بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از بر بلیقوس تختی از زغال صحرای ساخته چهار شیر طلسمی بر امون سر نهاد و آتش از دهان شان شعله می زد و بر پشت
هر شیر که کسی که چشمهای آنها از قوت و دندان از مر و اید بود تعین کرد و هر گاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین با کلاب میپاشیدند و بجز که سر برود و مرغ
جای داشت و پیر امون تخت چنان بالنگا گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلیقوس نیفتادی و در طریقی از سر بر چهار طاووس منصوب بودند
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایز میشد و گویند بر کسی که آصف می نشست شیر موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بر او حاکم نمود
و گرفتند سلیمان و اقامی جدید بر کسی قال الله تبارک و تعالی و لقد قلنا سلیمان و االقینا علی اکرسیه جسد البعض که مید که جسد عبارت از پیر است
چنانچه ابو هریره روایت کرده که سلیمان مکه صد نیکو و ده هفتصد رسید داشت نوبی خواست که با جمیع اهل حرم شهر الطوطا و بجای آورد تا هر کی کسی
تولد شود و در راه خدا جدا کند اما انشا الله تبارک و تعالی نکر و اندید و از زبان شتر سوای یکی از آن زنان باز گرفت و پسری متولد شد که یک چشم
و یک گوش و یک دست و یک پا داشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیای تا از عالم الغیب شفا این
کودک طلبیم شاید بتمس منبذول شود و بابر سلیمان فرمود بابر ایاب این همه ملک و شملت هر گاه دو کس یکی میتی میخورد و دیگری تمیذ دست لطف محترم
بر صاحب سبب بنیست می افتد نگاه روی بقبله دعا آورده گفت یا الهی اگر من برین قول صادق و صادم شغاف می فرزندم درین مدارها فوت چشم و گوش دیگر
بآن پسر پیدا کند بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی چه نوبت از سلیمان است عاصافی شغل و ذرات نموده در آن دلم موافق زبان نبود اگر
این سخن درست است نظر رحمت ازین طفل با نیکو باریجا دست دیگر بر پسر گرفت فرمود و مادر پسر گفت یارب با وجود مکن و ابهت بشوهر هر گاه
جوانی زیبارو می بینم از زود بشود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت رفد کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید
صحیح الاکان گردانید و سلیمان را حجتی قوی از پسر پیدا شد و بر کتبی یکی از جندان تسلیم نمود و منجی مستحسن بابر گاه احدیث نیفتاد ملک الهوت
نامور شد و روح آن نورینه را قبض نمود و جسد او را بر کسی سلیمان انداخت و سلیمان بفوت پسر در غریب شست و نام الهی دو فرشته نزد وی
یکی از آنها دعوی کرد که در راهی خیر می کاشته بودم این شخص بران عبور نموده فرعی خراب ساخت مدعی علیه جواب داد و روزی در پیر بودم
ناگاه بفرعی رسیدم در میان راه هر چه چپ راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتیم بابران نهاد و بگذاشتیم سلیمان بدعی گفت تخم در راه بنا نیستی گاه
تافسادی بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریقی موت است ترا هم در طریقی موت تخم فرزند نباید کاشت تا بدین خرم مبتلا نگروی سلیمان تصدیق
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی عنهما و لیست که گفته سلیمان عبارت از انتراع ملک و تسلط و پوی
ست و کیفیت آن چنان است که در جزیره صیدون نام ملکی بت پرست سلیمان در آن جزیره رفته صید و ن را کشته و قشرش را که جالی خالق داشت
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرد و خود را بصورت دایه و دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده و زوال ملک و قتل پدرش نوحه ماکرد

و خستار نادان با وی در گریه نشد و تعلیل شیطان سنگی مشابه پدر خود معجور گردانیده چهل روز پرستش نمود و قصه آن بر کوی و بزمین شایع گشت و گفتند
 این یعنی راوریافته مجلس سیلان رفته بچهار طوائف جن و انس فحشیت هر یک بنحیه این گذشته و ساقب زمان صغیر بن سیلان قبول فصیح
 بیان نموده بعد از نگذشتگی مردم سیلان از آصف پرسید بجهت چیست که اینچنین حقیقتی بپدر بر سر از رانی داشته خصائص آن ذکر کردی جواب داد
 نمیتوانم هیچ و تنهایی کسی گفتن که چهل روز خانه اوست پرستی شود و صورت حادثه را سر و حد داشت سیلان برخاسته بجا نرفته بت رادم شکست
 و دختر صیدون را ساقب ساخت بپدر و جاحای پاک پوشیده و خلوت خانه خاکستر بخیه تضرع و استغفار مشغول شد و شب از معبد برون آمده
 انگشتین خود را بجاوده یکی از جاریه حرم پسر ده بسترل رفت و وضو و مار و نام غفرتی بشکل سیلان بر جاده نهادند و انگشتین از رستانده در انگشت
 کرده بر سر سیلانی قرار گرفت و جن و انس گمراشتش میان بستند و سیلان از قضای حاجت فارغ شده انگشتین را از جاده طلب داشت گفت
 خاتم را بصاحبش داده ام ترانیشنا سم سیلان نظر بر سر را فکند دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار صاحب تمام
 تسلط از قبضه او بیرون آورد و لاجرم سر خویش گرفت و در آنکه در آن ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که
 پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سیلانم مردم خاک بر سر روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانگی کردی و حسن بصیری سر کویده کردی
 گرسنه و تشنه بر در سر کیکی از بنی اسرائیل سپید سوال کرد و عورتی برون آمده گفت شوهر من بجا نیست و در بوستان رفته چندان توقف کن که بشویم
 باز آید و شتر طعمان داری بجا آورد سیلان به بوستان آمده مقدمه از حیدر تبار دل نمود و قدر آب آشامید و در جواب گفت و ای سر یار! السلام الهی شایخی از ریحان
 بدمان گرفته کیس را فی او مشغول شد و حسب باغ بخانه انداخت و حال جوان یافته در باغ آمده و مشا بده آن حال تحیتش همانا ایدار کرده بخانه خود و رفیقان رفت
 و دختر جمیل خود را باز و اجتناب کشید و آن جناب سوار در آن منزل بسر برده روز چهارم با صاحب سر گفت طاقت آن ندارم که شما را تحصیل بخواهم و در
 باشی از منزل بیرون آمد و بکنار بچها صیادان در آمیخت و وضو و مار بر سر سیلان کشید و اکثر اوقات مصاحبت با آنها بکنش و میسر داشت و چهل روز
 بخلاف شرع و عقل حکم صادر کرد و خلایق بدگمان شده و اصحاب از ولج و سر سیلان لغتیش حال نمود و ایشان گفتند چرا گاه است که سیلان پیش ما نیاید
 آگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو است بصورت سیلمان بر تخت نشسته اعیان ملک و اشرف دیار و ذوق توره خواندن آغاز ماندن ملعون
 طاقت استماع کلام الهی نیارده از تخت غیبت نموده خاتم سیلمان را بدیاریاناخت تا آنرا فرود برود آن مایه در دام صیادان افتاد صیادان آن نا
 را در عوض اجرت سیلمان را و او را بجناب بهنگام شب بخانه اندوز و بخان حضرت شکم مایه را شکافت خاتمی برآید که از لعلانش خانه روشن شد و سیلمان
 خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان سخته طوائف جن و انس و وحش طبع بدگماشتن جمع آمدند و سیلمان بر سر حشمت قرار یافته صخره را بپایه کرد و باشت
 مقید و مغلول بدیاریانداخت و گویند که نوبتی اسپان قتی بران جناب عرض کردند بجا نشایش آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بوقت شد آن جناب هم
 و متاثر شده دست بر ساقها و در نهامی اسپان کشیده همه را بجا بدارن غازیان بخشید الله تعالی بکبریت خلوص نیت آفتاب از مغرب طلوع گردانید تا نماز
 بوقت ادا فرمود و در آخر ایام آن حضرت قحی رسید که وفات تو نزدیک است سیلمان از حضرت خرت خواستش نمود که مرگ او بر جن و انس پوشیده دارد تا اسرار که
 بدیشان بنفوس شده با تمام رساند یعنی بقیه عمارت بیت المقدس با تمام رسید و از آن جا که سفر ناکر یوشیده در پیچیده و رانده بر عصا تکیه فرمود و افاض
 ارواح روح مطهر او اقبض کرده بر وضو وضوان ساینده و این مقصد در سینه چهارم را رو چسبید و چهل و دو مبطو اتفاق افتاد و شفا صورت تمام

وامور است مفوضه انرا بامدادند و بویکسال عصا انگشت و جسد بارکش بتیاد پس از آن خبروت او شمع گردید شمر ملک سیلیمان مطلب کان هب
 ملک همان ست سیلیمان کجاست چه ذکر صاحب الحوت یونس بن متی عوم آورده اند که بوز سیلیمان مملکت بیکانجی بطین برادر او ش قرار
 گرفت آخر در میان ایشان باهم نزاع است اقدام کول اطراف راطع مملکت سیلیمانی سر بر زاران میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزایر عرب لشکر کشید
 یاسود و قتل نموده و ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس بموجب وحی الهی در نینوی رسیده امانی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و نینوی را
 پادشاهی داد و مدتی ندید بوعده و وعید بنظر غضب الهی ترسیدند و بیکدیگر فغان و ترس و گشت و اسیران نبی اسرائیل را خلاصی رومی نه نمود بل آن حضرت
 را بدست و زبان برنجانیده در ماده رسالت مکتوب دانستند آن جناب دستان عذاب قوم نموده بی اجازت باری باطل و عیال از آن میان بهر
 رفت بوزیرش در دیوان باری تعالی مقدار شعیری از سمرقم ختم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سر اسیمه گشته براس
 ایمان آوردن هر چند یونس را طبلین ندید یافتند و بر پشت چرخ گشته خاکستر بر سر و خا بر بر پا نهاده مدت چهل روز بر بصره و زاری اشتغال نمودند
 که حضرت و باب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد از آن حضرت یونس برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در آتشاهی راه
 شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مردم ترا کذب متهم داشته خواهند برنجانید آن جناب باز
 گشته باطل و اولاد بجناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقانرا نشانید خود باد و پیشر گشتی دیگر با ایستاد درین اثنا پامی یک سپهرش بلند و در لب
 اقدام غرق شد و گرگی رسیده پس دیگرش را در بر یونس این حال را بکلام آسمانی دانسته در غیبه دیگر گشت است آن سفینه در وسط دریا با ایستاد
 یونس باطل گشتی فرمود و بفرموده از خداوند خویش اگر غیبه درین گشتی نشسته است او را دریا اندازد تا سفینه را جمال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته
 گفتند بیکرست وجود و نجات خود را ازین گرداب فنامید انیم آگاه ماهی بامر فریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
 در آب افکند و بواسطه خطاب سید که یونس را فرو برد و تسبیح بوی مسران پیغمبر خود را بطریقه نوساخته ام بلکه شکم تر از زندان او گردانید و یونس مدت چهل شب
 محنت کشیده تسبیح و تهلیل مصروف بود و عجائب غرائب بحر را احاطه مینمود بعد از آن آن جناب در همان موضع که گشتی نشسته بود برون افکند و مانند
 کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت که درویدانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوی بی بشیر دادن اولی شهر
 هرگاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت که در اسوخت و حرارت بر و آنرا کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت برکت
 بنود که بجم آن اندوه بخورده میدهی و چندین هزار کس را بتلاسی بلا گردانیدی اندیشه نداشتی یونس بتوبه استغفار اشتغال نمود و گویند که آن دیو
 را نیز الله تعالی نزدیک حرانان مامون داشته بود و باور زانی فرمود و بعد او را بر قن جانب قوم مامور گردانید گفت یارب مرا از جمعی و فساد می که انکار
 کتاب و تظلم رسول تو نموده اند و می رسیده دانسته که هرگاه خواهم دیکما بکسته را بختایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آگاه یونس
 بجانب نینوی سعادوت نموده در صحرائ و شبانی رسیده و حال قوم پرسید گفت که یونس بهتر مردم بود قوم او را مکتوب نموده و او عده عذاب فرموده
 غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از مواصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جبرائیم عجب او خود را عفو فرموده و از بلا سس نجات
 بخشید بعد از آن یونس از شبان مقدار سه شیر طلبید و گفت سوگند بخدا تا وقتی که یونس از میان مارفته باران نباریده و گیاه نرسته
 گوشت آن خا و خاشاک را سب جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آگاه یونس بر پستان گوشتی دست زد و او را

برخورشید در دوران آمد و شبان را گفت برو و قوم خبر کن نشان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر دیت یونس را در ملک خود را بوسی دهد اگر کسی
 این خبر رسانم هر یکشند فرمود این گوشت که او را و شیریدم و این سنگ که بران نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده بصورت حال نامی
 خلأقی در صحرای اندک و گوشتی بچهار آرد گواهی داد که یونس ازین شیر و شیرد و سنگ او ای شهادت نمود قوم متعجب و سرور شده آن جناب را در یکا درختی
 یافته و در گویه آورده در شهر برد و ازین مقدمش دران دیار رفاهیت پیدا شد و یونس قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در مساحت
 مشغول شد و ملک غیر ملک را بشبان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شیعیان پیغمبر را که شاکر و او بود بجا
 بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهارم از روشش و دینش و دود و هوای و فتنه و خست خرابید و کوشیای پیغمبر بن را موسی با هم آورده اند که دران
 اوان سنت الله بخان جاکر بود که در زمان پسر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک را بنمود چون ملک سلیمان بمکی از اولاد و صایقه نام
 که در یکا تصور می داشت منتقل شد حضرت شیعا مبعوث گشت ملک اطراف بنا بر ضعف صدیقیه طبع در ملکش کرد و ذوال لنگ نام ملک جزیره که زیره را می پرستید نزد کرد
 اگر بیت المقدس مستولی شود و پسر خود را بهت هر قریان سازد و بالشک از بر طاهر بیت المقدس نرسد و خود حضرت مرسل اریح با در فرستاد تا مجموع لشکرا
 هلاک گردانند لکن اخلاف خاص را گشت پسر ملک نزد پدر و یافته وقت صحبت پدر را قتل نمود و بخت انصر کاتب لنگر بود و بختی پسر ملک بر داشته ملک را
 تصرف نمود و بعد از آن پادشاه فصل حکام از بیابان آگاهی یکدیگر گشت که کشیده و در بیت المقدس یقین تمام در میان آورده بدین متناهی اسرائیل اموال ایشان را
 گردانید و از آنکه یهود قبل انبیا اقدام نمودند بنجاریت پادشاه بابل با ششصد هزار مرد و حارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقیه که پادشاه صلاح و عادل
 بتصرف و بجا بدگاه الهی نالید شیعیان پیغمبری رسید که دعای صدیقیه مستجاب ساختم و بر عمر او یازده سال افزودم چون صلاح شخص سپاد دشمن ساختند
 همه را مرده یافتند الا بنجاریت پنج نفر دیگر با تابانش یکی از ان بخت انصر بود و صدیقیه ایشان را تسلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید و روزی به
 قرصی از شیعیان مقرر نموده آخر بیدار و بر موجب الهام الهی بنجاریت را مغرور و محترم بابل فرستاد و بعد از هفت سال بنجاریت
 بخت انصر را ولی عهد رسانته فوت نمود و بعد از رحلت صدیقیه بنی اسرائیل با هم مخالفت نمود و پنج در یکا بگردانید و نصیحت شیعیان پیغمبر نشنیدند
 و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند و اگر بخت در جوف درختی پنهان شد و شیطاں گشته و دای او کشیده برون داشت قوم بدالکت
 ابلیس او را در میان درخت باره دونیم ساعت و اشتر است که بنی متعطع را که پیغمبر بود و در ارمیا هم آورده اند که بعد از صدیقیه
 حکومت بنی اسرائیل بر نایشه بن احوص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و گوی که دانیال اکبر بنجواب علامت شد که غرق بیتی بخت انصر
 نام از دیار بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را برانگیزد و سازد و دریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورد و در بابل
 رفته پس از تفحص بسیار بخت انصر را رفیع بر روی خاکستر افتاده یافته تعمیر جایش نمود و بعد از صحت بشارت سلطنتش رسانیده هشتاد
 در هم داده امان نامه خود و اهل بیت خود را و گرفتار باین خود معا و کج موقبل از ان بخت انصر از هر یک کشته وجه معاش خود و مادر خود مینمود
 و او از ان در اسپان خرمیده با جمیع یاران بدرگاه ملک شد اما آغاز نبرد و بنجاریت بر ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده
 توبتش نمود و بمرتب امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت انصر قائم مقامش گردید و دران وقت طغیان و فساد یهود از حد
 تجاوز نمود و ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز نداشتی تعالی جمعی از انکس پرستان را بر شما تسلط دهد که دوازده ماه را زند بیت المقدس

خرابه و ویران سازند با شماع آن یهود آن جناب را مجوس کردند و بخت النصر خرمعیان و طغیان بنی اسرائیل کشیدند و لشکر کشیدند و سوار اهل بیت
 دانیال اکبر شمشیر خور نیز بر بخت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اعیان یهود را اسیر کردند و عمارت بیت المقدس را کردند
 و سوخته بخرق توریته خراب نمود و اکثر غنبت و تنجانی بلاد شام رسید و از حلی و زیوریت المقدس حدیثی از خروار و زمین بابل برگزیدند و سیاهی بنی اسرائیل
 حدیثی بدست او ماندند و بعد از آن ملکی کوریش نام ایشان را حلی در بیت المقدس فرستاد که با آن شهر معنور شد و سپس حدیثی بایشان
 بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را برودم و برودن بخت که امام همدی آخر الزمان حلی بیت المقدس از روم هزار و هفتصد کشتی حمل نمود
 اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت و غنبت یافت بسج و در ساینده که اریا پیغمبر قبل از رسیدن توابعی حادثه خبر داده بود بنی اسرائیل
 او را مجوس کردند بخت النصر اریا را آورده پرسید یعنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
 تکذیب نموده مجلس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بپاش و اریا با بقیة السیف در مصرفت و بقوم فرمود که از هر کجایم خود را بخواهید استغفار کنید و الا باز
 بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران اتفاقات نگرده بر سر صاعقه را نمودند نگاه حضرت اریا بکنار و در نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
 وضع کرده گفت بخت النصر برین ملک ستولی شود و چاقا قاعقه سر را و حادی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت جلالت بنی اسرائیل در
 مکتوبی بطلب ایشان بجا کم مصر ارسال داشت و از فرستادن ایشان انکار آورد و بنا بر بخت النصر بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل
 را اسیر نمود و اریا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را بر انداختن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع دفن ساخته ام
 بخت النصر بدین شخص صداقت سخن اریا دریافته آن جناب گفت بهر جا خواهی برو و خود را بابل آید احسان درباره دانیال و اهل بیت
 دانیال اکبر بنزد دل داشت مجوس حدیثی آن جناب را مجوس کنانیدند بعد تغییر خواب بخت النصر گفته از قید ربائی یافت من بجز عظمای بادشاه صحنی
 ترتیب داده آتش عظیم افروخته خلق را بسجیه بیت تکلیف کردند که انکار نمود و او را آتش افکند و جمعی کثیر بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و دانیال
 را نیز با ستم افروزدگان اهل بیت و آتش افکند بخت النصر از بام قصر نظر کرده بچکس آتش شسته دید که بی از آنها مانند طیر و پال داشت با و می نمود
 از مشاهده آن ربوی استیلا یافت او را زد که بر دین آید و قحای اربعه آتش بر دین آمدند پرسید آن شخص دیگر کیاست گفت آن فرشته بود
 او را نگار بجز هست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر آتشی حاصل شد با کرام و احترام ایشان به پیروز و باز خواهی بامل دیده فراموش کرده
 از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم بر کشیده طیور را بر عصا و دوش و سیاه در سایه اش آمیده در آن حال ملکی آمد و عصا
 شجره را بریده و خوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجره کوئی و طیور اهل دود و خود تواند و خوش رعایا اند با بحث ساختن صنم تو منسوب الهی
 شده بام تو تعالی هفت سال بر پیل تبادل مصور بصورت جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر
 با شماع آن منصب سلطنت پسر خویش نفوذ داشته غلظت گرفت بعد از یک هفته بام را بد و بقدرت الهی پر بر آورد و خلب و منقار
 پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از آن بصورت اجناس متعدد متمثل می گشت و بر انبای جنس خود
 غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر چه شکل و گران یا بر آورده در آن اوان دانیال به نیابت بخت النصر بجال لشکر و عساکر
 پرداخته از امور ناپسند باز می داشت آخر الام بخت النصر به بیت پیشه نجاته خود را بد و در صورت اصلی گردیده و غسل بجا آورده شمشیر کشید و ارکان

دولت را جمع آورده گفت با قبل ازین جهادی بودیم و جهادی را می پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واقع شده ایمان بخدا می آید و او را ایم
 هر کس که از شما استابت کند منتهی بروی حکم سازم یک شیار و رحمت دادم نام اتباع خود با توجه نزد من آیند این سخن گفته بخدا تخته مراجعت کرد و در میان
 نقدیات تقابض ارجاع پیروان از ان پسش در امر حکومت استقلال یافت و قهر و تکیه شعار خود ساخته در رویه با عیان جلالت شسته بود ناگاه
 دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان سخته غائب گشت و بی عظیم بجای پیر نجات النصر را یافت دانیال گفت بران گفت نوشته بود
 وَرَنَ مَخْفَفٌ وَوَعْدُ فَاجْرُوعٌ فَفَرَّقَ اللَّهُ تَعَالَى اَعْمَلْ تَرَاوَرْنَ كَرُوبَسْكَ اَمْ وَوَعْدُهُ وَفَانُ مَوْدُ حَشْتِ جَمْعِ سَاخَتْ مَسْتَقَرِّكَ اَوْنِيَا كَيْفَتَا كِي تَقَرُّ قَدْ خَاوَرْتُمْ
 فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استیاء آن بقصر درآمد و بی آن خواص را امر کرد که ملازم باش هر کاردین خانه بنی سمرش بر در شب چهارم پیر نجات النصر
 از قصر بیرون آمد حارس شمشیر در وی نهاد و بقصر چرخ فرستاد بعد از وقتش دیگری بجای نشست و بی اسرائیل را با حلی بیت المقدس بدیار شام
 فرستاد و در کتب سفارت نوشته که هر گاه در میان خلافت حضرت عمر فاروق ابو موسی اشعری پدید آمدن سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب شام
 متفصل یافت اهل سوسن اذن برگزیدن در آنجا آورده آنرا حاضر کشیدند در آن خوضی سنگین بود و در مد طول عریض مرده که بنی ابوجهد
 شمری بودند و الا استفسار گفتند نوبتی قطعی درین دیار و نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعا می او باران بارید و دست عیش رود
 حاکم داین شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هر گاه بگازارل میگردد درین خانه آمد دعا می نامیم آن بلیه فرج شود
 ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت مدفون ساخت و کفر خمر پیغمبر عزم آورده که آن جناب زاد و
 ارمیاء هم پیر سر حیا و در ازش غریب و دولو امان اندان حضرت و حضرت پیر نجات النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت
 حافظ قوری بود و در کعبه پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمنشی میرفت با قدری انگور و پنجه و عصیر و شیره بود گذرش بر قریه از قرای شام افتاد و در بوستان
 نزول فرموده حمار را بست و بر دو کار با افتاده و استخوانها بوسیده نظر کرده گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کن قال اللہ تعالی او کالتی می فرماید
 وَبِهِ خَاوَرْتُمْ عَلٰی عَوْنِهِمَا قَالَ اَنِّیْ تَجِیْ بِهِنَّ اللّٰهُ یُحْیِیْ مَوْتَهُمَا فَاَمَّا اللّٰهُ اَنَّهُ عَامِرٌ نَجِیْتُهُ بَعْدَ اَزَانِ نَجَابِ رَفْتِ بَارِئِیَا کَدْ خَوَابِیْ اَوْ قَبْضِ فَرَمُودِ جَسَدِ
 او را از چشم مردم پنهان داشت همچنان طعام شترانش تازه ماند و مرکب انیسر لاک شد بعد از آن یکی از لکوان قریه را آباد ساخت و غریب را در صد سال
 زنده شد و فرشته آمده سوال کرد که کم گشت جواب داد گشت یونان او بعضی بوم آن فرشته گفت بل گشت با آنکه عامر فانظر الی طعامک و شربک
 کم عیسٰی و انظر الی حمارک چون غریب نظر بجانب استخوانها بوسیده مرکب انداخت و باین عظام او بهم متصل گشته اعصاب عروق و عظم بر سر و دست گشت
 و پوست بر اندام چسب نموده به چهار پاییه خود شسته بخانه دایار بار خود غریب پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو بار دیگر فریاد بر سر و دست سالکی و دیگر
 در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هر گاه غریب حیات تازه یافته بمنزل خود آمد و بچکس او را و بی چکس را شناخت و خانه را نیز بیات اول نیافت پیر
 کویر در سران شسته بود پیر که این خانه غریب گفت بلی تو پیر کسی فرمود غریب گفت سبحان الله صد سال است که او گشته و بچکس از و نشان نداد
 من یکی از کنیزگان اویم او ستیاب در جوده بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بشود و غریب دعا فرمود چشمها او بینا گردید و غریب دست بزم صدوده
 و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند پیران غریب زودش آمده خالیک مانند لال در میان گفت غریب بودید و بشناختن و در عهد نبوت النصر که تو پیر خا
 شده بود از اتباع نموده اهل آنرا زنده کرده کتاب توبه که بعضی حکام بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشت بر آورده مقابل کردند یک وینها تفاوت نبود

تو در خلافت افتاد و خبر را بر پسر خدا گفتند قال الذی یؤمن بربنا یزیرنا بنی الدی و قالت النبیة ان المسیح ابن الدی و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد و خبر بود و وی
 از پروردگار سؤال نموده گفت عجبم که اهل شرک را بر عباد مؤمنین سلاطین ساختی خطاب آمد قضا و قدر را از جمله اسرار من است و اگر انکس که از سر من است
 و کسانیکه پیش از حق عیسان و در زندان لاجرم جمعی را که طبع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گذاشتم باز سؤال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
 که خاص را بر جمیع عام عقوبت فرمود و حی رسید که در فلان موضع بود آنحضرت در اینجا رفته به بسایه و رختی بجا افتاد و در اینجا خانه موران بود و مورانچنان
 گزید که از خواب بر جست و از سر غضب است انداخته محمود موران را ملاک ساختند پس هر چه موران را شستی جواب داد که کی از ان مرگ زده
 و حی آمدی که از پر اهرمه را کشتی غیر رسالت شد و با نیت استغفار شتول گشت بعضی گفته اند که پیغمبر کیست تعالی بکفایت مذکور میرانید و بعد از حدیث
 زنده گردانیداریا بموم بود و خبر و الله اعلم بحقائق الامور و ذکر زکریا بن باذان و یحیی بن زکریا و هم و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها السلام
 و النفران آورده اند که پدر مریم عمران بن نمان از اولاد سلیمان و هم بود و زن عمران حبه نام داشت و از وی دختری اشیاخ نام سگ و حبه
 زکریا بود و بعضی سگ و حبه حضرت زکریا را خواهر حبه و سگ و حبه در کبر سن باز چاک کردید و زکریا که فرزندیکه زیاده او در خدمت بیت المقدس دارد بعد تولد مریم
 او را در چادری چیده نزد اجاریه و سبزی بر دلمانبار که دختر شالیستی خدمت بیت المقدس بود دستگیر داشتند و حی الهی بزرگ نازار شکر که این دختر را بخت
 قبول کردم آنگاه درباره تعذیر مریم سه مرتبه قلم بر آب زدند و ظلم زکریا که قال جلّت کلمته و ما کنّت لکیم فم یلقون اقلّا ثم یم تم کلّیل ثم یم پس
 آن حضرت مریم را بخانه خود نزد خواهرش اشیاخ فرستاده مهبت بر حفاظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت عبادت و خدمت سبزی پیدا
 و زکریا حاجت سگنی مریم غرض مسجد بنا نمود و مریم در اینجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هر گاه حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرض
 متغافل ساخت آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم سیوه بامی رستانی در تابستان نماده دیدی بمشاهده آن تصور نمودی که قادر چون میتوانی
 که در غیر وقت مرا فرزندت حال آنکه آنحضرت در نش نبایت شیخوت سید بودند و دعا فرزند که مستجاب شد بعد از ان امرأة زکریا خالف گشت و پس
 از طهر و بهائرت حامله گردید و با تقضای ایام حمل عجبی تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور و طلعت سید او را با نور علم و معرفت منور گردانید و بعد چارگی
 بجائمه راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گرسیت که اثر آن بر رخساره با شکر و وجد و دل ظاهر شد و هر گاه
 مریم حامله میبود زکریا را بر ناستم داشته قصد قتل وی کرد و آن جناب دریافت آن از میان تو میرود آمد و در راه در آواز داد که یا بنی الدی بجانب
 من میان زکریا با طوفان شجره روان شد و درخت از تنم سگافته آن حضرت را در جوف خود جای داد و باز از درخت هم اتصال یافت البلیس لعین گوشه
 جائمه ویران گشته برون داشت بیو و بدالات شیطان بر سر درخت اهر زانند و هر گاه اهر بفرق همانوش رسید خواست که آبی کشند و رسید که دم درش
 والا نام ترا از دفتر انبیا جو فرمایم پس زکریا دم بر زد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی آنست که بادشاه آن عصر رازی بود که از انبیا و صلحا عداوت
 داشت از ان دختری جمیل را رشوه بزرگ بود آن مفسد و ناباک بر تن هم آنکه ملک تهر و جیکانه میل نماید و غرت و ساقط گردان و رشوه التماس که بدیده خود در قیاس
 ملک حضرت یحیی استغفا نمود و ابد کرد این عقد باطل فاسد است ملک آن جنیده گفت که پیغمبر بنیاد آن با کونیه یحیی دل گرفت و در ملک محمد بود و دختر خود را
 نزد فرستاد ملک با شتر شتر میل نمود و تعلیم داد و در جوف قتل یحیی نمود ملک بنیاد آن سگ و یحییان شهوت بدان فرخاداد و دست گرفته مبارک یحیی از بدن جدا کرده در
 نماده بچالش و روان سر سگ و نوبت و از او که این کمتر احوال نیست بروایتی هانوقت بین ملک با دختر فرورد و در بعضی قتل یحیی فساد او را در فساد دینی اسرائیل

است و شهادت عیسی بر همه ملل سالکی در سنج مهر از پانصد و نود و هفت هجری و اتفاق افتاد و بزرگان کی از ملوک فارس خرتوس نام لشکر کشیده و مملکت شام را زیر و بر ساخت و بفرمان خرتوس بر سرنگی غیر و نام نهادند و بنی اسرائیل را بقتصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام قتل آورد و ذکر حضرت عیسی م
مردی است که حقیقتی در کتاب مجید و سوره مریم آنچه حقائق تولد عیسی خبر داد و کیفیت حمل مریم است که در هر سرای اشیاء خواهر خویش پرده
آویخته نخواست که غسل حیض بجا آر و جبرئیل بصورت جوانی آمد و خبر وی جمعی بوی نیکو قاست بر وی ظاهر شد و از سکنه الیهما رو خفاقتش گماشته است و بیا
مریم جبرئیل را بر بیات انسان تمام خلقت دید و گمان برد که شاید روح خدا آن است که او را نفعی میبفتند گفت او را از حزن منگ آن است
تقیاً و جبرئیل را تحوین نمود جبرئیل گفت آنست بالذی تخافنه و انما انما رسول ربک لا اله الا انت که غلامان گما مریم گفت ای کیون بی و لایه و لایه منی
بشتر و کم که بنیای ای زاینده جبرئیل گفت که لایه قال ربک هو علی یکن یعنی خلق الولد من غیر حمل و الا جماع و یحتمل ان لا یلیناس ای ایچ و چه در حق منبت
ای از آنکه بعد ازین گفتگوی گشکوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در و کسید و همان بخطر شجر آمال شمر و اقبالان رو رفته و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی متولد
آورد و اند که اول کسی که از حمل مریم قوت یافت یوسف بنجار پس خاله مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو
اشتباهی روی نموده مریم حقیقت گمان نمود چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب التام با یوسف بنجار بیت المقدس بیرون آمده و او در
قطع کرده از کرب و قریب بیت اللحم فرود آمده و در وضع حمل بقیار شده و پشت بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک نده شده و بار آورده و چشمه آب ظاهر گردید
در این آب می نوشید و گمان کرد مریم در آمده آنچه حقیق الیه آن مر بود و بجا آورده و ملائکه او را با آب آن چشمه شستند بعد ازین ندادند که در هر نوبتی الیکاب بنجی و غنچه
تساقط علیک رطباً و عیناً و مریم گفت یارب دران زمان که نذر است بدو در هر سحر مرایی سعی و کوشش میرسانیدی اکنون بر خورم میفرمائی که درخت
بجانبان تا آخر باریز و درین چه حکمت است ندانم که دران وقت یکی خاطر تو متوجه بجانب بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جایی یافته و بی باطن
تا روزی حاصل شود پس بخوارین رطب با مقام ازین آب بنی اسرائیل از رفتن مریم یافته و عجبش شتافته گفتند که ای مریم نویدرتور
و مادر تو زانیه مریم سخن نگفته اشارت عیسی کرد و عیسی بقدرت خداوندی در کمال آمده و فرمود ای عبد الله انما بی الکتاب و جبرئیل بنیای ای آخر با بعد از او اس
این کلام تا وقت میعاد سخن گفتن کوکان خاموش بود و بعد ازین با جوارید و دست از طعن مریم باز داشتند و مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در
بیت المقدس توطن نمود و آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات عبادت و در وقت قتل او کردند و مریم با یوسف بنجار بجانب دمشق فرستاده
ساکن شد و انجیل بر عیسی نازل گشت عیسی هم بمریم و سالکی با شفا ملائکه بوطن با لوف مراجعت نموده و بعد ازین خود دعوت فرمود و قوم سخنان
ناشایسته بان حضرت گفتند اما گادران با لویان و زند چون آنها جا فها شسته سیفید ساخته بخوارین موسوم گشتند و عیسی دست از چشم در هر
پیشین بر بر و عصا در دست پیوسته سیاحت فرمود و زمان جو خور می و پیاده میر نمود و باریان مطلقاً احتیاط نکردی و هر گز از و جان نهدان
چیز شادمان اند و سنا گشتی و از دنیا بقلی قانع بود و فری پاره گل بهیات خفاشی ساخته با و روی دینه یا بطیران آمدند از امر عیسی خوانند
و اگر بر ص را معالجه میفرمود و موده بانفاس متبر که آورنده میگشتند و در فصلین با و شاهی متبر که بود آن حضرت یعقوب ثوبان شمعون را نزد و شاه
فرستاده دعوت اسلام نمود و ثوبان را دست و پا برید و کور ساخت بعد از آن حضرت حاضر شده و حاضر فرمود دست و پا و چشم ثوبان درست شد بعد از آن
جمع رنجوران آن شهر را شفا بخشید پس بعد بر قهر سام بن نوح عزم رفته و در کعبه نماز کرده سام را اندا کرد و درین منشق گشت سام را قبر بر و آن قوم

گفت این عیسی بن مریم پیغمبر نبوتش تصدیق نمایند و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از تو کم گذشته است بعد بحالت اصلی در کوه
 معاودت نمود مردم بمشاهده این معجزه عیسی هم ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زیر سرخ پر قیمت نازل شد
 چهل گز و چهل گز و چهار پاییه داشت و زیر آن سفره سرخ و بر آن باسی بریان و بقول و سر که نمک و پنچ عدد گزده و زیتون و پنچ انار و پنچ خربا بود و از
 رائحه آن دماغهای مردم منظر شد و جمعی کثیر بر آن نشستند که کو و رنجوریکه آن را خورد و شفا یافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صبح
 فرومی آمد و وقت نزول بلام بالا میرفت و هر که انکار نمود بصورت شوکی شد چون بود آن حضرت را از شهر بدر کردند و در قریه شام رفت
 و بجزیره آن حضرت بنجائیکه کرمی و یکمهای آب پر گوشت و شراب شد و پس ملک زند و گشت بعد از آن گو سپیدی و گو سالد بریان کرده گوشت
 آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بعد صاحب نهاد و در بخان بسیار معجزه نمود و حسن بصری را فرستاد که عیسی هم در سینه ده سالگی معجزه
 و در سی و نهم سالگی مرفوع گشت و در عارف قتی آورده که عیسی در سینه چهل و دو و بیست و شش در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال ابرار
 انجیل بردی نازل گشت از نجات است و در انصاری گویند و در زمان عیسی هم حاکمی تنگبار بر پی اسرا ایل استیلا داشت آن حضرت او را با سلام دعوت
 او با نموده همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی هم در کج عزت منزه می شد و حسب امام الهی نجش و شمعون و ثوبان و یوحنا و مر یوس
 و بطرس و یحیی و یعقوب و ایدر و یس و قلفس و سحر این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع بنده بر آسمان نزدیک شد و در زمان آینده پیغمبر
 امی عربی بر من تمامه از قبیل قریش از من فاضله خواهد بود و علمای است و بسان انبیا خواهند شد و اولاد خویش محبت نمایند با سلام مرید و رهنمایند
 و شمعون را خلیفه ساخت و وصیت بانمود و بر بنی ناهما کی حواریان با سکا گیر اید و کرده اند که نیکه در آن زمان حضرت مریم و قید حیات بود و حواریان
 شخصی بود نام عیسی گویند شینی و متر جهودان بران حضرت ظفر با نیت تمام شب محافظت نمود و علی الصبح برای صلیب آوری بر پا کرد و درین اثنا
 آفتاب منکشف شد و لاله بود و اراستید ساخته عیسی را با آسمان برد و بود بصورت عیسی مصور گشت و فریاد کردند که در شنگان عیسی را با آسمان برده
 مرا بجای آورند و انداختن قوم باور کرده از حلقش آویختند و قال الله سبحانه و ما قلناه و ما صلیبوه و لکن شیهه لکم و مره گفته اند که عیسی را در عار سه
 مضبوط ساختند و در آن نقب قطعه از طلا هر گشت مسفت عار منقش شد و ابر عیسی هم بر آسمان بر دو صلیب شخصی درون عار و عیسی را یافت
 بقدرت الله تعالی بصیرت آن حضرت منصور شد و بر آن قوم و ابر او و حقیقتی بر اینست که آن حضرت را با اینچو تن و خانه مجوس کردند و آن حضرت
 فرمود که ای که از شما صورت مرا قبول کنید که تابا داش آن بهشت نصیب باشد هر کسی کی از حواری قبول نموده بصورت آن حضرت مصور شد
 و آن حضرت با آسمان رفت صبح بود و آنهارا بر چون آورده پرسید کی از شما کی است گفتند عیسی هم با آسمان رفت و بود و ساخته هر حسب
 کردند و در معارف قتی مسطور است که سه ساعت از روز گذشت بود که عیسی هم بسبب فتنه میو و با آسمان مرفوع شد و بارش و او را میو و بعد از سه ساعت
 زنده و صورت او را شباهت صورت انا که گردانیده و فرخ عیسی هم در سینه پنجاه و سه و هفده سبوط اتفاق افتاد و برایت کثیری از فتنات بود که عیسی هم است
 میقم است و طبع بشری از وی زائل شد و تا آخر زمان با لاله در آن مقام بعبادت قیام خواهد نمود و الاضا هر گاه و جال خروج کند و منکشف خواهد شد
 از آسمان نزول فرموده و جال را قتل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کند و نیز پنج میل نماید و فرزندان از وی پیا شوند و با عدای ملت احمدی و حو
 نموده مجموع اعم مختلفه را که از دین بگانه باشند قبل آرد و هر گاه بعالم بقا خواهد رساند و بر و سه کار گذارده و در حجره عالیه رض که درین سید کوشین

و شصت و پنج نفر است مدفون سازند چون حضرت عیسی با همان رفت میبود و اریان را در قنبر کشیدند و پادشاه روم خبر یافتند آنرا اخلاص کرده در روم برد
بشریت عیسی هم در آنجا لشکر کشید و جمعی از ایشان را بقتل آورد و شصت و پنج نفر را در جوار می را بدعوت قوی نام زد و فرمود و یحیی و ثوبان را با ناطا که فرستاد
پادشاه آنجا متوجه بود و وقت آنکه رسالت در غضب آمد و هر یک از صدها یازده قید ساخت شصت و پنج نفر را با امام دیافند و ناطا که رفته تقرب ملک
حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد و پسری بود که چشم ملک خواجه داشت پادشاه التماس بنیائی او کرد و بدو آنکه هر دو را توجیه باطن شصت و پنج نفر را
من بهر پسر و در جنب بخار لازم پادشاه را که از وقت و شصت روز گذشته بود از قبر بر آورد و ده حیات و ناطا که شصت و پنج نفر را ساخته بمیان
آن ملک اندودی بخار لازم آورد و سائر قوم مخالفت کردند با شصت و پنج نفر را امام الهی در هنگام شب با اهل قوی از شهر بیرون رفت و صبح حضرت شصت و پنج نفر را
بدر و از شهر سید و ناطا که جمیع آنها را از الجوار پیوستند و در خطایه الصادق علیه السلام آورده اند که بعد از رفت عیسی هم خطایه الصادق بدعوت تکیان
حاضر یکی از مدین یمن ماسور شد و مردم شهر عیسی ایان آوردند و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان میرا بقتل رسانیدند و اصحاب خطایه یا کفار محاربه بودند
منهم شدند و تقالی با تمام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را بر آنجخت تا دمار از نهادش بر آورد و ذکر او پس چو در حضرت ابن عباس رضی
روایت کند که است عیسی هم بعد از رفت آن جناب هشتاد و سال بر جاده شریعت مستقیم بود و بعد از آن یونس میبود و ایشان را از راه برد و در او ای
که در وضوالت افکنده و اهلش چنان بود که یونس که بپایاس زندان در میان بیان است عیسی هم در آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانه های لشکر
متکلف شد و بیچکس روی شوم خود نمود و نصاری اعتقادی عظیم با وی پیدا کردند و بعد مدت مذکور با نصریان گفت سه نفر از علمای خود را بنزد من
فرستید که باین یکی جدا گانه اسرار الهی در میان نهاد و آید نصاری همه کس عالم با هم سطوار و ماریتوب ملک را پیش و می فرستادند و یکی از این سه نفر
نموده گفت تو میانی که عیسی هم مرده و حیات می بخیزد و این افعال غیر از خالق اگر کسی صادر میشد و دقیق دان که عیسی پروردگار عالمیاست و شصت و پنج نفر
دیگر خلوت گردید گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال نهاد و پیش که هزار پروردگار یکجکس بران قادر نیست و حضرت عزت از حرکت شمره است اعتقادی
که عیسی پس خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل وی کردند مخفی شد و غریب
بمیان قوم خود آمد و در صحبت رسانیدن این خبر نزد شافری ستاده بعد از آنکه این خبر میان بصومعه در آمده در راه بستی و همان شب بنی
غولش اقدام نمود و راه بنیمش گرفت صبح از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کردند نصاری بر گرد یافتند و معنی بصومعه یونس فتنه او را
گشته یافتند و باین سه فرقه شد و هر فرقه عقیده اعتقاد مذکور و اختیار ساختند و ذکر اصحاب گفت آورده اند که اصحاب گفت از شهر آفرین
یکی از شهرهای یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از خواهرهای بان دیار رسید و در خلال دعوت خواریان پادشاهی جبار و قیافوس نام
از دیار روم بر زمین بابل و بلده افسوس ستونی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داد و هر که از آن ابایک و سیاست بروی نمود عیسی
متابعیت نمود و در برخی مخالفت و زبیده گوشه ها مخفی شدند و اکثر از صابر و انیار از رویای اختیارات آوردند و قیافوس بقطع اعضای ایشان
فرمان داد و شصت کس از اولاد عظیمای شهر در خانه های خود را بسته بعبادت اشتغال داشتند و قیافوس آنها را حاضر ساخته پرسید که
سبب تمرد شما از حکم ما و احترام از سجده چشم چیست کسی که در آن میان ریشه سرداری داشت گفت ما را پسر ستش معنوی است و ای که شصت
دارند و بصورت عیسی از وی است و در نظر ما بگذارد و رومی با پیشانی پیش او سیم است و آن قیافوس عثمانی را که دست داده ایشان را بقتل

[illegible]

حضرت جبرئیل از شهر خود در موصل رفته روزی مجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمتی ولایت شمس آتش می افروخت هر که افلون را می دید میسزد
 و آتش می انداخت جبرئیل بکلام آن گفت ای ملک بعدی و ترا پروردگار است که ارض و سما و فیما را آفریده توانایی مستقیم من گشته سنگی را
 ترا شیدم و مرا با الوهیت آن پرستیدن سیکونی از کنش باطل برگرد و روی تو بجنبه حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده کنی ترا از کنش افکنم و مرود تو و من
 هر دو ذلیل و حقیر بودیم چیز آفریدن رزق دادن و دفع و ضرر بکس سنانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته
 آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از آن الهی بوی نرسید و نه ندان برده بدست و پا آویخت آهنگی فروگرفت شب فرشته رسید و قیود او را رفع کرد
 و گفت اللہ تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته با دشمنان دین و جاهلانی و تقیر چنان است که تو مدت نهفت ایست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهد بود
 و چهار نوبت بقتل رسید و زنده نخواهی شد و در نوبت پنجم فرو رسد اعلی مقام تو گردد و صبح جبرئیل بارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برین
 آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را از او دو نیم ساخت ثم قطعه را چند پاره نمود پیش شیران انداخت و شیران باهام الهی قطعه ها گوشت
 بدن جبرئیل را برداشته یکجا نهادند و حضرت جی قدیم آن حضرت را زنده گردانید و روز دیگر مجلس ملک رفته گفت برخیز ارض و سما ایمان آرید
 مشرکان ویران ساز تصور کرده با شران را جمع آورد و در پیش سحر دو مار از لطمه بر آورده و در نظر خلق دو گاه نمود و بعد از تحم در زمین پاشید همان خطه بستر شد
 و بدر و رسید از آن زمان بخت اهل مجلس آفرین کرده گفت که جبرئیل را بشکل کلاب بدل ساز و ساحر بر قدی آب فسون خوانده بآن حضرت
 بخوراند و هیچ اثر نکرد ساحر تحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم مواضع نمایی ما از آن عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
 گاو عجوزه بخر و او بخدایت جبرئیل سیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصا خود بوی داد و فرمود بر گاو و بز و بزین تا زنده گرد و پیرین غدر بعد ساست
 عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زبان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم بر جا بوده باشد بکجای قیوم زنده خواهد شد پیرین بولایت
 خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت از پیشوای سحر سوال کرد که هیچ ساحر کبریا ای سوتی قادر است رئیس گفت
 لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و او را ملاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجز جبرئیل گردیدند آن طاعی بر اسلام آن جمع
 اطلاع یافته همه را بقتل آورد و بعد یکی از مقرب ملک گفت ای جبرئیل کسی را که بران شمس است ایام اگر بحال اول اشجار شمره گرد تا بتو ایمان آریم
 و بعد عای آن حضرت کسی با دانه از آن دانه و اوراق و انهار بر انما ظاهر شد نگاه آن جناب را ساحر با هر تصور ساخته از مس صورت گاو و
 جوف ساخته لفظ و کبریت را در جوف آن تعبیه جبرئیل هم را در آن تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختن که هر چه در آن بود گرداخته شد
 و جبرئیل بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شب روزی که سبب باد باران و برق و در غرق روز و شب گاه نشسته آمده صورت گاو را شکست و حضرت
 جبرئیل میجر بدن بر آید و مجلس ملک تشریف برده و غفلت و نصیحت آغاز نمود و مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطانام کی از مقرب ملک گفت
 درین نواحی غالیست در آن عاجز و محض مغرور است از سنگ که در زیر یک از آنها ملکی از لوگو گذشته بدفون اند اگر تو بدیوی خود صدای آنها را زنده کن
 که با ما سخن گویند آن حضرت باقبال آن با مؤمن و مشرک در آن غار رفته عظام بریم هر یک را از جوفهای سنگین بیرون آورده از ملک کل ساز
 مسألت نمود و دعا استجاب شده مردگان دیرینه که در مریخ زن و سته کودک بودند زنده شدند و جبرئیل از آن میان پیری را دیده پرسید نام تو فند
 نو چیست گفت تو قیل و من است پرست بودم از هر گم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کنندن از خلق بیرون رفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل

برزدی مراد اصحابی را میسر که با جسد و خرن برادران گماشت تا این زمان که ارواح با جسد متعلق گشت عذاب می کشیدند از جبر جیس برسد
که تو گیتی که خدا تعالی را با انفس شریفه تو زنده گردانید و مرود جبر جیس پیغمبرم تو قبل دست در دامن آن حضرت زد و استبداد شفاعت نمود و طوطی طاعت
تو قبل گفت تو از شاه سیر ملوک بوده و نه از سیر کیش اباد و جادویش کوشید و اکنون سرتراستیت فرود می آری تو قبل روی از وی گردانید و گفت
اما انکم بما رايت بعد الموت انگاه جبر جیس بر خواسته قدم بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد و آن جماعت در آن وضو و غسل نموده کلمه توحید بر زبان را
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد و الله تعالی الیتنا را میسر اند و بهیشت بر دیا و جبر جیس معجزه ملک و متعلقانش ایمان بنیاد و آن حضرت را
بنگاه عجزه که سیری کور و کور و رنگ داشت محبوس ساخت و بدعا آن حضرت حقون خانه پیران حضرت و نصارت یافته اولی الامر را بار آورد و
از آب هن آن جناب پس پیران بنیاد و شغوا گشت هم در آن روز ملک کبریا پیران آمده درخت میوه دارد و دیده خانه پیران را ویران و درخت را
بر کند و جبر جیس ایا را پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده جبر جی داد و آنها نشی را در بحر افکند و ذلت دیگر ادر صحرای ایشانند و ذلت غالب را
در جبل بر آید و ساخته و هنوز آن جماعت بگریخته بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخواست و از میان غبار جبر جیس پیداست
و قوم با جبر جیس زد یک آمد و صورت یافته معروض داشتند آن کافر تحیر شده گفت اگر یک نوبت افلون را سجده کنی در جمیع امور تاج تو باشم
آن حضرت با آنکه ستم کمر بسته ملک را با نجات مقصود و وعده فرمود و آن طاعی سرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنابر فرستاده زبور را و از خرن خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجه ملک از کفر نجات یافت و فرزند دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر
در چنانچه خنج نشدند و عجز و باکو و در تکرار آمد و جبر جیس نمود که فرزند خود را از دوش بند پیران پس بر زمین گذاشت و جبر جیس بان کودکی گفت
که هر دو بتان را بگوئی که جبر جیس شما را میطلبد پای پسر روان در بانش گویا شد و پیغام با صفا فرستاد و بتان متوجه آن حضرت شدند و انگاه پا
خود بر زمین زد و مجموع اصنام زمین فرو رفتند و ابلیس خسیس از خوف افلون برون آمد و جبر جیس کسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که
انگو ای انسان دوست ترین مردم ملک گفت معبود مرا ملاک ساختی فرمود چگونه جادوی را الله میگوئی که دفع امثال این اشیاء تو قادر نیست برین ملک از
اسلام زود و خیر یافته او را ملاک ساخت جبر جیس بعد از قتل معبوده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود لبس کند اکنون بجزا رحمت
گردانی ماسوا که قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و بعد از فراغت عاقطه ابرقهر نماز و ملاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشان
گرفت بر سر کان و در دیده شمشیر کشید و جبر جیس ایا را پاره کرده و آتش آن شهر را با جمیع عجزه اوقات سوخت و شی سهر از روستایان که جبر جیس کان
داشتند از آن طایفه ماندند و فصل سوم در بیان اسباب نبی اسرائیل علی ازاران بر عصیانام عابد بود و مدت هفتاد سال عبادت قادر و مجلال
قیام نمود و ملا از وی صادر شد و در بنه و در خطه از هزار بار الیتاده انظار کردی شیطان از پیشتنگ آمد و اعوان انصاف خود را گفت که اگر کثرت
عبادت بر عصیان در خجیم کی از شما خاطر را از وی خارج سازد یعنی ایتقانم قبول نموده بصورت اسباب بد صومعه عابد اند که در عصیان سر سنج
جواب داد در صاحب تو باشم و این بگفت بنابر شغول گشت بر عصیانم گاه نظر کردی ابیض را زمار دید و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جاد و ادب
یک سال تمام شغل عبادت پرور با عابد گفت یا کرام ما فی عمر در ملازمت و یکنزدانم ترا نمی آرد اسما الی اموزانم که بیار از از کثرت آن شغاف را می
آن لعین اسمی بعبادت تعلیم نموده از صومعه برون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افکندم انگاه گوی سپهر فشرده بهار و پدید گشت بن طفل شیطان

فخر خال بن عثمان عیسوی گفته اند که از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزد آمده از جنت و جهنم و بعث
 و میفرماند و سایر احوال آخرت حدیث می گفت و در آن اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که عراب دور و زده راه شتران خود را شب در آن روشنائی میبردند
 و بر و زخمی از دود مرئی نمی گردید و قوم گفتند اگر تو درین قول صادق این آتش را فرو نشان خالده توجیه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید پس
 قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گوز خری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود و باید که در آنکشته شکمش شکافته بر قبر من زنده بماند و شمار از حال
 دنیا و آخرت خبر دار گردانم بعد از آنکه سه شب از موت او گوز خری بر سر قبر آمده سه بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خال را نگذاشته
 گفتند شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار گردد و گویند که دختر خال مذکور که پسرین بنحدرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن جناب
 ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مر حبابا بنبت بنی ضیفه و اهل او را که احوال حکما قبل بعثت نمی بینا صلی الله علیه و سلم بوده اند و آورده اند که در تاریخ
 حکما کتاب زینب القلوب دم و شیت و ادیسع م را بر مرده حکما منسوب کرده و گویند که آدم با استخراج صناعه موفقی گشته فرزندان حج و اکیا منوحت غیث است و
 ادیسع است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته و بیوش احترام دارند و در بیان ایشان کتابیت مستحکم حدیث سوره و آنرا قبول
 خوانند و از سخنان شیت است که بهترین تو نگریه بماند رستی و بزرگترین شاد و میافرخ دلی و بلند همتی و فاضله ترین اعمال آنست که در دنیا نتایج بهنای خوب
 و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلام نجس بجا دارد و بزرگترین مصائب عدم عقل و حکمت قلت غیبت در تحصیل دوست و کمال لقمان حکیم بن
 با عوف قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة آورده اند که لقمان هر کس بیام از دیار توبه و ولایت جسته و محکوم بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود
 هرگاه از دانش تعلیم علوم و کتاب تمذیب اخلاق نمود و در وقت طائفه ملائکه در وقت قیلوله بجایه لقمان آمده گفتند فرمان باری تعالی است که ترا در زمین خلیفه
 کنیم چو اب و اد که طریق ریاست صعب المسالك است اگر حق حکم کنه مخدول است و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مستنون ملائکه حسن تقریر و تشبیه شنید
 و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید و حکمت اختیار نمود و در شب بجنایت الهی ابواب حکمت بر پیش منفتوح شد و علم لدنی بنحاطش بر سر
 صبح از جامه خواب حکیم ترین زبان بر جاست و خلافت حواله داد و دم شد و جناب حکمت تاب زیارت نبوت پناه بسیار آمد و مسأله حکمت از
 سعد بن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آسین سر و چهرت آتش بدست داود و چون موم نرم شد و از آن حلقه های زره گردید لقمان بنیت
 سوال حقیقت معجزه معلوم نمود و گفت انصرت غیر کلمه و قلیل فاعلم و لقمان بکیفیل و برین موم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون بن
 نموده بود و بختی پسر را بهمان جمع فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید و در پای درخت چشمه آبی است آنجا فرو دنیا بی بختین
 رئیس شهری دختر خود را بر تو عرض خواهد ساخت زینهار بکنت میل نساز می و رئیس بدیون را قصص بر لب دریاست در آن
 منزل بیوتی کنی و اگر در سفر شخصی بزرگ تر از تو صاحب تو گردد و با مرئی مخالفت او جان نذر داری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شد و بنابر
 پیشین بدرختی رسید و خرم رسیدند و حسب فرموده پیر آنجا فرود آمدند و محطه خواب فرخت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پیر لقمان کرد
 پیر عصاب روزه مار را بکشت چون جوان بی داشت پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار را که گشته می بینی او را زخم زده هلاک میکردند
 پدرت بخی کرده بود اکنون شکر و کفایت نمودم آنگاه پسر مار را از تن جدا ساخته در کینه نهاده روان شده بشهر رسید و در خانه رئیس
 فرود آمدن آن مرد و پیر از اسم ضیانت دختر خود را با مال بسیار بر پیر لقمان جلوه داد و بموجب عداوت پیر دختر رئیس را بخواست پیر مار را احوال او

فصل در ذکر تیره طوطی سر آرد و در جانش کلماتی از غلامان در میان آورد

بنزال ملاغری ست شرب آب بر نهارد و خواب کردن در غیر جائز خواب و کثرت کلام بی فایده صوت و فرمود که حال بدین پنج وجه باید که در مایه فاسد که در دست
 جریحه و آنچه در می دست یعنی و هر چه در بدن است با سمال و آنچه در جلد است بر حق و هر چه در حق است بفساد و گفت چنانچه است که در نو را بر صغر نقصان
 پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگرستین و در دشمن را دیدن و کینه نو در پنج سال در سینه پنجه زدن است هفت خلعت
 فکر و میقه اطمینان او را که با حکما در عهد یمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان اوست تارسی تو منسوب شوم
 باشم و متابعت شهوت کنی خود را از انوار انسان مشمار و آدمی را در وقت غرت و رفعت باید از مودنه هنگام خوری و لذت و عالم بهتر است از مصیبت حاصل
 و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از هر وضع پاک کند چنانچه جائز بود از لذت پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که تراف و برزند و چنان تلخ
 مباش که از زبان افکنند شخصیکه عالم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیمار است که دارد و دارد و بدان بداند و نمیکند و دوی بفرمود سال در سینه پنجه زدن است هفت خلعت
 و فات یافت و ذکر سقراط حکیم مولود و میرنده حکماست و او را از ترویج انکار آورده از نظر بقای نسل و اصرار و فرمونی را بدست آورد که در سخاوت سلاطین
 بی نظیر بود تا بر خفا با دی صبر کرد و توت احتمال جل خاص و عام پیدا ساخت و در باب تعلیم حکمت بحدی رسید که کار بر رتبه خزان و دشوار گردانید و هیچ کس
 تصنیف نکرد و میگفت که علم را از دل زنده و پیوست به انجم و دیالوگ سقراط نقل کردن مناسب نیست و از سخنان اوست عجز مراد از خصلت عالم شوم
 قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوة و فرمان برداری از دی بفرمود و دو سال بر سر عبد اصدانم در سینه پنجه زدن است هفت خلعت و گفت که در
 و شاکر دانش دوازده هزار بود و ذکر نو جانس الکلی حکیم او فاضلترین حکمای زمان بود و در زهد و خلوت و تجربه بدیده رسید که دست از دنیا بامان
 باز داشت سستی و ساد و مقرری داشت و هر شب جائی میبوی که در وی دو وقت که سنگی بر جالطام یافتی بخوردی و از صوت لبوس و بود و تا وقت جلوت
 بیک طریق زندگانی نمود و هرگاه سکندر را فتح شهرمودش گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خسته یافته پای بر در زد و گفت برخیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد
 فتح اصدان کار شهر یاران و ملکه زدن عادت خزان است روزی دید که شاعری مدح سکندر میگفت یا زودان که در نعل داشت خوردن گرفت و عند الاستغسا
 گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب است و این سکندر غیر از سکندر فیلیوس بود و در حکیم افلاطون الهی مادرش از فرزندان استیلیوس و اواز
 شاگردان سقراط و فیثاغورث بود و میان مردم خوب ترین اعمال زندگانی میکرد و شصت و پنج نسخه از تصنیفات اوست و در مکارم اخلاق و محاسن
 ادب بی نظیر و باغبان و خوشایان کثیر الاحسان خلوت دوست بود و اکثر اوقات در صحرا تنهائی جمیع و صایا افلاطون در کثر اخلاق ناصری مستطور
 مولودش در دین حکما بود و میرنده و یکسال در سینه پنجه زدن است هفت خلعت و فات یافت و ذکر ارسطاطالیس بن لقوجا بن مولودش در شهر اصطفا
 بود از سخنان اوست عالم جابل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جابل بود و جابل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبود و سکندر را در تعلیم
 علم با انواع کلمات رنجاندی و دو جوان همین گشتی که او بنا بر نعم پرورش یافته است ظن نامیر به چنانستم نامرارت جورین و از حیف و تنگ بر عیت و انباید
 هم سکندر را میگفت مردم از تو بد و چیز سختی آرند و سمت مملکت ببلندی هست و بد و چیز ترادوست میدارند تو وضع و مویاسات اکنون جسد
 کن که عجب انسان پوسته با محبت جمع شود و یکصد و بیست کتاب تصنیف فرمود و در سینه پنجه زدن است هفت خلعت و فات یافت و ذکر ارسطاطالیس بن لقوجا بن مولودش در شهر اصطفا
 سال انتقال نمود و شاکر دانش پلیناس بود که وضع سنار و اسکندریه از مصنفات اوست و ذکر او میریس شاعر و اقدیم شعری یونان بود
 کلام حکمت آنمیر و قصاید بسیار گفته از سخنان اوست عاقل آنست که زبان خود را از لذت بچسب دارد و مشهور و راحت شمارد و کثرت

خاموشی گمراهی با آورد بسیار سخن قدر از ازل گرداند و ذکر تیون بن طاهر عاقرت او را که صاحب طب شیرین سخن خداوند محبت بود
و شاکردان خود را گفتی ترا بنظر تصرف شماس اگر دیگران چیزی نقل کند بگویند که ملک و مال از یافت بلکه بگویند عاریتی بلکه از منقطع و متع میباشیم و در ذکر
که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما دیگری منتقل نشدی و سه بجز مقدار دو سال رخت فانی بر بست و ذکر جالینوس حکیم
طیب چشم دوم و در قرآن جماعت بود و اول استقلینوس دوم عورت سیوم سینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس هفتم ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس او خاتم اجاباست بعد از او هر که در پی تحصیل این علم و دیگر دوی رسید و حکیمی فاضل و بلند بهست بود و ولادتش بعد از دو
سال از نبش مسیح عوم در شهر فرغاس رود و دوی در قدومینه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر رانیتاش میگفتند در آن زمان
پادشاهی بود در بلاد منوب که او را باز بخواند و جمیع ملوک آن نواح مطاوعت می کردند و یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از سه سال
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زایل گردانید و در ملک اندیشه غلیظه بنحوی حکیم فرمود و بدو
این غذا اعطایت بخرام پیدا میشد و ملک غصه شد و تمام آنرا بخورد و بعد جالینوس رساله تالیف کرد و در آن برج ساخت که بواسطه تناول
غذای غلیظه علت خدام پیدا کرد و بعد از یک سال شهوة فاجر شود و نوم و کسالت بروی غلبه نماید و اعضا و اطراف او فقیل شود و نمویا و نا
ریخته تیره و چنانش ظهور یابد و او آن اگر معالجه نماید خلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شد و لا علاج کرد و بعد از تمام کتاب بخازن پادشاه سپرد
فرار و زبیده در خیر قلم و ملک ساکن شد ملک از جمعی آگاهی یافته که احمی که از او داشت اغنیست شمر و بجا از چنگا می علامت جدام و نفس خویش
شماره کرد و هرگاه او در و ناخن ریختن گرفت سر بر سلطنت را و داع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بهر یک سال مو میباران
گرفت بعد از یک سال دیگر مرض تمامی زایل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بدو و احسان بر حال حکیم و مناقش
بدو و آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت او را دید که شیر النفع بدست آورد و وقتی در صحرای بانی را دید که سربازان خود در دینو گامی برده و در
را میسوزند و الا ستغفار شبان گفت هر باد یکا نوبت بیا کردید و گامی پدید آمد و شب که میگردان این استعمال آن علت اعل می شود حکیم نمی شنید
درمی چند بوی داد و غرض از کمال علم بر استفاده چو بآن باک نداشت از بخان او ست عاقل ترین مردانست که یکی را بر افعال خود موقوف گردانید و هر
او را با استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر آفتیج بدو است فرماید و شمر نفس انسان آنست که از بلاست اعمال و نواست افعال خیس عا و در
و فرمود که ما را بطین فاسد را اصل سازد و خرابطن صلاح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبی و آن از سیر باشد و دوم عارضی که
از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بخت چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد و در سینه پنجم از شش و دوهفت بنحوی
بخار بجز اخضر یکی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت و ذکر بطیموس حکیم مولدش اسکندریه و سی و صنعت هند و سی و علم نجوم سفر بود و کتب بسیار
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت از را بوس پادشاه آن نواحی رجب رسته و بجهیک تقسیم قایلیم سبب قیاس طول و عرض هر قایلیم نموده
نقشه آن در قسیم قایلیم خواهد درآمد از بخان او ست هر که علم را احسا کرد و نموده هر که فم و فطنت را مالک شد و تشویش نیفتاد و در عاقل فاضل
در میان خویشان جاهل غریب است فلیت در میان جاهلان بیگانه حکمت در تنه است که در دل روید و نموده آن از زبان دهد و هر که قاطع و طول
حیات دوست دارد باید که بر بنداید صاحب بصورتی باشد و فرمود هر که بوقایع دیگران نیب زد و دیگران از واقعه او پند گیرند اعمال نیک

سرمای زنده و گویاست و مجوس و آدم و ابوبکر خوانند علی اختلاف احوال غرض او اول پادشاهان و نخستین پیشادیان است چون کثرت فریات نوعی
 وجود آمد و بر آنها حاکمی که سیاست و عدالت را شاید بر سر نبود و بنابر جوهر و قندی در میان آنها شیوع و سرچ و قمع بجای یافت و عقلا و شراف درین
 اندیشیدند و بجهت دفع ظلم و بدعت تقیر فرمادند بی رفع القدر مناسب دانستند و بعد از استیلا این امر قریب اختیار بر گویو مرث افتاد و قاج شاهی بر فرق
 بهایو نش نهاد و بر سر بر سلطنت نشانند بیت نخستین خدیو که کشور کشود و در سر تاجداران گویو مرث بود و چون به شست بر تخت و بنهاد قاج * بنیداخت
 بر مرد و هقان خراج چه با اتفاق انجمنه و این گویو مرث اول پادشاهی است که تمدن را با طاعت و فرمان خود را و در و بساط عدالت و احسان و بسط
 رنج مسکون گسترانید و سایه عاطفت بر عارف عالمیان بسوزانید و با وجود کثرت جنود و انصار هم گاه از غیظ و ملکت فراغت یافتی تنهادر اطراف
 کوه و دشت به پیرشتش خالق لیل و نهار روز و شب بر سر و شهاب و آوری او را فرزند می بود بنایت ناسک عابد سیاکان مهربان در شهاب کوه و جهال
 بطاعت پادشاه لایزال اشتغال نمود گویو که در زمان سابق دیوان بامردم اختلاف و امتزاج میداشتند و گویو مرث بر احوال و اطوار اینان سیه ایشان
 مطلع شد و با غفارت محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید و جمعی با طرف آورده شدند و گاه بگاه با داینها آمد و دست بر زمین نهادند تا که زبانی سیاکان در صومعه
 بسوزانیده سنگی عظیم بر سر آورده هلاک کرده گریختند و گویو مرث گاه بگاه بدیدن غمزه انوار شتافتی روزی گویو مرث بی سبب ظاهری خیرین و اندوهناک بجای
 کوه روان شد و در راه چندی فریاد و خوش برآورد و گویو مرث از آوازش متاثر شد و گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است قبول طلبی گردی و الا مظهر و با
 چون بصومعه پسر رسید و در کشته دید بر چرخ زفرین فرمود بنابرین نبی آدم چند را شوم و آواز او را ندوم دارند و گویو مرث از حضرت پاک سالت نمود که او را اگر شنیدگان
 فرزند گاهی بختی در خواب انقاش که قاتلان پسر تو بدیدار مشرق رخت اقامت انداخته اند و گویو مرث میداشت و شکر الهی بجا آورده بجای مشرق روان شد
 و انتهای راه خروسی سفید با لایان بنظرش درآمد و وقت خروس با کار در بر و گویو مرث را شیت خروس و جنگ و با لایان افتاد و مار را بخت و مقدر
 خودنی پیش خروس انداخت خروس متحار بر زمین زده جفت خود را خواند که لایان بخوردن البته لایو خروس خیری بخورد و گویو مرث را افتاد خروس مطبوع
 و فرزند آن را به عهدش و سیت نمود گویو که خروس باشد و بدینا یاد اگر در خمای که دیو باشد خروس و دیو در بان پس بجای لایانام بگرداند و دیو
 بر فرزند نماید سبب شو با لایان بی هنگام خروس و سر بریدن او بدان است که زبانی گویو مرث بمحض موت گرفتار بود و بنار شام مالکی کرد و متعاقبان
 شهریار با نجان خراشید و قصه گویو مرث بمنزل دیوان رسید و با ایشان محاربه نمود و بعضی را هلاک و جمعی را ستم کرد و این و سرگردان در بقعه تخر آورده بکارهای او
 مشغول داشت در آن محل شهر بانهاده گاه برادرش در آنجا رسید اول بر دوگان جاسوس سالت بعد از شناخت گفت بل آن از بخت آن شهر خفیف
 مسیحا گشت و اضطرر و فاندینان را و صاحب تاریخ جعفری ادیل و فلسطین بابل قوس بکاران و نسا و جرجان و حمص و بختان و زنجیر خدات
 گویو بعضی از و رخان این بلاد را بیکران نسبت کرده اند و در میان گویو مرث پشیم رشتن و جامه و دوشن و کیم بافتن آن و خند و زین و جام و سوسو که هم از عداوت
 چون قریب ارسال از عرضش گذشت و بیل سال بر عالمیان مانده می نمود و شکر نمیر خود را بتیج سالت گزین گردانید و عدالت اقیانوس و قیود و قاجات بطاعت
 و عبادت پرداخت و فکر بهوشنگ بقول شهر بهوشنگ بن سیاک بن گویو مرث از خود مادل تربودیش داوینی عادل اول عبارت از دوست و طائفه
 از و ساسانی فرس او را زنی دانند و وی را در حکمت علمی کتابی است که از اجا و دان نزد گویو مرث از سنگ بر آورده گدانه اسلحه ساخت و جواهر
 سیم زر و مس و آهن بر آورد و از پوست سمور و دپا و پوستین و دخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خدم پیش خود قیام نمود و سگان را شکار

پنج کسی یکی ازین خیر نامتلاک گشت و جمعی موجودات بجز براتجرب و امتحان آفریده بکرب او و به واغذیه پرداخت و از معاون زر و سیم و نعل و یا قوت بر او
 پیرایه و سان و از این شریف و خجسته و بزرگ و بخت و خود و مغرور و متب ساخت و با استخراج قوای رشید و جاهای قیمتی یافت و عود و عنبر و انواع طب از تریب و تریب
 او ظهور یافت و جمهور خلایق را بچهار قسم نمایی اول علماء و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرت و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت و صنعت ساخته
 حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بود و هیچ کدام در مقام دیگری دخیل نمایند و بطور شراب در آن زمان بود که آب انگور جدا ساخته در کوفتی انداختند تا طعم مرآت
 ظاهر شد پادشاه آن را زین تصور کرده سر خم بنمود یکی از کثیران جمعی را در دست مبارک بود که مرگ را آسان دانسته مقداری از آن بیانشا سب
 یک شبار فیوش بوده بعد از آن خود را بصلح المزلج یافته صورت واقع برض رسانید جمعی بجز این خبر بشرب شراب خیسام نموده و در اکثر امر
 شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دار و نام نهاد و حکیم فقیه غوث بونانی بملازمت جمعی بوده من موسیقی ایجاد نموده مطربان
 خوش آواز و خنیاگران بر لب نواز و رواج داد و جمعی در فارس شهری بنام سار در در جلوس آنجا را نور و زینام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه
 بجهت نور و زین ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمعی نزل آن را بر زر و سیم و در گوهر و ملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از درات
 افزون دید صدای آناهنگام آوازی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثل
 تراشیده با طرافت و مالک فرستاد و اکثر خلایق طوعا و کرها پرستش نمودند و طاعنه اهل توحید که سر باز زدند آنهارا با آتش قهر بسوزانید و بعضی گویند
 که سبک فرشتان جمعی بلیس بلیس لعین بود بهر حال هرگاه جمعی تجربه کردن گشتی آغاز نهاد و با کتاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا
 از طول ایام و کثرت پیرا و او به تنگ آمده شد و این عا در این داشتند که او در سینه سه هزار و چهارده هبوط برادر زاده خویش ضحاک تازی را
 با ششمه انبوه بقلع واقع جمعی فرستاد و جمعی با وی مقابله نموده انهم را یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آورد و در آن میان یک از ره جمعی را در نیم
 کرد و در تریاخ حافظ ابرو و مستطورت که جمعی بدنی میدگرد عالم گردید و حوالی جستان دختره خواسته بود فرزندان او پدید آیند که گشت سب
 از آن اصل است در ستم از آن نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمعی ضحاک او را بکناره دریا سب چن در میان رختی بسیار
 یافته مع شجره باره دوباره گردید و بر سر آن سلطنتش منقصه آن بود و بود هم در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و مکر سلطنت ضحاک
 تازی بن علیه آن ضحاک سرب داده و اک بمعنی عیب است که دو عیب بدست بنابر ضحاک میگفتند و او قبولی خواهر زاده جمعی و پدرش یکی از ملوک
 عرب بود از جهت ملقب بشمارش از آنجا کرده هر اسب طویل داشت و او را بر اسب هم می نامیدند بهر کیفیت چون بر سر شهر یک گشت است روزی ثابت
 شربت بر تافت و بمقتضای عادت نسیم و خلق لیکن روزی روزی ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت بمقتضای سال از ظلمها روز
 انداخت و از دود و دلهاس سوخته و شور سینه بای آفریده تاگاه بر دوشهای او و دیار چو گشت مانند و ثعبان سر بر زدن آنکه اطبا معالجه نمودند
 میفیدند تا آخر از ظلمای مغرور او می تسکین یافت و در تریاخ طبری گویند که این علت را تقبیل سلطان بر دوشش بود و بدالات او ضحاک بدان حال
 پرداخت اول از مغرور سر زدن بیان تداوی نمود و بپایان از حملات بلا و امصار هر روز و جوان بخوان سالاران می سپرد تا از مغرور ایشان
 مرگ ترتیب داده بر دوشهای نامبار گشت می نهادند و خوان سالاران یکی از آن را گذاشته دیگر سب را گشته مغرور او را مغرور گوشتن مخلوط
 ساخته نزد ضحاک می بردند جوان فریب دولیت سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که ملکس بروی حکم کرده که بر سرش زده

بنیداختن و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبید و صورت خواب تفسیر نمود یکی از آنها گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زبان ولادت
 او نزدیک سیده خاطر شهر یارشکوش سازد و بعد از چندگاه منجمان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسر می شیر خورده دارد و ضحاک خود
 قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فریاد کرد که نام آگاه شده و فرزند را در بر گرفته بگوشه مخفی گشت ضحاک در آنجا رسید و فریدون را نیافتد پیش را که اقیانام
 داشت قتل نموده باز گشت و فریاد کرد و صحرای گشت تا به غریزی رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پس خود را با وی سپرد آن کس بدست سال
 فریدون را بشیر گاوی پرورش داد و بعد از آن ضحاک خبر یافت بطرف او روان شد و فریاد کرد که گشته فریدون را در طبرستان بر دامن ظالم در آنجا گرفته کاوه
 را که شاهنواز و بشیر او گشته منجمان را پائی در آورده باز گشت هرگاه ضحاک دو پسر کاوه آنگاه اصفهانی را گشت او در سینه چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک
 بسته چرم پاره بر سر چوبی کرد و از او غلام ضحاک نفیر کشید اصفهانیان با وی میوانقت نمود و داروغه را گشته خراش و اسلحه برداشته بعد تیر اصفهانیان
 لشکر کشیده ابراهیم و ولایت عراق و فارس را در حیطه ضبط و آورده و بعد در ری رسید و فریدون را از طبرستان آورده و خزانه و ملک بدر سپرد
 ضحاک مقابل و مقابل نموده و از گشته آخر بگیر آمد و قتل رسید ضحاک بدست هزار سال سلطنت ساخت تا زمانه زدن و بردار کشیدن و متعلق کردن از
 اختراعات اوست حضرت ابراهیم هم در زمان حکومت او معیشت گشت طائفه بخت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند و الله اعلم
 ذکر سلطنت فریدون بن اقیانام جمشید او بر سر جهانبانی تکیه گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده و مردم و گرشا سپه سالار بزمیان بطرف
 ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در چین خورج بر سر چوب تعبیه کرده بود و بعد از آن بدوش کاویان آتشبار یافته تینا و قبا و لاله
 میداشت و قریب بست سال که معموره اتفاق بر آمده گردن کشان غمگینی را با طاعت و انقیاد در آورد بسبب این خدمت شایسته فریدون
 حکومت عراق و اصفهان تاج و آفرینان بوی عطا نمود و مدت ده سال حکومت کرده در گشت فریدون قارن و قبا و پسران کاوه
 نوازشات فرمود و سروکاش کاوه و پسرانش تسلیم داشت و درفش کاویان را بچو اهرمن مصر ساخته و خزانه نهاد و وقت کارزار دل سپاه بیکان
 روشن و قوی میگشت و از ملوک عجم که بر سر سلطنت نشست خیر بخواهر بران افروزد این قاعده در میان ایشان استمراریافت تا در خلافت
 حضرت عمر بن الخطاب رض و جنگ قاصد سیده بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره پیوسته خواهر را بر باب استیقام قسمت
 بعد از فوت کاوه پسرش قارن و چین و فریمان بماند و درستان رفته منطف و منصور بر آمدند و بزمان را وقت خواب در حصا را شکاوند
 مخالفان از شنگ هلاک کردند و سام درین دستان رفته راجه مباح را زد و او گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود و خضر ضحاک
 را در قید کاح در آورده و بدست دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور و دیگری سلم و بعد خوش و بد طبع و حسود بود و ایرج بن یزدن
 از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خاوند فضل و کمال بود و در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک
 فریدون ایرانست نون را بچم بدیل کردند و بگشت استعمال الف ساقط گردید و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمود
 لاجرم فریدون رنج مسکن را سه قسمت کرده نواحی روم و دیار مغرب و مالک فرنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان
 تورا و دایران که عبارت از کناره فرات و شطرنجی حوض معموره عالم و خوشتر و بهترین بود و گیتی است نام ز دایرج فرمود و آن دو فرزند
 را بابا و اوست و سپاه بجانب لایات نام زد آنها کیسل نمود و ایرج را در مستقر خویش نگا داشت و فرام امر و می و ترقی و ترقی

مات در قفسه او نهادند و قفسه صاحب ملک مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بیکر سنی از عقل و تدبیر عاقل شده ایرج خود رسال را بر ما گردید چاره این جز اینست که با اتفاق بالشکری جرارد و زار با چایان آمده نزدیک پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولایت سوزول کنین و با او آناه و حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که دفع این فتنه بایست نمود و گفت خود رفته برادران را بر حق و مدارا سازم هر چند فریدون صلاح ندید تا هم حسب اصرار با نایب در جمعی مردم روانه گردید و با خوان ملاقات نمود و سلام و تودیه و خاک بپاشید و ایرج را تیر کشید که این از بدن نماند چنانچه از فریدون مر اجبت کرد و فریدون از این واقعه عظمی شبی روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر تالان پدر را به قصاص رسانید و ملک خراسان بنوچهر سپرد و خود منروی گردید و در سلطنت فریدون پانصد سال بود و او اول پادشاهی است که بر قبیل گشت و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و وقایع علم خود استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت تراج بحث فرمود و ظهور اترش منسوب بدو دانید از سخنان او است که من عدلی فی سلطانه استغنی عن اخوان و قال اقله الامم و اسوا الیسیر و اقله النور و اعجب النفس حببت الیسیر و هو کرم و هو ابر و بعضی نیز زاویه و برنی و ختر زاده ایرج میگونی و واضح آنکه او پسر جلی ایرج بن فریدون است بعد از گشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته نفس نمود و گاهی که از خوائین و سهرای آن مظلوم شهید عالمه است یانه حمل کثیر کی ماه آفریام دریافت شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر تولد گشت و از تربیت و تمهید پدر او سلطنت گردید و تاج و تخت زینب زینت گرفت و لشکر کس فرستاد و در غم انتقام خون پدر مصمم نمود و باستماع آن سلام و تودیه و سلام سخن بنی را با پیشکش فراوان فرستاد و آنها بخیر دست فریدون عرض نمودند که سلام و تودیه و تحش نامند و آنچه دارند که از شما نمانده منوچهر ملاقات کرده با عذر دارو استغفار پیش آینه فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نگرفته اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد اگر آنها را اشتیاق دیدن خلعت الصدیق ایرج است او خود با سپاه بیکران اینک از عقب شما میرسد رسولان خصمت شده کیفیت حالات سلام و تودیه و تحش داشتند آنها بالشکری را مستحق کارزار گشتند هر گاه تعارب عسکرین پذیرفت از جانبین گز و شمشیر و سنان و خنجر و دیگر گنجه ها و دانه هایات عساکر منوچهر لشکر سام و تور و پارسا مال فتنه و قتل گشت و تور و سام منور شده و فرزند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حد و بلاد و شتر می یافته یک صد ستمه تور را در پای اسب انداخت و از جانب دیگر تالان سلام را گرفتار کرد و در قریب دولیت هنر زنده از اطفال و جواری بدست لشکر منوچهر افتاد و بعد از این فتح منوچهر بجانب مرق و دولت خراسان و شمشیر شتر تمام دینام نهاد و پیاپی مودلت و مراست شمشیر او ساکنان محمود و اتفاق از راه و امن و امان و دستا بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و در زمان منوچهر سام بن زریان جهان بیکران بود و سام در مرغانکی عدیل و نظیر داشت فتنه و ولایت خود فرار ابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان منقوض برای او بود و قوی و غول او ارسر که است فرمود که موی سر او بر و و شتره مجموع سفید داشت از نمینی بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر زارادی سیمرغ نام که در کتب کوی بسجری بر و سپهر و پارس و رش و دوداچه فتح الیسیر تربیت بود و تعلیم نمود و بعد از رفتن از فرزند را آورده زال نام نهاد و در دیاب حکایت های بسیار و چنانچه فرود می شد از آن در شاهاندا ایراد کرده است و طلب سام و زال بخیریت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و در از چنگاه سام عازم دیار منور شده زال را در ولایت نیمه فریاد امانت باز داشت زال بر سر سیر از بختستان در کابل رفت و هر جا که آن قوا خارج کرد از سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازشش گشت و دوداچه و خنجر و اسب و خنجر و شمشیر و شمشیر زال از پدر شنیده و اشتیاق گشت و گویند که آن واسطه شده و حقیقه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعده محبت است که کام یافت زال و در ولایت

نیمه از اجبت نمود و بجز از دست رود و برادر غنچه کج و آورد و در ستم و ستان که از قریب مستغنی است از دست هر اب که از اخفا و جیش بود متول شد و بجز از پنج سال
از سلطنت منوچهر افراسیاب بن بیشنگ نژاد و تور یا لشکری و افریوایران آمد منوچهر مقابل و مقابل نمود و منوچهر گشته پناه بجای کارل و اقله طبرستان برد
و افراسیاب هر چو فکر و اندیشه کرد و فتح قلعه نیش نشد که خرابی شهر و مصالح را نمی شد که درش از سر کوه و دیاوند تیری اندازد و بهر جاف و دایند فاضل میان
دو ملک بود و درش تیری بجانب شرق افکن و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا آخر روز حرکت کرد و هنگام استوار گشتن چون اقدام هر چند این صورت
از قتل بدید است اما متول گشت تا به برین ناطق بنابر شتاب آن جرأت نمود و افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد و منوچهر از قلعه بیرون آمده بجای سبک
جمع سپاه و رعیت را طلبید و طلبه خواند و بهر لشکری جز از بدین سرکان فرستاد و آنها را مالک مشرق و مغرب استخر گردانید و ملوک کین که فرمان بردار
سج پادشاه گرد و بود و در مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون اودت حدود و دست سال پادشاهی نمود و ضعف برداشت خود مشاهده ساخته و نورس خود را و اولی که اند
بأنفاق مورخان شعیب و سوسو کارون و م و در او اسطایام سلطنت منوچهر بیعت نمودند و پیش عزم در او آخر عهد و گشته پیغمبری یافت شهر فزات را
منوچهر حفر کرده آب بجراق آورد اول کسی که بفرخواستاق و قنار و زدن صبح و شام از فرمود منوچهر بود و در سلطنت نو ذریه منوچهر چون ایالتی
و کفالت مصالح نبی آدم بر نو ذریه از غایت خویشین و در ک و کمر از سری با تمام صلاح حال رعایا و انتظام امور برپا نتوانست پرداخت کار را از
نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت را دریافت بدیدند نه شاد و نه سبالار لشکر بود و نه که نازک تن و سایه بر و بود و نه ترافض و نه فریاد و نه بی چهرام
اگر بر بالین نمی آمد هر گاه خبر وفات منوچهر توران زمین رسید بیشنگ پادشاه گشتان فرزندان خود را گفت که کیه تو از فرزندان منوچهر بشید
و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نمود و با چار صد نفر اسوار و پیاده و کبابیران نهاد و ایمان و سران ایران قاصد در سجستان
فرستاد و سام بن زریان را از قصد دشمن و بیضی بطی حاکم اعلام داد و سام بر جناح استیصال رسید و از نو ذریه ملاقات کرده نصیحتها مستفانه فرمود و حجت
ساستگی لشکر لطیف نیمه و معاودت نمود و روز عزم سام شب سید و نو ذریه حرکت ساخته باز نذران همچون تقارب صفین دست و از جانب
نو ذریه و بن کا و و جنگ آمد و سوسو از ترکان باربان نام میلان رسید از تیر و قبا و گشته شد و برادرش قارن در آن معرکه و او مرگ و او و نزدیک و از
شکست خود ترکان باستعمال سنگ و اشتغال نمود و با سپاه بجهت پیدایش که روز شنبه یک گشت جانمین دست از خرب باز داشته هر یک در محل خود
قرار گرفتند و در آنکس این حال نو ذریه خویش را احاطه کرده طوس و گشته هم این خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بباله زکوه بنزد افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافت و قراخان را با باربان عقب ایشان روانه ساخت باربان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت رود
قارن باربان را بتیر کین بگذانید و بغیر ذریه روانه شد و بعد رفتن طوس و گشته شاه نو ذریه ایمان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب
مجموع اسیر داران را بر برادر خود اغریز سپرد و که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نو ذریه را بقتل رسانید و دست سلطنت و بهشت سال
بود و یوزان افراسیاب در سنه چهارم از ششصد و چهل و یک هبوط حاصل کرد ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و ابرصار در تحت تصرف
آورده و در دم قواعد دین و نقض سبانی عدل پرداخت و از ظلم و سبید و اکثر ممالک ایران و ایران گشت و بیعت خداوند انجا کرد و جم
چنین کرد و در ملوک عجم که بعد از منوچهر و الا جناب و چون سلطنت حق افراسیاب و در شش و بیست و خوی آغاز کرد و در فتنه و مملکت باز کرد و
اگر کینه در زیر و جمع داشت و نظر خلاف منوچهر داشت چون ظلم و تعدی افراسیاب بر سر حلا و اطرید و علایان ختم شد بقیه پهلوانان

ایران

ایران بشود و نموده حسب استصواب قارن در باب طلاق اسیران رسولی بجا نباشد و غریب فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال
بیاید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال سست شد و کشود و با سپاه بسیار روانه ساخت و غریب بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود
و کشود و اسیران در ایلاتان رسید و فراسیاب بجزم طلاق اسیران اعضای غریب را چون حروف تہجی از یکدیگر جدا کرد و زال با شماع این خبر
غضبناک شد و اسباب حرب ترتیب داد و ذکر سلطنت داب آورد و اندک اعیان ممالک ایران بر مجاریہ اتفاق نموده داب را که دوزخ
نیز گویند و نسل فریدون بود بشاهی گردید و بیست و نهم فریدون فرخ رواست که که شایسته تاج و تخت تواست بد پس انکه بکمران سپاه
ایمی داب طلماسپ شد پادشاه بد و بر اسے حرب با سپاه ابنوه چون سیل در حرکت آمد و فراسیاب هم بالشکر سے وافر از فارس بیرون
چون صفین تقارب شدند مبارزان آتش جنگ افروز و اوراق سیوف و صواعق سهام جو بهیاسے خون در مرکز روان شد عاقبت نسیم
فتح بر پرچم سپاه داب وزیدن گرفت و فراسیاب بغیر از غنایم غنایم بگردانید و بیست و نهم در زمین رفت و فراسیاب بد جهان جنگی شد
مقرر بنداب بد و در حافظ ابرو و مسطور است که فراسیاب و داب مدت هفت ماه بمقابلہ و مقاتلہ السیر و دزدین افتاد و قحط عظیم روی نمود و زمین
عاجز آمدند و فراسیاب بدیاد خود رفت مدت حکومت فراسیاب در ایران و دوازده سال بود و داب بعمر شستاد ساله بر ملک ایران استیلا
بدر رفتن فراسیاب خواست که بد بر سر پیرایه سخرانی که تجدیدی فراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنابر انواع صدمات و صدمات بد برانندگان
و ستمخان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انباری که فراسیاب بسد و کرده بود و جبار ساخته آب بخرای آورد و انواع طعنا
لذیذ و لطیف اختر نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشید و فلسی ذخیر و فکر دوی مدت شش سال سلطنت کرده ملک را برادر زاده
خود گرشاسپ سپرد و ذکر سلطنت گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب عوم بود بعضی او را شریک برخی فریز داب گفته اند اما
در تاریخ مخبر مذکور است که بعد از فوت داب گرشاسپ بر سر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود و حکومت پیشدیان تا با گرشاسپ گردید
بیان طبقه دوم از ملوک بجز کرمان کیانیان خوانند آورده اند که بعد از پیشدیان کیانیان و ارث نصیب یالشت شدند و درین طبقه دو کس مقصود
وسی پنج سال حکومت نمودند و ذکر سلطنت کیقباد و او از اسباط نو فرین منوچهر داول کیانیانست و ششصد و پنجاه ساله بود و او بود
بلنت پهلوی جبار و گویند او بعد از فوت گرشاسپ با عانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهارم ششصد و پنجاه و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت
سلطنت نشست و سر در سپاه برستم دستان داد و در بد ای جلاوس که بعد اوت فراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم را بلی
و مہراب کالی و قارن زرخواه و کشود و زرین کلاه را در مقدمہ تعین نمود و خود با سائر پهلوانان در عقب روی با فراسیاب نهاد سالار
ترکان نیز بالشکری زیادہ از مور و ملخ در حرکت آمد رستم دستان بازرگران دران سحر که چنان دست برد نمود که از انبان تصور نمود آنروز و آنروز
اقاب مبارزان جانبین در شمش و کوشش داد و مردانی دادند و فراسیاب از مشاہدہ و کرد و دار و زمین و دیوار و کمر و ترم داشت و بجز بدان کردید
و صلاحت و جنگ بدید و فرید و یک پیغام صلح بشهر باران فرستاد که در قسمت ممالک جب و غنائم و چرخ کل باید بود و کتب و بر مضمون سالت و قویقت
صلح راضی شد و از جانبین عهد پیمان با میان موگشت و بعضی توانم و حورست که هر گاه صفها آراست شد رستم از ایران خود نشان محل
و مکان فراسیاب ریافته مانند شریان و پس و ان بجاست حله آورد صفها شکافه بجهنم رسید و فراسیاب می بگریزند و تهمت او را ریافته را پیش

اول بقراری آرام گشت و بجهایه و اشاره چنان پیش اندک سیاهوش برافراشت و مطلع شد بهمان زمان باز قصر سیاهوش آمد و سو و ابهت بارید که سیاهوش را بهمانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در جاکه کاخش در اردبانشاه کاوش طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحاً بصریح نمود و سیاهوش را حلال زادگی و شهنش پدیران آن فعل ناپسندیده ابا آورد و سو و ابهت نموده او را بنیانت حرم تنگ گردانید و هر چند سیاهوش در برابر آنی سرود بدین قانع گردید و بقیه و شکر شد که آتش بلند افروزد آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاهوش غل غل و خاش خاش و دیکه آن آتش نهاد و بسان سمن از ظرفی بطرف دیگر بران آمد کاوش و سیاهوش را نوازش نمود و خواست که سو و ابهت را سیاهوش کند و شفا عشت نهاده آن حیل که از چنگ که مان یافت از حلال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری از هزاران چون عبور کرده و بدین رسید کاوش خواست که خود فرستد آن فتنه کند چون سیاهوش از دست سو و ابهت از زده خاطر بود و التماس نمود که آن جنم با خود او شود و شمس و سمن و دل گشت سیاهوش با دوازده هزار سوار و هفتاد و سه هزار پیاده و چهل هزار غنای و در طلب گذرانید و بار ستم و بطلان شتر نهاد و بدین فاصله و فرسجی از لشکر افراسیاب فرود آمد و سالار ترکان ستم شیب تو از خوا بهای پریشان دید و صلی از جنگ بهتر دانست که شش هزار فرورد را با تحفت و هدایا نماند و بدین خبر دست سیاهوش فرستاد و شاهزاده در ستم جواب داد که این منعی وقتی رونماید که آنچه افراسیاب ایران بخارت برده باز دهد و صد کس از اقارب و عتبار خود فرستد و افراسیاب جمیع مسئله لا شک با نجات مقرون داشته صد کس را بهلازمت شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان شو که گشت و سیاهوش قاصدی فرستاده پدیر از آشتی اعلام داد کاوش از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نو در فرستاده پیغام داد که مگر فریب افراسیاب بشما تا میسر کرد آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده و فروم بفرستید و تحفه بار کرده لشکر تیران بکشید اگر شما از عهده این مهم نمی توانید شد و پیش کاویان و خزانه و لشکر تسلیم بطوس و نو در نمایند و خود فروم آید رستم بختشونت کاوش اطلاع یافت و رنجیده خاطر از ایستان رفت سیاهوش گفت نقض عهد جانم زارم و صد کس مکه بطور انزاد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود و خود با خواص غلام توران شدند و گردید از مخدرات ایران و بدین راه اعطای دولت افراسیاب بود و تیر و تیغ در آورد و از کوه پرسی تولد شده با ستم فروم موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران گشت و افراسیاب با استقبال شرافت و سیر حاضر کرده خود بر یک نشیست و شاهزاده را بر دیگر جای داد و وزیر و وزیر تیر و تیغ از دیاد بود تا هم از همانی بدیاری منجر شد سالار ترکان دختر خود و فرستاد ابد و او و رتبه سیاهوش بدینجا رسید که برادران خوشی افراسیاب بروی حسد بر دند و قصد او یک جهت شد تا آخر سعادت که شش هزار سرش از تن جدا گردید و در حافظه ابر و بسط و است که نیر سیاهوش از مقر افراسیاب بعدی داشت سیاهوش در آن مقام شهرستانی سناخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و حاسدان نزد افراسیاب سعادت او میکردند تا آنکه که شش هزار برای کشتن سیاهوش فرستاد و در شبی که روز دیگر که شش هزار بنجا رسید سیاهوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او از زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که بدیرت قصد کشتن من کرده و در آن زمان کس میسر این فرزند را که در شکم است نیکو دار و چون بزرگ شود مردم از ایران بطلب او بیایند و او را بر سر خدا و او را قوی و بد که کفایت ظلمی که من رفته بکن و خون پدر خویش باز خواهم سیاهوش درین سخن بود که که شش هزار با جمعی انبوه رسیده سیاهوش را طلب کرده و بر آنجا که در کوه و بدین سوار و برشته زمین برید پیران بدیرت فتن که شش هزار غائب بود خبر این حادثه یافته تا سفت خور و پادشاه را ملزم و سعادت این چون کار از دست رفته بود فائده نداد و بهریت وقت هر کار که از آنکه نافع نبود و نفع نداشت و از کس پس از مرگ بهر اب نهاده بعد از آن فتنش را که حامله بود حاضر نمود

باب السوار
اورا در تبریت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بنفایت لطیف و زیبا متولد شد و او را کینچ و نام کردند و پیران از خوف افراسیاب و رانشانان
داد که در حشر آگاه داشتند تا آن زمان که گویا و ارباب ایران برآوردند اندک رستم از واقعه با کلمه سیاوش آگاه شد بادل بریان و دیده گریان مبارگاه کاک
شافت اول سودا بر از حرم بیرون آورد و بقتل رسانید بعد آناه جنگ گردید و کاکوس و ارکان دولت جاها کاسیاه در بر گرفت تا نهایت مردم با
عمل بنمایند و کاکوس آن مقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از حیون گذشت و افراسیاب خبر آن یافته روگردان شد و کیشیوز
گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی بر عکس آن گویند که افراسیاب پس خود شید و را با صدمه از و بجای فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال
با فرط واقع شد و فریز برین کاکوس بر شید و حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خود را شکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده
در غار زم بهست کینچ و کشته شد و رستم بر تختگاه افراسیاب استیلا یافته تاست خزان و دفائن را تصرف نمود و هر چند تجسان را بر گاشت از کینچ
و فرگیش نشان نیافتند و رستم کاسیاب در ایران آمد و کاکوس در باردا و صنوف الطاف از راسنه داشته بود لایت غمزد
رخصت داد و بعضی گفته اند که شهر یار ایران شوخ دیده کیون گویند راز را جریه توران فرستاد و گید مدت هفت سال هر چند و طلب جد و جدی بودی بقصد
آخر الام کینچ را در مرغاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفرست شناخت شاهزاده او نیز ملحق شد و روزی فرگیش رفته بهر تخیل تمام
بجانب ایران شافت و پیران و یسیر خبر آن یافته صد کس نامی را برای باز آوردن گر تخیل آن فرستاد و آنها در کشمیری فرگیش و کینچ و در خواب بود
و کیو پاس میرداشت بانها رسیدند و رایت قتال و جدال فراخته جمعی از معاندان را بتج کین بکزد و اینا بقیة السیف نهم شده استعانت پیران
بر دین پیران گفت این حدیث با کس مگوئی عار باشد که یک کس بر صد کس سوار افرازیاید آگاه پیران بخش خویش با لشکری که همراه داشت پری
گر تخیل آن روان شد و بدامن کوه سید و فرگیش و کینچ و او را دید و شناخته بجانب پناه داشت آنها سایل همان گردید و کاکوس بی سرعت و گاه به بلوغ میرفت و پیران را موس
گرفتاری او در سر افتاد و از لشکر خود دور تر شد و کینچ و پیران را دیده و در گریه افتاد و کینچ
قصه گفتن کرد و کینچ و فرغ شد از گریه و دستها و از زیر جامه کشید و بهم بست و بر بار کین استوار ساخته سوگند خوراند که تا جانم نرسد دستها نکشاید و کینچ را چون
رسید از شتی و کشتیان نام و نشانی نیافتند کینچ و کاکوس بنفایت الهی نموده اسب و حیون افغان و فرگیش و کینچ با و موافقت نموده و در از کینچ و کاکوس
نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهر کیمیر سیلا لاق استقبال میکرد و هر گاه بخت کاکوس سید افرازیانکی و مردم
در ناصیه او ظاهر یافت بهر در از خویش بر تخت بنشاند و شش است و ملک و اصلاح لشکری حواله کرد و کینچ و اخلع فخر و سرفراز ساخت و طوس بن
که جوانخواه فریز بر ریز جللی کاکوس بود با و سناخت آنانها و نوز یک بود که میان او و کوزیران هم جبال و قتال انجامد عاقبت سقر بران شد
که از برین و شاهزاده هر کدم قلمه بهمن که در اردیل ست و کینه تسخیر هیچ دو شوکت بران رسید فتح فرماید بر سر شاهی شگن گردنشت فریز طوس
قلمه را محاصره کرده هر چند کوشش نامو و بقصد فائز نشد و مردم و جانوس با گشتند بهر گاه پیر توغیایت شاهزاده کینچ و بران قلمه و حصار افتاد
ارکان را رخ آن قلمه فرو ریخته و کینچ و دوست کام نزد کاکوس آمده و رنگ شاهی را فریز گردانید و بینه فرات و سپاه و سالاری بر کینچ و کاکوس
و کاکوس گوشه گرفته باعث زار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
در ایام دولت او بموت گشت و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاکوس میکنند و آن مراد از خود او است بر اسمان این حدیث نرو

عقل بنایت دورنمایید چو پادشاهی بود باکیاست و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازم او بودند و بیچ دانسته مصدر امر میگردیدند و علمای علم الله
 ذکر سلطنت کجی و بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تنوع قلم را میزد داشت و در قاعه و در رسم جهانگیری عادت اسلاف
 خویش را میقدیم ساخت و بمصلحت سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را باسی هزار توران فرستاد
 و هنگام وداع با طوس گفت برای روی که قلعه برادرم فرود بر حرم لشکر نیفتد با بغض الاتفاق شود طریق رفتی و مدبر اسلحک داری قضا را عبور
 ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شتابان فرود آمد و طوس هر چند پیغام داد که شتابان فرود نیاید نیست از نوبستان
 کیمانی از مقام خاصیت برخیزد و فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان فرنی ننهاد و مشهورانه دصفت باستاند و از تندی با وجود آن کل
 نوبید و از پافروختن چون خبر این واقعه رسید کجی در سید بر فوت برادر تا سفاک خود به بخم خویش فریبرز در سر داره لشکر داده طوس را عتاب نموده
 در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بجد و ولایت افراسیاب درآمد و پیران ولیه را با بسیاران کار دیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسید
 تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان نظر یافت و فریبرز روی بانهم نام نهاد و همکاران را واداد اهل بیت گودرز بن کشواد در علم آباد پیوسته گودرز را بعضی
 از فرزندان بعد جیال از آن حمله جان بر شد و فریبرز را کشته روی بایران آورد و کجی و از شتابان آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رها
 و با اتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران ولیه را با طائفه بسیاران بحرب نامزد کرد و ولیه از تقارب دو لشکر هر دو
 بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهنم و در کوه هراوند متحصن شدند و تورانیان در دامن کوه فرود آمده اند و قتل ایشان را و جبهه است
 و درین آسناختان چنین دشمنی با لشکر فرزان از کوه بلند پیران رسیدند و سپاه ایران یکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم و شتابان
 از ایران آمده بایرانیان ملحق گشت و علم حارب بر داشتند کاموس نام یکی از سالار فوج را کجی کند آورد و چند زن را به جدال و قتال ملتزم بود تا که خاقان
 گرفتار شد و باقی معاندان روی از کوه که بر تافتند و ولایت خراسان از خاک که در دست پاک شد و رستم گودرز مظفر و منصور را بر گشتند بعد از مدتی باز کجی و
 فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تنگه افراسیاب شوند از آن جا که گودرز با دوش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب
 خبر یافت پیران ولیه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد و هر گاه تلاقی لشکری دست داد و ایران بخندنگ چهار پر و خنجر بیند گذر صحرائی است که
 را از خون دلاوران طبر خون کردند و سرور قتال عظیم بر پا ماند و از خسته و کشته فضا بامون حکم کوه و پیشه گرفت و در آن نزد پیران بدست گودرز و
 یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایران کشته و اسیر شدند و کجی و شتابان را در افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد نفر از کس از لشکر توران کشته شدند با منهنم
 بمقتضای این فتح کجی و در آنجا رسید و نظر علمای انداخت و بریر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسیر فرود آمده روی خود بر دامن نهاد و بعد
 زمانی فرموده باندیش را شکستند و در جاکما گیتی سحیده در وضعی مناسب قتل کردند و در سپاه کجی و شتابان را بدست خویش سرور اجده کرد و در دیگر
 سران سپاه را با جواطف شتابان خوشدل مستطعم گردانید و گران که مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قستان بگودرز داد و جمیع را بقدر حوصله خود بار
 و شکار ساخت افراسیاب بکجی کشته شدن پیران پیغمور شد و رایجی کثیر بحرب کجی و فرستاد و در جاکما از هم دو لشکر همسره جنگی صعب و نمود و کجی و
 شید و رابدست خود قتل نموده فرموده خوار زخمی بود و بنا برین آن دیار بخوارم شو کشت پس از آن شهر بایر از انجا عیان بجانب گنگ در کردار
 افراسیاب بود و معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطرب گشته از نفعی که در آن حصار بحیث چنان روز کندیده بود روی بگریز

ملاقات سرد و در و این و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر و دو پسر که در میان کسان میباشند که فلان شخص را در کار کرده و در فلان پیشه و موضع است بکشند و در آن اوان و ملک زاده و در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما برای شستن آن و بجا نداشتن کتاب بقوت باز داشتند نمایانند و بملک از اوگان التجا بد و نمودند و او از و باو شیر را کشت آنها آن را شکران را بخوبی نیت کرده و اما قیصر شنید بعد از چند گاه روزی کتاب سیدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه راج آمده حالت و قضایای خوش و کشتن شیر و از و با پادشاه رسانید قیصر از و راضی شده و عذر خواهی نمود و بعد از آن قیصر بخواست کتاب بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و بخرید کتاب سولی نزد و له سپید شده و باج و خراج طلبید و هر یک از اجرات قیصر تعجب نمود و آخر معلوم کرد که این بصورت با اقتصاد کتاب بود و بنابرین باج و سایر برتر بر داده او را با جمعی از مردان باستمال کتاب قیصر فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حواله کتاب نمود و شاهزاده جریده نزد و برادر و لشکر بدر رسید آنها بصیت و هر یک باج شاهی بر سر کتاب سپید و به تخت سلطنت نشاند بعد و حاکم روم حسب طلب انا و بعلی ایران رسیده و او را بر تخت نشاند و دید کتاب شمران تعلیم بیام آورد و قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از شش ماه قیصر دختر خود را با بچه ها و در مصاحبت کتاب کیل فرمود و شاهزاده روی بایران نهاد و در همان چند روز شرف و دستبوس پدر و دریافت و مکرر خدمت بر وجهی بست که از نیکو خدمت خود پدر را راضی ساخت آخر و هر یک کتاب قیصر قائم خود گردانید و محل عقد امور و در وقت و وفق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود گنج و انوار و گنجینه و هر یک از و هر یک را و بعد خود و کتاب را با بند زنگنه ای سرفراز مرد و ز راه و زینم نیار بگرد و مراد و شاهی گنج و سپاه و بر ایران توران بدم پادشاه و کنون فتح و فتح فروخت با بال و قنادر و خجست من و در و بال و جوانی و گویا و نیز و نایب من و نیم خزانم نیکو نماند و نیز از کتی نام نیکو موس و نه نیک نامی همین است و بش گویند در سلطنت و هر یک و بیست سال بود و از سخنان او است که پادشاه و عقوبت و مکرر گناه گاران مثل طلیح و قیصر است که عضو معلول را معالجه کند و بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز با صلاح و آرد و در کتاب سپید و او پادشاهی عالیقدر و صاحب کرامت و افر عدل و بلند همت بود و اما بدین زردشت درآمد و مکرر این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم بطور است که زردشت یکمی بود و در ابتدا و حال شاگردی یکی از بزرگان و از میان پیغمبر مردم میکرد تا معلوم گردید که آنرا با خواجی شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین محسوس دعوت نمود و کیش آتش را رواج داد و کتاب سپید و پیغمبر خود اسفند یا بکیش محسوس آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده بنا کرد و گویند و از و نه هزار پوست گاو و در باغ و نموده و فرخزات نام قبول و باج طبع زردشت را باب زرد و سیم بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و دعوا هم بر تعلیم آن منعیب نمود و جمعی کثیر از ملت محسوس نمود و در به قتل رسیدند و جمهور غلاق کیش آتش پرستی قبول کردند از جانب پادشاه ترکستان باستماع آن لشکر بایران کشید و کتاب سپید را که در و زو و بار و پیغمبر و برادر از جانب قتل رسانید و ترکان منم شدند و این کتاب سپید بگوئی از ارکان و ملت اسفند یا را در قلعه گرد و محسوس کرد و از جانب صفت یافته لشکر بکشد و هر یک را که در آن و دیار اوقات بسرمی برداشته و خزان کتاب اسیر کرده ترکستان فرستاد و شهر یار ایران بجا از عماریه انهم یافته و قلعه متحصن شد و برادر خود با سپید اسیران شده اسفند یا را بوجده اگر بر ترکان نظیر باج و تخت بوی و با نیکو خلاص نمود و فراموشی آن اسفند یا را شاه ترکان محارب نمود و جمعی کثیر را قتل آورده آنها را منم سخت و باد و از و نه هزار سوار و هفتاد و پیا و ده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده و با تمام ار جاسپ روانه شد و در موصی رسید که از این باب و

و روین در دارالملک ارجاسپ سواره بود فاصله یک راه که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که در آن آب و علف کم گیاه و راه سوم که از راه
 هفت خوان میگذشت کیفیت است اما درین راه خطر نبود اسفندیار سپاه را با پشتون برآه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین اثر رسید و در فلان موضع
 آرام گیرید و در شبی که شعله بامی آتش از قلعه بلند شود بالشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص اشعه و آتش برسم تجارت از طریق
 هفت خوان عازم گشت و اگر کسی دشمن و سیم رخ و جادو را کشته برین و سر ما و غیر فلک را طی کرده نزدیک دریته صفر رسید و همراهِ پهلوان را اختیار کرد
 و هر یک را در صندوقی نشانید و آوازه در شهر انداخت که بازگانی بابال و افراز جانب ایران آمده است با شماع آن ارجاسپ و اطلب داشت
 اسفندیار بجزیت شتافته جوهری خوش رنگ لائق تاج شهر را پیشکش نمود و بنا بر پادشاه بجال او و او پیش فرمود و اسفندیار سر باز در ارجاسپ رفتی تحفه
 مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در نزد پادشاه ارجاسپ و اقربان قصر خویش جای داد و پشتون مسافت یک راه قطع کرده
 بجل موجود رسید انگاه اسفندیار به پهلوانان طعام جهت ضیافت امر او اعیان برخصت پادشاه شبی آتش بسیار بر فروخت پشتون کلاه خطه سطح طلا
 کوفته لشکر آراسته روی بجهان نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد و لاجرم تمام سواران قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صدا و تیغ بیرون آورده سواره مردم
 گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد قبل بر سرانیدند و از آن جانب پشتون تیغ تیز در ایشان نهاد و در آن تیره شب صبح دولت ارجاسپ برادرانش
 بشام مخمت و ولایت بدل شد و اسفندیار خواهر آن خود را بدست آورد و تخت زرین او را سیاه بر فیض اسفندیار جاسپ بار کرده در ایران فرستاد و بعد از آن بیشتر
 بلاد مشرقی پادشاهی آندیا را یکی از اولاد اغریش که در کان نبوت و اعتقاد دارند از زانی داشت و فرزندان اغریش بطنان بطن ایام اسکندر و
 بام حکومت قیام نموده و اسفندیار هم ارجاسپ فایز شده در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده و خلایق را ملکیت
 تحلیف کرد و از آن حدود و بلاد دیر و هندوستان رسید و کیش آتش پرستی را رواج داد و بعد به دیار مغرب رفته از آنجا هم سالها و غانا با گشت و گشتا
 در باب تسلیم ملک با اسفندیار بهانه نموده گفت اگر چه شهرهای دودست فتح کردی اما رستم در وسط ملک است فرمان نمی برد و کیش با قبول
 نمیکند و در امتداد و مغلول نزد پادشاه در می تو زیاده و در اطراف اشتها را بد اسفندیار گفت در ایفای و عده مدافعه نیائی و تعرض رستم صواب نیست
 لیکن بجای آوردی فرمان تو مغرور می دانم این سخن بزبان رانده بالشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم بدیر یافت و زود اسفندیار به قدرت
 خدمت نموده مشرک الطعیم و کرم بجای آورد اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بجزیت نیامدی و مشرک الطعیمت سلطنت بجای
 نیار و روی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترف اما اجداد شما را از دفرموده از خدمت در گاه معاف دانسته مع و لک اگر کبر رسن
 مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودی بعد ازین مندرتها التماس نمود که بمنزل او تشریف از زانی فرماید اسفندیار سر باز زد و گفت امر
 شهر نیست که ترا دست بسته پایی تحت رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود و ستان درین باب
 جدا ستان نشاند و در دیگر رستم بر اسفندیار آمد و در میناظره پوینند و ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورد و اندک رستم بهار گاه اسفندیار رسید
 التماس نمود که بجانه من قدم رنج فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساختن بپایه سر برسانم چگونه در خانه تو همان شوم با شماع
 آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر من رستم ستم کنونی بخوای که مرا بند و بدهی
 گشتا سپ بری بهیت که گوید و رستم بند و رستم بند و رستم بند و اسفندیار گفت پایی از انداز و بنیر و نهاده جواب گشتا گشتا

که زال از نسل جیانیان اورا هنگام طفولیت برکنار جوی انداخته بود و سیرغ اورا در آستان خود بر قناتوت بچکان سازد و بچکان از قنات
 منظر زال مهر سپیده طمعه نساخت و در گوشت آشتیان گذاشت تا از تنه یقه فضله آنها بزرگ شد پس از آن اورا بر کنار رود سپید انگشت و پدران ما
 ترا بریت فرموده بکبر تاب بلند رسانیدند تا او ضلع پدر فراموش کرده بابا و پشاهان سخن بی ادبانه بیگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بچکان
 بن کورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلاق فضل می داشت و سام چه شهرت از چنگل سخن شیا طین برآورده و بنین
 مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا قنطیرم ناموده و ولایات زرنی داشته اند و من از زور بارو کاوس را از قید یمن
 خلاص ساخته و اکوان دیوز را بدم فرستادم و فریزر را از حبس جانوران برآوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر
 شهر یار سپید خود سهراب را که مثل او شمشیر و دانه زین تا این زمان نه شسته بزرین دم و بنین پس گویا از چاه حبس افزایاب بیرون آوردم
 و حبس نسب من چون خورشید جهانتاب آشتیار وارد تو سپید گشتا پس من او پس هر سپید من چشم خود دیده ام که هر سپید بر سپیدی سوار و تنها در ولایت ایران
 تر و دیو و هیچ کس برابرگاه بزرگی حساب و نمیکرفت و ما درت عورت بود و رویه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن در حسب و نسب من کنی
 و بدولت پسر خوزه غره باشی هنوز جوانی و گرم و سرد در روزگار پشیده بدایک مغرور را یزد بسجانه از درگاه خویش برانداختند و یار جواب داد که آنچه
 در باب مردی و مردوانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطان و این تصور تو که مادر زریان از نسل ملائکه است عیب پس است و
 من کاری نموده ام که تا آخر زمان آثار سماعی من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود و سعادان دین برابر انداخته کوس ملت غرور و سفت قنطیرم دم و فر
 نمیکند ملائکه بیگویم که از نسل گشتا سپید که پادشاهان ایران پیچ پادشاهی مسلمانان و دینداری او نبوده است پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
 و مادرم که و میوه بود عیب نیست چه اهل و هم همیشه با فارسین معاوضه کرده ام و کیکاوس مرد عقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بنده
 مثل تراج پادشاه بخین و سرگاه و خانم دی خود بیان کردی شمه از دلاوری من نیز گوش کن چون ز درشت بجزات طالع خود خلاق تهر کردند
 من حسب شاه پدیدر شمشیر کشیده تمام عالم را بنویسم و بشرف گردانیده تباران را شکسته تبارها و ایران کردم و از راه هفت خوان گرگ و شیر و غرور و کشته
 در دینداری فتنه اجاس شاه ترستان را گشتم و چین و خنجر و دلاوری و سلاطین و ولایت را مفتوح ساخته بدین دستان سپیده آنرا سرخ نموده و ملک
 لشکر کشیده بموجب تقسیم نامه فریدون عمل آوردم ای رستم درین مهلوانی احتیاج کسی نبود و بدانست من تو سوای خانه خویش استحقاق صدقینی
 نداری مگر عرض آن نمیکند که غم اندازم که پسر شده و بکمر ای خواهی مرد رستم از دلاوری اسفندیار اندیشیده شده خواست که بدین رود اسفندیار دست او
 گرفته در پهلوی خود جاده گفت رستم ما است که همان را عزیز دارم پس از آن رستم را با خود و یک طبق طعام خواند و هر دو سینه شارب با هم بکاف و نوش
 بسر بردند اسفندیار سپید خدی نموده که رستم دست بسته زد گشتا سپید بود و اراضی نشد و با هم بجایه قرار یافت رستم با یوان خود شفا فتنه آن شب را بیدترین
 و جوی بر زور آورده صبح مسلح بمیدان درآمد اسفندیار زور بار و مغرور شده و بزرگگاه آورد و آن دو صف در چرخ جنگ کردند که بهر اتم تند خود را پیش
 مردی آنها سنگ تصور نمود و هنگام شام رستم مجروح و مالان با یوان خود معاودت نموده بمجاله بجزاجات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود
 برفت و آن شیر و شمشیر بجایه یک چوبه تیر بر خاک توده هلاک انداخت و آن واقعه در سینه چهار سوار و نه صد و چهل و هفت بمبوط اتفاق
 افتاد و آنچه بگویند که تیغ و تیر براندام اسفندیار کارگر نبود و رستم تقییم سیرغ تیر گزیده بر چشم اسفندیار زد و با هلاک شد اینمغنی از قانون صواب دست

جامع التواضع
و فرود سی درین باب گفته بدیت چو رستم گزادر کمان بست زود و بدیدان سالک سیرغ فرموده بود و بدیدر رستم پیشم اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار
بعد از ملاک اسفند یار رستم همس را بوضع پدرش در سیستان گاه داشت و پشتون تا بوقت برادر را با مال و خروش و سپاه سینا دیوش بایران برد و کشید
خبر مرگ اسفند یار به بندد از کرد خود پیشان شد و زارے و سوگواری نمود و همین لکه مادرش از احقاد طاوت بود و در سیستان طلبیده و بعد از آن
و خود و نژادی شد و بی همس در لغت یونانی نیکو نیت است و ولایت بنیاد و غیر از که طول آن و ده فرسخ است در نواحی شیراز و زبایای کشاسپ
و در آن نرسنگاه پرستد علایم حضرت شل ابو عبد الله قاضی ابو بکر قاضی ناصر الدین بنیاد و غیر هم بود و بدیدر رستم اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار
بناکرد و اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسائل و مکتوبات نهاد حکم کرد که هر اسل و مکتوب بعبارت خوب فرغوب نویسد
و دیگر وی سکه نقش اشک و در بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنایه بنیاد و غیر هم بود و بدیدر رستم اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار
و کمر سلطنت همس در زار و دست که در آرد و شیرین اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار و بدیدر رستم اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار
نه نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت اول کسیکه نام خود را در اول مکتوب ثبت فرمود و بود و دیو بر بنیل خفیه نهیان و تساده احوال
عمال دریافتی هر که عدل کردی پایدار و فیض گروانیدی و هر که ظلم و زیدی سزای عیش و خمارش نهادی و باور را کنی که هر گاه بنید که از طریق سزا
انحراف نمایم از آن باز دارید و درسانی یک نوبت با حضور رعایا فرمان داده از تخت فرود آمد و کنی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف
رضای شما امری از من یا از اعمال من صادر شود یا بشما اعلام کنید یا بغور آن بر رسم موبیدی برخاسته کنی خاص و عام از تو را ضعیف شاکر
اند و از زانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی همس بعد از نظم امور حکومت و مالیت قلوب هست بر انتقام خون پدرش
از رستم مقصود گردانید و با فوجی قیامت از مرز بلستان نهفت فرمود و کربال حال رستم آورد و اندک رستم یک برادر علانی شفا نام داشت
بنایت نفس و خراج کمال در عقد آورده بود و در آن لایت اوقات خود بر سر می برد و در کشاه کابل و شفا و انغایت حسد حکایت رستم و یکی خزان
و میان نهاد و هر دو بقصد ملاک می میجست شدند و صلحتا شفا و از کابل خارج شد و در سیستان فتنه زور رستم شکایت شاه کابل کرد و رستم سخن او
فریفته باز دارد و برادر عدل را غریمت کابل نمود و شفا و خفیه قاصدی و تساده بشاه کابل بنیام داد که در دیدار بنیاد و باید که حال برود و بر ریاضت آن بشاه
باغی در باغی چاسپا که اندیشه آلات حرب از روپین و خنجر و امثال آن در آن نصب ساخته سر کچاه را کس و خاشاک پوشید هر گاه رستم نواحی کابل
رسید حاکم آنجا بر سر نهاده و با تحف و هدایا با استقبال شرافت و روی برخاک نهاد و سوگند خورد که آنچه بهیچ اشرف رسیده و غیر واقعه هست من نهاده و نام
بعد التماس نمود که به باغ او تشریف آورده بنیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل با حقیقت تمام پیشش میرفت و آن سلیمان دل از
کینه خافل بخوف و بیدرشت میرفت که ناگاه پای اسب در چاهی از آن چاه فرو رفت و اکثر اعضا رستم از آن کسیت و نشان مخرج است
و خود را بلطاف انجیل بر سر چاه رسانید و در آن حال شفا و بدیدر رستم حاضر گشت رستم با وی گفت تیر کمان نزد من بگذار که اگر هست
قصد من بخند ضرر او را دفع کنم شفا و ختم هر دل کاسته آنچه طلب ساخت پیش او برد و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شفا
بمعانیه آن از بیم جان دیس درختی که رخنه خواست که از شست تقدیر جان بهر در بدیت چو رستم جهان پیش آن نامدار و بدیدر رستم اسفند یار نه سیه شد جهان پیش آن نامدار
از تیر گشت و شست بدوخت و برادر هم بر بدوخت بدیدر رستم فتن و شفا و از پس زخم او آه کرد و همس بدو در کوتا

گروه چنین گفت رستم نیز دان سپاس بدیدم همه سال نزدان شناس بدیدن پس که جانم رسید و بلب بدیدن کین من ناگزشته و شب
مرز و دادا که مرگ پیش بدیدن این یوفا خواستم کین خویش بدیدن گفت این و جانش بر اندر تن بدیدن و در و کرمان شد و ناخن بدیدن که روز سه
زال بار و دایه مادر رستم بر سر مانده نشسته بود ناگاه کلاغی آمد و بانگی کرد زال خرج و کرد و نمود و دایه پرسید ترا چه واقع شد جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده بود اگر سنگی کین مصیبت صعب تر از آن نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شفا و در و درخت ازین مرحله فانی بر بستند مادر رستم
از بهول این سخن نعره زد و گفت ای پیر قوت عقیده توانست که المرحوم عظیم تر ازین واقعه ست بخدا سوگند که هیچ خود نمیاشامم تا ملاک نشوم و دردت
هفت شب از پیچری نخورد عاقبت چشم او خیره و بی طاقت گشته شب مطیع درآمد و دست دراز نمود و ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن بر کرد و کین
برین حال مطیع و فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری ماریست مرده و دایه بار انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبید و لقمه چسب
تا دل ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد ازین روز بفرست رستم در نیم فرستاد گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ انتقام گذرانید و کابل رستم را در سیستان آورده بدختره نهاد
و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسید خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگ
صعب در انجا رود و در آن سرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الکاک خود معاودت فرمود و
پسر بخت النصر را بابل مغزول ساخته کورش را که از اولاد لهر اسپ و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود دران دیار والی گردانید
و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد و رسول را قتل نمود و بهمن ازین واقعه
شانه زده این بخت النصر را باز فرستاد و لشکر کشید شام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کوه را رسیده و را اسیر برده کرده و بوق عرب باز آمد
و العالم غمناک چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به نیت خود سماء بهمای که از وی داراب با بستان بود تقوی نمود
پسر خویش ساسان را محرم ساخت بنا بر ساسان از او اختیار کرد و اگر گویندی چندی وجه معاش مقرر ساخت و از حکامای معاصرین او مقرر کرد
و بقرطبطیت بودند و آن شهر یاران را مرز و محرم داشتی از بخان او ست بسبب کمربست و اگر کم برگزینا زیاده شود هر که در سخاوت برابر ابان
احتیاج بکشاید و تقالی ابواب رزق و درهای اقبال بر او مفتوح گرداند و رفیق مدارات و حلم و اسات اسباب دولت و حرمت ست
و در شتی و تیزی دوستان را بر ماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد و ادب بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم
کشیدن نیکوترین خصایص است و در سلطنت بهمای نیت بهمن چون اورنگ خسروی بود و او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
بخشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسر از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول بهای پسر باشد بتیغ شاهی بر سرش نهند و بعضا
الکاک عظیم بهای سخن وضع حمل از خلایق نپایان داشته صد و بیست و یک ساخته فرزند را با اسباب پرورش دران نهاده و در آب انداخت چنانچه
فرز وی گوید بپیت نهالی پسر زاد و با کس نگفت * همی داشت آن راستی و نهفت بدیدسیان همی بود تا هشت ماه بدید گشته ماند و فوته شاه*
یکی خوب صدوق از چوب خشک * بگردند و بر زبر دیر خشک * درون نرم کرده بدیای روم * بیاورده بدین و نش از شک و موم * بزرگوارش
بشیر خواب کرد * سیانش پر از خوشاب کرد * بستن لبس گوهرش اهورا * بدیاز وی آن کوک شیر خوار * بشیر شک تابوت گردند خشک *

بنوئم بنی قریظ و شیک بهر دین و دوق اینم شب یکی رودگر بنیخدا و لب به پیش بهایش برون تا خند بآب روان اندر ایاختن و در میان
گزیده سطور است که گاری آن صندوق را گرفت و پس را چون که در آب یافت داراب نام نماده سپرد و هرگاه داراب بحد بلوغ رسید سر بر پیشه کار کرد
و قصاری فروختی آورد و لاجرم بالات حرب اشتغال نمود و بالشکری که مادرش بهای کجنگ رویان میفرستاد و در سخت و امیر لشکر
علاست اقبال از وی مشاهده نمود و در زرم نیز آثار جزات و مروتانگی معاینه کرده بخدمت بهای حقیقت حال متعرض داشت بهای چون
بعد از آن شخص وقتیش معلوم کرد که داراب پسر اوست دست از سلطنت کشیده حاکم و خزانه بدو تسلیم نمود و درت پادشاهی بهای سی و دو سال
بود از آنرا و شهر چیا دقان است و نواحی اصفهان و هرازستون اصطخر که آنرا اسکن روزی خراب گساخت از او بود و اینکه سمیت تقیم یافت
بمضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ مجسم مفهوم میگردد که همین خود افسر فرماندهی بر سر داراب نماده چنانچه گوید بدیت چو کجاست
از عمر بهمن و شخصیت به در افتاد که چو بای شست به بنواری چو داراب سپرد و خود و لیجندی خویش او را سپرد و والد عالم ذکر سلطنت
داراب پس این بهمن او جهان بینی فری شوکت بود و در اندک مدت بسیار سرکش از در تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را بایه
افتخار و استیلا فیلقوس حاکم روم که فرمایش نمی برد بنابر داراب بالشکری اگران در روم رفت و قیصر بدار تقابله و متعانه منهنم و تحسین
و داراب بویعه و وعید او را از جمار سپردن آورده و دخترش را بچو است و مقرر کرد که هر سال هزار نفقه طلا که بهر نفقه از آن بوزن چهل شقال باشد
از روم بخر آنرا عامه ارسال دارد و بعد از آن فیلقوس ابا بران آورده از بوی ناخوش دهانش متعنه شده باز بوم فرستاد و در آن حین چهل گزیده
قیصر بکنار بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از پسران خود که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود و لیجند ساخته
طبل ارتحال گرفت و حکیم افلاطون الهی معاصر او بود و ذکر سلطنت داراب بن داراب که او را داراب اصغر خوانند
ناموم و طبعی خوش داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آرزو و خاطر شده بکنار رومی نامان نوشته او را بطلب ملک تحریر نمود
اسکندر بهیضای زرین که هر سال فیلقوس بنجرانه داراب میفرستاد باز گرفت و داراب سولی فرستاد خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد
که مرغ روح فرستند و بهیضها نفس غالب تخی کرده بجانب ایشان آخرت پیر و از نموده است با شماع آن و از گوی و چوگان و معتبر
کهنه فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است گوی باز و کجی نموده و بالشکری که بهر دانه هزار و صفت شنگل محسوب روم اگر فرستاد
خراج نایز و زردمان گوی در غم چوگان در امیر گردان سازم اسکندر جواب آن در مقابل کجی قدری حطل ابلاغ داشت یعنی مذاق تواضع
چاشنی حکم من تلخ کرد و القصه هر دو پادشاه بالشکری در حرکت آمدند و مقابل و مقابل هم انجامید درین حال روزی داراب از زرگاه با گشته و دیباگاه
قرار گرفته بود که دوم و سه ای از حاجبان او که بهر خدمت او است ایثار داشتند بنجره ششم سینه اش شکافته میان لشکر روم گریخت و شاه روم این
ساعت را گهی یافته ببالین از اشتافت و سر او را در کنار گرفته پس از آنکه بهر رومی از حیات باقی داشتند آه میبردند و التماس نمودند که قاتل
مرایقصاص رساند و دخترش را بوشنک در جاک که کج خود دارد و بیگانه را در ایالت فرسنگ را اسکندر و صفا یکدار را اقلقی بقبول نمود و
ملتمسات شد و در سلطنت داراب صفر چهارده سال بود و این قوه در سینه خیز از دو و صد و ششاد و یک سوط اتفاق افتاد و ساعی میفرمود که در
و در هامون است و کجی و قباد و افروز نیست از خیره کسی که درش گردون است این عالم خاک نیستی طشتی خون است و ذکر سلطنت

سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال است و او کشیدند سال اوقات خود را در مجاری به مصروف داشت و هشت سال دیگر با طینان دل عمر گذاشت و بر سبب و دو ملک عظیم تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر پنج سکون را بدو سال طواف کرده عجب آب و غراب مشاهده نموده با صد و بیست هزار مردمانی تمامی مشرق و مغرب را تسبیح ساخت آخر الامر بناگامی دنیا را دید و گران گذاشت و هرگز نمی چید که با پیش پیراهن بعضی گفته اند که او را حجت آن دو القدرین گویند که مدت شصت سال که عیسای رست از دوقرست یادشاهی کرده برخی برانند که دو گوش دراز داشت بنابر آن لقب باین لقب گشت و گفتار در حکومت طایفه سمرقند و در ملک عجم که ایشان را اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها با نصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سینه چهار و صد و هشتاد و پنج تا سینه چهار و صد و هشتاد و هشت بود و در طایفه سمرقند و در طایفه سمرقند که اسکن در رومی بر مالک فارس است یافته جمعی از انبای ملوک را گرفته مجموع ساخت بحد بموجب صواب دید حکم اسطوهر یک از آنها را فرقه طبری از اقطاع خلعت عجم دادند که کسی از ایشان مطیع و فرمان برادر دیگری نباشد و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نوکس بودند آن ممالک دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشکان بن اشکان است و اشکان از سبب اخیل تربود و بنابر ملوک طوائف را بدو سینه سینه اشکانیان گفته و اسامی آن طائفه مفصلا در اینجا بنظر نیامده و ذکر سلطنت اشکان بن اشکان گویند که او بعد از اسکن خروج کرد و با پادشاهان اطراف متفرخ و دو نام او در فراین بالا کسان خود مانوسند و خارج از ایشان نه طلبید طوائف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت او دوازده سال و ذکر سلطنت شاپور بن اشکان بعد از پدید بر سر فرزندش نشست و طرح دامن انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و عدل بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق هم بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی در زمان او بیست و شش و ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پادشاه شد و در زمان او شهر انباریان را در موضعی که امروز رومیه است شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانه بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گویند و ذکر سلطنت بلاش بن بهرام پادشاهی بود و با حشمت و اقتدار و عادل کارگار بموجب حقیقت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت یازده سال قائم ماند و در زمان او عیسی بنی اسرائیل بنابر عیسیان بصورت بوزنه تصور شده و بنی اسرائیل و جهان بالک فرخ سپیدند و ذکر هر مریض بلاش او فرماندهی نیکو سیرت پاک اعتقاد و در فرزند بود و در ذری در شکارگاه در پی آهوئی تاخت و در سوراخی از جبال سید و گنج خائید و در آن یافته تاملت را بشکار و سپاه قسمت فرمود و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قاضیه نهروان از آنرا دوست گویند که حضرت یونس هم در زمان او بیست و شش و ذکر انوش بن بلاش او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت مدت چهل سال بعد و او حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و صیب بخار با نطاکیه رسید تا خلق را بدین عیسی هم دعوت کنند کافران هر سه را شمشیر کردند و حتمالی جبرئیل هم را فرمان داد و اصیغری که در شکران از بیت صدید آمد و او ملک شدند و ذکر فرزند بهرام او بعد از عجم خود حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان را از حد گذشت رعایا بر او بجوم کرده از تحت به تحت آوردند و بهر جهان بخشید را از حلیه نو عاقل گردانید و پسرش را بر تخت نشاند و ذکر بلاش بن فریور او در ممالک با و اجداد بعضی بلاد را تسبیح ساخت و مدت دوازده سال دادری نمود و بعد از آن تخت شافت و ذکر خسر و بن بلاش او را مور

آن اردوان نامه خوشنویس امیر بزرگ اردشیر نوشت که در و با شد که سر از اردوان جدا نموده با لشکر و قسطنطین و شش اردوان انتقام نکرده شهر باران بخواند
 می ساخت و در آن مدت رسول رسایل هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود و تا صحرای هر فرزان جهت متقابل و متقابل مقرر شد و بعد از آنکه اردوان
 و جدال عسکری اردوان بقتل رسید و اردشیر ملقب به شاه ملقب گشت بعد از آن فتح همدان نمود و از آنجا لشکر میبرد و حاصل غنای
 مجموع قلاع آن نواحی را بکشتاد و از موصول بسواد آمد و بر چهار وجهه شهر می عظیم بنا نهاد و بعد از آن اصفهان و سیستان و هر جرجان و فیلیپوپولس و ولج و خوارزم
 را سرخ فرموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تخت و هدایا بحضرت او ارسال نموده که متابعت بر میان بستاند الا پادشاه بحرین بنابر
 اردشیر لشکر بدان طرف کیش را بواژه وصول سپاه خویش شده خود را از اقامت قلمه تیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بخراسان مدتی بکشت
 بر فرق خمر و خویشتن شاه پورین و از موصول عقد و ترق و وفق عالیشان بکفت کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
 و پیش از آن و از ده سال بود و در چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر تنه در دارالملک و صد و شصتی بانه کنه میان صیاح او را معلوم شد و هر که در مجلس او
 آمدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی فلان سخن گفتی و همچنین بر اطراف لایت جمعی را تعیین نموده بود و آنها پیوسته و قضا و کلام و خبر و رافع می کردند
 و هر رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان او است که پادشاهی نتواند الا بشکر و لشکر و از کشتن و بکشتن مال هر چه نتوان
 الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر میشد و در این سیاست و هم او گوید که در شهر شنگنه بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سعی بعد از مدتی بر جوانی رسید
 و مضرت پادشاه ظالم در خطمه بر صد هزار مردم سرایت کرد و اگر بدترین ملوک آنست که نیکو کاران و کترسان و بدکاران سیاست او امین و مبلط او
 نازان باشد و از جمله موفقات اردشیر نیز موسوم بکارنامه که کیفیت خروج و طواف و رجوع سکون است تحتانی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن
 و آشامیدن با مردم زندگانی کردن اوقات شمار روزی گذراندن در آن سطوت و ذکر شاه پورین اردشیر نوزده اند که چون اردشیر
 بر مملکت ایران آید و یافت بنابر و حقیقت جدیدش ساسان فتح کین و در زکرو و ناث ملوک طوائف نهاده هر یک از روی زمین می نمود و از این و بر
 بر آنکه که سبب این حادثه آن بود که بنحالی بزرگش گفته بودند که ملک اردشیر قتل کرد و بدینگی از اولاد اشک بن اشکان از گریه و بهر کین بدین فریاد از
 قتل آن جماعت سرور و در بستان خود و ترس میگویند و هر چه میسید کسی جواب داد که کی از خدنگاران هر شهر باران و اریل تمام بان خیزند
 و از آنکه تجارت نموده بتدوین جمعی میان ایشان گرفت و روزی دوش پادشاه گفت که بن کی از اولاد اشک بن اشکان اردشیر از زمین آشفته شد
 روی در هم کشید و وزیر را طلبیده گفت این جاریه را بر سر و شکم زمین ما و ای او کن و نیز او را بخانه برده است که قتل او ضعیفه گفت سن از ملک جاری
 وزیر معرفت و ایگان تحقیق نموده جهت وزیر زمین خانه حیرا گردانید و الت رجولیت خود قطع ساخته و رفته رفته نموده و نزد ملک برود و عهد داشت که
 دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه انانی است التماس آن که بران تهر کرده بخازن سپرده شود ملک متسلسل او مقبول داشت
 و در زیر مطن خاطر گشت بعد از آنکه مدت از آن دختر سپری شود شد که از ناصیه ترخته اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاه پورین نام نهاد
 و بعد سالی چند از ولادت شاه پورین روی وزیر اردشیر را نهایت خون دیده سبب آن استفسار نمود و جواب داد که اکثر رج سکون
 بخیطه انصاف آورم اما من زندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید و وزیر گرفت سرش را از انیشناک نباید بود پس سره نجیب
 و در حبه تربیت من است اردشیر از حقیقت امر بهر ستم متعجب شد و وزیر گفت تا که حقه سر بهر از خنجر او زده نشود این سر

لشکون میگردید چون حقه را آورده سربازان و بعضی تناسل وزیر را در آن حقه مشاهده کرده متعجب شدند آن وقت وزیر بعضی سنانیکه در آن اوان
 که شاه به قتل جاریه فرمان داده بود جاریه حلی میپوشید و جبار از آن رخ طیب پادشاه خندان نشو و کنیزان را نگه داشته آنکس که مرده و قطع نموده گشته و در
 سپهر که مجال طبعی بچشم نماند و بعد از تولد پسر از آن خورشاسان را بپایه طالع او در یافتیم که این پسر شهریار یا کامبدل و داد و دارش ملک که مورت پیش داد
 خواهد بود و لشکر خدای او هم دشمنان را در آن نموده و اقامت نمودم اکنون پادشاه سروریت بالا کشیده و در شیر با شمع این حدیث فرخناک گشته فرمود تا شاهپور را با هزار
 کدوک که همه در قدوسیات و لباس شاهزاده مشاهده داشتند بچلیس آوردند و بدست هر کدوکی بچوگانی دادند و گوی در میان قریب ایوان
 افکندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد کسی را یار افتاد که قدم در ایوان نهاد الا شاه پور میداشت در آن
 گوی را برداشت ازین جرات اردشیر را تعجب شد که شاهپور دوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سر رخوت شکن بهاخت چون هم
 سلطنت برادر گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلک داشت و در کار جلیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکر با جمع ساخته با عدل
 دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مغلوب گشتند و از جمله قوه هانی که در ایام سلطنت او برآمد و یکی فتح قلعه حضرت بود و آنکه اخبار
 گفته اند که در جوانی تکریت میان بجای و فرات شهر بود و حضرت نام یکی از حکام عرب که در ملک خیزن میگفته بران بلیه استیلا داشت و در
 ملکات جزیره عرب تحت تصرف خیزن بود و لشکر او ان ترتیب داده و در دولت و مملکت شاهپور خرابی بسیار آغاز کرد و شاهپور بر جرات او مطلع
 لشکر بطرف خیزن کشیده او را مدت دو سال و هجده ماهی چهار سال در مدینه حضرت محاصره نمود و هیچ وجه استعجاب قلعه دست و داد و ملک خیزن را
 و خیزی بود و نصیر نام که در حسن ملاحظت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاهپور که چهل الناس بود و در کینه
 لشکرگاه طواف میکرد و افتاد و شیفه دیدار شاهپور شده قاصدی نزدش فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بجای شکاری حرم قبول فرمایید
 و هم کفایت نموده و دست دهد شاهپور با شمع آن سرور شده و همان تو که ساخت که اگر ملک آنچه فرموده بجا آورد و را بانوی بانوان
 گردانم و از جانبین شرائط خود استیقام یافت نصیر پیغام داد که پرمای کینه در جنس دختر بکار قرار خطی نوشته که تو را باید گذشت تا بر برج
 قلعه نشین و فتح گیر شود چون چنان کرد و طر فی ازان حصار افتاد و شهر منسوخ شد و شاهپور خیزن را به قتل آورده دخترش را بر حرم فرستاد و آورد
 که شبی نصیر قمار و از آنم پهلوان خوب زلفت و وقت صبح برگلی در جامه خواب او یافتند که پهلوی وی را احکار کرده بود شاهپور از این
 تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک و در جواب داد که مغز استخوان برده و نبات مسکه و کبابی آب
 شرابانی بنمن میدادند و شاهپور گفت باید ری که ترا چنین تربیت فرمود که می آنچه کردی دیگری از تو چه خبر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود
 که کیسوی نصیر بر پایی اسپه توسن بستند و اسپه بخت و خیز آمد و آن دختر غذا بجزای کردار خود رسید بعد از آن شاهپور بشکر نصیر
 کشیده بعد از چند و چند آن قلعه رفته نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سزین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای مسیح عمر
 در حالک خود بنامها و در آن ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته و عوی بنوت کرد و از بیم
 شاهپور که بخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود و فکر سلطنت هر فرزند شاهپور را پادشاهی مردانه و خسر زانده بود
 و بصورت و سیرت بار و شیر مشاهده تمام داشت بنحیجان بار و شیر گرفته بودند که از اعتقاد مهر که یکی از ملوک فارس بود

کشیدن مشغول شد و بر لوحی صورتی مایه یکصد و یک سال از غارت و غنائی از ان لوح در شکفت ماند و مانی دعوی کرد که این لوح را از کاشی
آورد و اقم با سینه من باشد مردم دین را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد و تصور اینکه مانی آن دیار را نیز غریب بداند و در ایران به تحمل رسیده فکر
سلطنت شاپور و والا کتاف بن بهرام بود و در نهمین شهرت تصدیق شد و در هبوط سلطنت ششست پادشاهی بلند است بود و روزی
بر قول منجمان بدگمان شده و گفت مانی شان بهرم بدوخت که ملقب بد والا کتاف گردید و نوینی متوجه تیسر و م شده بان ولایت درآمد و خواست
که در لباس جاسوسان بدال ملک قصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید و لاجرم لشکر او موضعی مناسب گذاشته خود را با سینه
راهی شده و روزی بشهر درآمد که قصه ششست سنگین داشت و از غریب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قصه مصور را به همسایه عجم و شاپور
صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در او انی و کاسات از زعفران نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت برآمده از نواد قصه میرسان
لشکران ششست و دران باند و کاسه مصور صورت شاپور بود یکی از قصر بان قصه را بران صورت نظر افتاد و شاپور را دید و در صورت را
مشابه یکدیگر یافته قصه اعلام نمود که شاپور و والا کتاف را کشتان کشتان نزد قصه بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی بر میان آورد
قصه او در چرم خام گذاشته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از ان قصه بجز تیس عرق و فارس در حرکت آمد و دران وقت شاپور
از قلعه فرود آورده غاشیه بر دوش نهاده در کاب ایند و قصه در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و در کشتان را اینج برید و در کشتان رسیده
قلعه مشغول گشت شب عید یک قصه و طعقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند و کلالان از محافظت شاپور غافل ماندند شهر یار عجم با عانت همی
از اسیران فارس بندها کشته و از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصه استافت و محافظان
در گوارشاه را شناسختند و در او کشته و را باندون بردند و طنطنه کوس بشمارت با وج رسانیدند شاپور و در خزانه و سلاح کشته و اسلحه و بسیار سپاهیان آورد
از شهر بیرون آمد و شش پادگانگانی بر قصر ساخت و دلیل ان قوم را با قصه سر و دستگیر ساخت هر خرابی و نقصها که از مردم و در ایران بین واقع شده بود از
انرا بجز و اندین و اصلاح آورد و بجای در خان خرابی از بیرون از مردم آورده نشانید و از ان شاپور قصه را بخصت و بعد از اجبت قصه شخصی از اسباط
قطنطنین که ملت نصایک میداشتند و م سید لا یافت و با صد نفقا و نیز اسوار و کجانی فارس و شاپور با او متقابل نموده انهم را م یافت باز با لشکر
وافر در مردم رفته پیغام جنگ ستاد اهل روم خوف شد و صلح نمودند و ولایت نصیبین که از تصرف ایران تحت و مردم آورده بود و با بنو اشاپور قوی تر شدند
و شاپور از فارس آورده هزار مرد را با اهل میان بر استقامت نامزدان شهر فرمود و بعد از آشتی عازم مملکت خویش شد و دیدار عراق رسید و بنیادین نهاد
و در الملک خود ساخت مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود و بکتابت اعمال نموده و ذکر سلطنت او و شیرین بهرام لقبش جمیل بود و بعد از او
بر سر فرزندش ششست و در شوه حکومت طریق برادر خود عجمی داشت مدت چهار سال و شاهی کرده را م حکومت قصه برادر زاده خود نهاد
و ذکر سلطنت شاپور بن شاپور و والا کتاف و حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می نمود و در شیر خلع
بمطاعت او و مخالفت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود وادی صعب برخاست و طنا بهای خیمه را گسیختند
بر سرش زد و او بدان در گذشت و ذکر سلطنت بهرام بن شاپور و والا کتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود و ملقب کرمان
شد گویند نهایت نیکو میراث پاکیزه سر بر داشت بعد از او و ناه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیرگی بر تن او رسید و در گذشت

و در تاریخ عجم مذکور است که بدو غرضی داشت بجز کشته شدن و کسر سلطنت یزدجرد و الا سیم بن بهرام او را بر بنی برادر وی گفته اند
او بر بنی که کشتن سیه خون فراوان ریخت و عبا فتنه و فساد و بخت و با سپاه و رعیت امانت و خواری رسانید بجز آنکه عقیبت بستان نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و باز کتاب مناصی باک داشتی چون ظلم خون ریختن یزدجردی از اطلس سپاه و رعیت روی تو بقیه و عا
آور و دین و عا بهر بن اجابت رسید با گاوایه تو سن در اصطبل او پیدا شد یزدجرد و خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان که
زد که دم بر داشت و بجز و دین سلطنت او است و دو سال پنج ماه بود و ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد گویند یزدجرد در سمرقند
که پیدا شدی نهال عمر او در همان خیزد روز منقطع گشتی هر گاه بهرام تو گشت نهان در زراعت طالع وی نظر کرده گفت که این مولود در غربت نشو و
یابد و بنی و دیوارت ملک اردشیر گرد و باستماع آن یزدجرد و مسرور گشته همان بن امر القیس والی ولایت عرب را طلبید بهرام را بدید
او بهرام را ولایت خود برده برای تربیت او و دایره اختیار نمود همان سمارقندس چاک است شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بنی و
واعتبال آب و هوا و منور عمارت خوش و دلکش بود و در وقت طرح انداخت و هر گاه دیوار عمارت بمقدار قدم در ارتفاع یافت
ستار خنجر گشت بعد از مدتی بر سر کار آمد و در وقت سبب مصلحت عمارت باز و دو چون بهر دو عمارت با تمام سوخت یکی بسبب بلقوب شد و
بنور فوق اشتها ریافت و شکار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شانزده روزی بجز رنگ محلیت نمینود و هنگام طبع ازرق و وقت استخوان سفید
و بعد از نظر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی فاخر و نمئی و اخراج و صلواتی او را فرو نمود و عطا نمود آن سواره دل گفت که رسیدم
که ملک با من اینهمه احسان خواهد نمود و عمارتی بدی ترا زین میساخته همان بهر و آنکه سبب و استیلا بجزت گیری عمارتی بهتر از آن طرح و بعد از اتمام
قصر بر انداخت من بعد همان از کیش بت پرستی بدین عیسی و مگردید و پلاس پوشیده ترک ملک و مال را و عیال داد و چنان غایب شد
که از وی نشانی ندادند پس برش مندر تبریز بهرام و منظم امور خاص عام اشتهال نمود و در اندک زمان بهرام در حکمت علمی و علمی و او اب
فرویت و طعن ضرب و بجهت کمال یافت و بعد از فراغ آنرا آنچه که سلاطین با سیاست و شکار و عیش و طرب می پرداخت آورده اند که بخت
یزدجرد و عیال حاکمیت مشوره کرده خسرو نام کی از او را و اردشیر را که عرب را کسری گویند یا این در دوره بخت سلطنت نشانید چون بهرام دریا
که پدرش عالم فانی را و ادع ساخت کسری در امیر پانانی بجایش استقلال یافت مضطرب و صورت حادثه را با نذر در میان نهاده و سپاه
عرب را جمع آورد و تمهید سباب محاربه نمود و پس خود همان را با ده هزار سوار بصورت مقدمه بجیش روانه ساخت خود هم بهرام را هم راه گرفته از عقب
باسی هزار سوار را همی شده چون قریب به ایران در سرحد سواد رسیدند شورشی در محج و افتاد و عیال و اشراف ایران استقبال
نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مذاکرات بسیار و قیل و قال بسیار هم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گز سینه
نهند بهرام که امیر کسری و بهرام آن را زین السبعین در بر بایند منصب سلطنت مفوض با و باشت و دو شیر زیان را با فسیل
همیدان آوردند بهرام با کسری گفت قدم پیش نهاد و بایز داشت کسری گفت و الید منم طالب افش و تختی تخت ترا سپارد
شهر یا شیر دل توجه دل شد و شیر می قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سبج ضار سوار شده سنگت سرش زدن گرفت شیر گویا بایز
بهرام گوشه های آن بگرفت بفرق یکدیگر یکسوی گشت با سخر و باغ و گوش شیران بیرون آمد و بهر چه پیشه فغانها و دینکا قیاج گرفت بر تارک نهاد

بهشت بزرگال شیران برون کرده چنگ ز کام نهنگان برآورده کام چو بیایم غریب از بهرام صد دریافت کردن کشتان عرب عجم فرین کرد و بهر
 فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گوشت غنیمت تمام بود و روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از سر زد و گداز
 مالت در زمین جا گرفت بدین اسطوره بهرام گور اشتها یافت و او با هم خلیفه سلطنت استقلال یافته بانی خزانه بر عیال بخشید و سینه زر را بهرام
 اختصاص و دینان سپیش را به صاحب خود داشت و در جمیع اعراب دست اندام کشاد و در دست ظلمت خیز بر کنده نهال عدل بنشاند و سرحد
 مردم پوشید و خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مفرجه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصد این شاه
 دوازده هزار مظهر قاص آورده بر مالک قسمت فرمود و بچ بایشان اختلاط از دوا نمودند گویند که جهان از نفس ایشان چون عیش و طرب آموید
 بهرام بجز افراط رسید خاقان چین را طبع ملک عجم شد و او لیست پنجاه هزار در بچون بجهت نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد و کار
 و انشراح هر چه بهرام را بر اقبال لشکر و دفع خصم ترغیب میدادند و چون قدر گفت که خدا تعالی مرا بدست دشمن بسیار ارکان دولت
 با هم گفتند و او را عقل گمانه درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود هنرزی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از انبای ملوک و سید کس از سبزان
 یانوز و بزرگم شکار و روستا با دریا بجان نهاده خلاق تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گرفت الاجرم تصدیقان امور با التزم خراج
 رسولی نزد خاقان فرستاد و بدریافت آن بدینجا که رسیده بود مطمن بنشست بهرام از دریا بجان بارنده رفته از از انجا بهر ابطال
 رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکرا خاقان شد و در هنگام شب باندای ناگهان بر سر خاقان فرود آمد و بنفس خورشید سر بریده خاقان
 را از بدن جدا کرد و از عقب صاحب نه میت کاخا بچون رفته یکی از نهنگان را ببلاد او را از نه فرستاد تا آن حد و در او ضبط آورد و ملوک
 شرقی در سل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدلا ملک معاودت نموده بعد از چند گاه زمام صل و عقد امور و قضیه هر سر
 نهاده پوشیده و پنهان بر رسم فتح عجب انتاب و غایت روی توجه بجانب هندوستان مطحون ساخت و بی از طی مسافت به قنوج دار الملک
 راجا باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول می بود در آن وقت فیلی عظیم از پیشه برون آمده تدر راه مردم میشد و هر کس پیش او می افتد ملاک میکرد و باسدیو
 دلیران دفع آن فرستاد خلقی که تیر ملاک شدند بهرام با شماع آن در پیشه رفته بانگ بر زد و مل انگار و کرد و شهر یاتیری چنان پیشانی پیل زد که ماسو
 ناپدید گشت انگاه از اسپ و آید و ضرب شمشیرش جدا نموده بر مرکز خلاق انداخت بسیار از آن کشور هند را و او را قنوج با کردند و باسدیو بهرام
 حاضر کرده پرسید کسی جو اید و بدین حدت بهرام گور اختصاص داشتیم آخر بنا بر غم اهل هند برین شتم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را در
 ندیان حاصل اختصاص و در آن هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو که است و خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بر و بار و باسدیو از شهر فر
 و قنارب عسکرین است او بهرام رو بکار از آورده بهر شمشیر انگیزی و بهر شمشیری ناموری را درویم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهرام
 پیش گرفت باسدیو منظر و تصور با رفته و خورق و ک نام را با بال فراوان و دوا و خواست که وید و خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت
 بهرام گوینم باسدیو منم و خود بخود داده گفت چه میفرمائی بهرام جواب داد که را ملک تو اختیار نیست اگر خاطر مساحت نماید یعنی از شهر بکشد
 حاکم من است پس باسدیو قبول کرد و شهر را بهرام باسدیو مال فراوان از دوسال و بعد از آن معاودت و بعد از آن نرسید باسدیو
 سوار در روم فرستاد و حاکم آن مژوم با طاعت آمدن و خود بجا این سن فته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده با رشت در سه شش هزار و

بهو طروری در شاهی شکار و چاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش در انجا افتاده هر چند گلهای چاه برداشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت او بیست سال بود و ذکر فیروز بن بهرام که او بعد از پدر تخت نشست هر سر که در ایام بهرام ترک زارت نموده بود وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعد از او محمود ساخت ملک کافاق بدست تواریم بهرام سال بسال مقرر خود با بخانه او میسرسانیدند و فیروز در او و پسین و نام فخر فیروز نامش هر فیروز نظر بفرزند زیاد تریداشت فیروز را حکومت بلاد غیر مقرر کرده هر فیروز را و لیبر خود ساخته برای که پدرش رفته بود و ان گشت مدت حکومتش پس ده سال بود و ذکر بهرام بن فیروز و او بعد از فوت پدرش را اگر گشت فیروز را استعای این خبر خوشنود از حاکم بلاد سباطلسی نهر کس سپاه مدو گرفته و از لشکر کشیده به بهرام خالبد مدت حکومت هر یک سال بود و ذکر فیروز بن فیروز و او از ان یک حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یک سال آن مدت هفت سال از ان بنابرید و چون در حمله سباط آب مانند قوش و طیو حمله هلاک شد فیروز در ایام قحط خارج رعایا سعادتمند و فرموده حکم نمود که تو نگران در رعایت سولیشان بقدر طاقت بکوش که کسی شهر و قریه و محبت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند که لا جرم در ایام تنگی بهیچکس از بیوفائی افتی نرسید فیروز را مالی ملک و وی نیاز بدرگاه پادشاه دینی نیاز آورد و بسوز دل آب چشم تسکین طلبیدند تا دواب بمنیت ابواب رحمت مفتوح گردانید و محنت براجت مبدل گشت بلاد و قریه بطراوت اول بار گشت بن بعد مظلومان از ظلم حاکم سباطله بدرگاه او جمع گشتن نیاز از گشت عهد نشینید لشکر سباطله کشید خوشنود از رعایت بهرام بن سباطله گفت دست و پا کم ابریده در سر راه فیروز افکند تا حاکم او کفایت کند خوشنود از به موجب گفته او عمل نمود فیروز بر سر راه سباطله رسید و سباطله گفت دست و پا کم ابریده در سر راه فیروز افکند تا حاکم او کفایت کند خوشنود از به موجب گفته او عمل نمود بنابران مرچین عتوبت کرد فیروز بر سر راه سباطله گفت از راه بیابان که نزدیک است بجزیر سباطله بیاخت فیروز بختیاز فرقیه راه بیابان گرفت سپاه او از شنگلی هلاک شد و فیروز با سوار و کچن جان از ان مملکت بیرون برد و مملکت خوشنود از افتاد و سوار سواران طلبید خوشنود از پیغام داد که اگر کچن سپاه داده هلاک مودت رسانند تو بر ابر حسانم قصد استیصال من کردی ببار یکانات عهد کنی یا فقی بابا در کوه محمد کن تا بر ابر گردانم فیروز طوعا و کرها در ان باب قسم خورد تا خوشنود از او از خصمت و او فیروز همیشه از خصمه این عار بر نوید پیچید از بغاوت شیطان باز نقش عهد جازم گشته سوارا که کی از او را دو سو چهره و والی سیستان بود طلبید و ملک خود را بدو سپرد و پسین خویش بلا شوق قباد از او گذارنده و در شش هزار و پنجاه بهبوط بالشکری بر خاشجوی روانه سباطله شد و خوشنود از عتبت که گاه خدای عمیق کنیده سر از ان پویا کفایت پوشید و مقابل فیروز نمود و بی از تلاقی و فقیهین که در ان شرفیوز لشکر دشمن اتعاقب و به یکبار در رخا هلاک افتاد و خوشنود از بار گشته دست قبل غارت بر آورد و دو دختر فیروز را اسیر ساخت سوار با استعای ان لشکر بلاد سباطله کشید از بهرام خالبد مدت خوشنود از اسیران سوال بر اینان باز داد و سوار او را لایت عجم مرچین ده بلاس بن فیروز بر تخت نشاند و قباد و کرمیه تبرکستان فشت حکومت فیروز بیست و شش سال بود و ذکر بلاس بن فیروز و او پادشاه شده عدل داد و همیشه ساخت در باره سوار احسان بسیار نمود سپاه رعیت انواخت شهر سباطله و این انبیا نهاد و در مبدل سلطنت او قباد و کرمیه روی با و از ان شهر نهاد و بدو دینیتا پور رسیده نسبی از ضررین سوار که ملازم او بود و دختر یکی از عظامی آنجا را که خبر روی و مناسبا عضبا بود بقد کج در آورده ششی با و دختر سباطله برد و در همان شب دختر نیکب اختر بنو تیران حاکم گشته صباح قباد و دختر نامتی خلیل داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود توجه تبرکستان شد و پادشاه مرطل بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از ان خاقان حبشی قلیل داده بکر این فرستاد و او بدین پور آمده پدر و دختر را طلبید و حال شکوه استفسا

نمود و قباد را به لودی فرخنده بشارت داد و قباد و مولود را آورده بمطالعته جمال او سرگردید و برین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرکافانی را
 پدرو کرده است قباد و قدیم نو شیردان را بر خود مبارک دانسته مخیره را با خود و هم را ده با تخیل تمام مصحوب خود بدین برادر قبادین شیر
 بر سر فریادندنی شکلی گشته فیکسل قضایا را بدستور معهود و بسوفا گذاشت بعد در مهات کلیه و خبریه باوشوره کرده جانب در این جانب قباد و جرج و
 و از شاهای شاه جناحی نمایان صورت قباد را نا مستحسن نمود و شاهپور نام یکی از سرداران خود را طلبیده بشته مافی الفی و برسیان نهاد و شاهپور را
 با سوفا در مهمی مناسفته کرده گندی برگردن سوفا انداخته برندان فرستاد و سوفا دران نزدان قباد تخی نمود و بپارده سال سلطنت قباد
 فردن نام نزد قباد آمده و جو پیکینی کرد و وزیر آتشکده سردانه ترتیب داده سوفا تبصل آتش گذاشت و شخصی را در اینجا پنهان ساخته با قباد
 که آتش با کس سخن گوید و شاه با آتشکده حاضر شد و فردن هر چه خواست با آتش گفت و مشغول و نمود و قباد و رفیقته شده و بسیار قبول ساخت
 آن یکیش اموال و خروج خلایق بر یکدیگر مصالح و فوج حیوانات داخل محرم حرام بود و بدین باسطه را ذل و او باش و مغلسان بد قماش
 آغاز کرده و بتاعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند و دران چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم
 چون فساد و مکر شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسپ بجای او نشاندند و قباد را خواهر بود که در میان
 زمان بخونی و فرسائی بستاند و است خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را راسته محافظ قباد را بوعده وصال فریب داده مجلس
 و از برادر ملاقات و گفتگو کرده با گشت از محافظه حریف بسیار و ملک یار نیز قباد و رفیقته بهنگام صبح قباد را در فرشت سپید بر سر خادمی نهاد
 و از زندان برون آمد و قباد را حریف خلاص شده مدتی مخفی بود و بدیده که بدیار باطله نهاد بعضی گویند برین سفر را بهوار و اصفهان سپید و وزیر
 بخانه و هتانی از نسل فریدون فرود آمد و نو شیردان اینخواست که روز در اینجا بوده بر و چهارم در باطله رفت و چند سال توقف کرده از حاکم اینجا
 سی حاکم کس معاول گرفته معاودت داریان نام مشهور کرده با جاماسپ بمسک قباد و رفیقته میراث بخرام خود باشند و قباد و گناه ایشان بخت
 فراوان این که و این فریاد حمل عقد ملک و بقضه ز محسن و انهاد و در جلوس نامزدی از باده و می ننهاد و بشهر با بر و و کجوه میا و اقدین بنهاد
 و در دو مرقه مظفر منصور با گشت مدت چهار سال سلطنت کرده گشت و ذکر سلطنت کسری بن قباد و المشهور نو شیردان دل در ده
 که قباد و از فرزندان بسیار بودند و نو شیردان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن ادب غیر ذلک صافیکه باوشا باز اید و شاید ایتیا رسید
 عنایت قباد و تاج سلطنت سر نهاد و در ابتدا مکرک ملائمت بمنی و تار و زیکه کی از تابان اموست تطاول بمنکوه شخصی را ز کرد و ان بچاره
 بد رگه نو شیردان بر و باد شاه هر چند التماس نمود و فردن بچان التفات کرد و نو شیردان در غنچه فتنه حکم فرموده تا سنا پاک و در خاک می انداختند و نو شیر
 نو شیردان و نهاده و از تابان کون فردن را زنده نگذاشتند و بری اعتقیده است که کسری از فردن نام بتاعش نویسانده گرفته و بر کجا کونید بهانه و جو
 طبقه طبقه فردن از اردان باغ میفرستاد و بر سر سگان بطول چاه بار از ایدان نامی شان بر میساختند و از نویت بمکرک سید نیز همان چنین کرد
 او چنین ندو بعضی گویند که نند وانی و طایفه کرب که کیش فردن قبول کرده بعلت آن قباد و او از حکومت عزل نموده بود و بدو تخت نشین
 کسری را در خدمت بمادرت نمود و فردن او و فردن هر دو مجلس کسری حاضر بودند و باد شاه گفت مرا پیش از سلطنت دو چه تمنا بود
 می انداخته را بحکومت ولایت عرب و ستم و دیگر اینها تخم زندیق از جهان بر اندازم فردن گفت همه عالم را چون توان گشت یا شاه در

رفته کافر و تافز و کشتن و دمار و دوز و یک چاشت صد هزار زن و دوز و مردکی را از خلق او بختند و چون از قتل زن و دوز و فراغت یافت اموالی که از مردکیان
بستم از مردم گرفته بودند بار بار آن رسانید و فرزندان را بشوهران ر کرد و اکثران را که داشت نماد و اموال آنها بمارت نهی می که در ایام ظهور مردک
خراب شده بود و صرف نمود و مهاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورد و بدین داد و اورا نویسی و ان عادل خوانند و عا ملان ممالک بدستور
زمان آرد و شیر بابک معین داشت بر عایت احوال رعایا و اشرف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر قسمتی شخصی متهمی را و اولی
گردانید یک قسمت از ان خراسان و سجستان و کرمان قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ایزد قنالت بلاد فارس و اموار و بلخ عراق
تاسر مملکت روم بود و چهار اقطاع امور ممالک لشکر بطیارتان و ابلستان و کابلستان و چغانیان کشید و بلاد با طرا مفتوح ساخت و درین اثنا
خاقان چین از دار المملک خویش بیرون آمد و بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و کس مستولی گشت کسی بر سر نویسی خود را بدفع خصم فرستاد
خاقان با ستی آن ولایت مفتوح را که داشت و با قصای ترکستان شتافت بعد از نویسی و ان بجز نویسی بلاد قیصر متوجه شد و ولایت خیزه و قنترن
و مدینه و با و حلب و اطلکیر را مفتوح ساخت و وضع و امنیت اطلکیر را بنجایت پسند نموده و مثلاً بآن بلاد افکوت موی شهری سو سوم بر و میوه
قریب به این بنامها دین بعد از قیصر مصالحه بنجایا در ده اندک از بانو نویسی و ان یکی ملت نصاری داشت از نویسی متولد شده بنوشته اول سو سوم
گشت هر گاه شاهنورد و بن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود و هر چند در انگلیش جوس نسوت کرد از دین تویم اشرف نوزید بنابر مزاج کس
بروی متغیر شد و او را جلدش بود چون نویسی و ان ولایت شام لشکر کشید و در ان دیار مرض شد و این خبر بنوشته از رسید از زندان بیرون آمده آوازه
مرگ پیر انداخته خزانه قیصر را نمود و لشکر بخیزه و کاشنگان بدلا از ولایت فارس و اموار بد کرده بنوشته عراق روان شد نویسی و ان ازین حال
الهی یافته مکتوبی بر امیر زین نام یکی از سرداران ایران نوشت که بنوشته او را باز در مجلس سازد و امیر زین بالشکری گران عتب شناسانده رسید
و بعد از زمانی عسکرین آتش حرب بالا گرفت خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل بنوشته او رسید که او جان داد و نویسی و ان از ولایت تمام
مراجعت نموده لشکر در هندوستان کشید و در باب چند را بنه تحف و دیار فرستاد و بعد از آنکه بر سواحل عمان قریب بحد و ایران بود و بواب
کسری داد و صلح نمود شاه چین هم دیار سال داشت و دیار را و ارا و انهر و خراسان و در بند و خرد و طبرستان و جرجان فارس و کرمان و عراق
و جزیره عمان و بحرین و یمن و سرحد مغرب بنوشته و ان تعلق داشت و بر سر بود و نصار خرج متفر ساخت بعضی گفته اند که نویسی و ان شبی
بجواب دید که خوبی بر بسند او نشسته کاسه از دستش در بود و بدار شده از بنجران تعمیر آن پرسید همه عاجز گشتند از گاه جمعی را بطلب مجرب اطراف
و جوانب فرستاد از آنجا آزاد سر و نامی بمعرفت و در خانه معلمی که کتاب ند میخواند رسید و از شاگردان و برزهمه نام کیفیت واقعه را شنید و گفت
بیت نکویم سن این گنجینه بنوشته و در ان مکه نشاندیم پیشگاه آزاد سر و او را بهمه گرفته آورد و حکم کرد که با کسی خلوت نموده بفرض رسانند که
در شبستان شاه غلامی بکلی از ازل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود و فرانی بپا کنیز گان بر سینه شوند بجا و شاه پیر اسن و از ار
ایشان کشیدند لطم غلامی پدید آمدند و بیان با لاکس و دیگر کیان تن از فرزندان بکوار بنی و دل از جان شیرین شده و امید بون
غلام را دختر حاج از خانه پیر آورده بلباس زمان نگاه میداشت کسی دختر غلام را سیاست نمود و پیشت گذارنده خوابگاه شد و او را از پیشت
نوشته بی بهره داد و در فروردین روز چهارم در زندان بود تا بمرتب فرار ت رسید و تخمان حکمت نیز و بسیار است از ان میان و از ده کلک

که پدرش پنج ظلم کرده و کشته شده بود برای این کار سبادت نمود و پدر گفت من پدرت را اینجا نمی گزینم و هر که قاتل پدر را بکشد مرا مرده باشد
چون پسر مردان بنگاه کاخر و راتمام که صورت حاد و سر و صد داشت شیر و دیو و فن پدر قاتل او فرمان داد و گفت بکشند که کشته پدر را مرده باشد
و بعد پانزده برادر خود را بسجی فیروز و فرزندان بر داشت درین اشاعت طاعون شیوع یافته خلق ناسعد و دلبسته عدم رفتند و ایران دشت
و آرزوی دشت خواهران شیر و دیو که گفتند که بر حص ملک پدر و برادران از کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواگشید شیر و دیو این سخن شنیده
بگشت قتل بر زمین زرد و ملول گشت رنجهای هم ملک بروی استیلا یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدتی حکومتش داشت ماه بود و ذکر آنکه
بن شیر و دیو و بر هفت سالگی بجای پدر نشست یکی از امرای عجم شهر باز نام که ضبط سرحد و رم مفوض بدو بود بدین آمده ارد شیر از میان
بر داشت و جمعی کثیر را به قتل و غلخ خسرو از پای در آورده خود بجای نشست و مدت سلطنت از شیر پنج ماه بود و ذکر شهریار چون او
بسلطنت مشغول شد سپاه ایران از او عداوت شد و کس از لشکریان اصل خود قتل و اتفاق نموده درین سوا که ضرب نیزه و از پشت نیش از پشت
حکومتش قبولی چیل روز و بعضی کیسال گفته اند و ذکر جوان شیر بن خسرو مادرش کردی و خواهر هم چون بود سپاه ایران شهریار را کشته او را
بر تخت نشاند چون کیسال از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت امر سلطنت بر پوران دشت قرار گرفت و ذکر پوران و دشت
نبت پرویز و دختری عاقله بود شمار سلطنت نمود و جسم را اعمارت کرد و یکی از کشته گان شهریار و وزارت داد و بقیض پیغام فرستاد که شما گان
شهریار که دران ولایت باشند قتل آرد خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند قتل انتقام بگذازند و بدین کیسال چهار ماه بعد از نبت
و ذکر سلطنت چشیده که ناسخ فیروز یکی از بنی اعمام بنیه پرویز ملازم پوران دخت بود و سر بنیایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهاد
گفت این تاج بنیایت تنگ است ایمان مملکت ازین سخن تفابل نموده گفت که مدت سلطنت او ترک خواهد بود
و در بعضی تواریخ آمده که همان تاج شاهی از فرقی بر داشته بر سر دیگری نهادند و ذکر آرزوی دخت نبت پرویز و از عتقا و زنان جمیل و زن
نصوان بود و رایام دولت و فرخ بن هر که از شیر خاسان بود پسر خود را در اینجا گذاشته بدین آمده و بر ملک مفتون گشته پیغام خواستگار نمود و از
دخت گفت پادشاهان را شنود کردن عیب باشد اگر او دخت من صادق است بر فلان شب به قصر ما و آید فرخ حسب عده بفرج و سرور
بد کو شک آمد و امیر حبس با اشاره ملکه شهوت پرست او را از تن جدا کرد و شب را بر در قصر افکند صبح این خبر شهرت یافت و سر هم
فرخ از خراسان آمده بر آرزوی دخت استیلا یافته او را بخون پدر ملاک ساخت و ذکر کسری بن چشیده عجم او را از سوار آورده بر تخت نشاند
چون او را تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه اردو نمید گشته بیگناشت کشتند و ذکر فرخ را و بن خسرو و دیو قتل کسری گفتیش شانه از گان
علوم کردند که فرخ از دیو و شیر و دیو جلای وطن اختیار کرده در صیدین ست او را بدین آورده بر تخت شاهی نشاند و فرخ را و خلایق
را بسبب داد و نوید داد و دیو از یک ماهی از غلامان زری جانگیزی در شراب تعبیه نموده بدو داد آن بیاره در گدشت و ذکر کرد
بن شهریار بن خسرو و بنجامان بخیر گفته بودند که غنچه یار ضلک یکی از فرزندان تویسری متولد نشود و او را تعبیه تیرا نوید داد کرد
و آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بنگان منتقل گردید و بنجامی پسر از آن خلایق از آنان نه می نمود
و بنیاد داشت که پسر تدبیر مانع تیر تقدیر خواهد کرد و دران اوان شهریار شخصی را پیش شیر فرستاده از استیلا شهنش نظام نموده شیر را

بنات اشرف را که سبب جرمه بشمار گروی حجام داده بود در لباس فخریه بهانه حجام است کردن نزد شهریار و مشیر اربابوی سیاست و ازان عورت
 نیز در تولد یافته بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه نیز در دو پنج سالگی رسید روزی چشم پرور بر روی افتاد بر سپید چرخ است گفتند پیشتر یا
 خسر و او را بر عینه کرده عینی را که بنحان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین باغ آمد و از انظره گیسبل ساخته از سطوت
 خسر و این گردانید چون اهل اسلام بر حکومت عجم غالب گشتند و فرزند دیشترشان عدم رفت اعیان مملکت نیز در دراز اصطخر فارس بکراین
 آورده در آشک در برود قاج شاهی بر فرقتش نهادند و در زمان حکومت و میان عرب و عجم مجاریات و افتاده آخر الامر مسلمانان روی توجیه
 بدین نهادند و نیز در داریسب تنه سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافتند و عراق ماند از اینجا بخراسان رفته
 در سنه سی و دوم هجری قمری در مدینه استیابانی گشته شد و اعلام ادبار گرفت و کوفت و اریات نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و در سنه سی و دوم
 بنفیس آمد و محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو باز و ابی عبد الله بن عمر فاروق مشهور باو تفریح امام حسین بن حضرت علی رضی الله
 عنهم در آمدند و همبوی و حسین بعد از احوال شایان ایران حکایات جنایات سالتاب و اک اصحاب علیه الصلوات و السلام را ایراد کرده از حق تعالی
 فیه حشر اطاعت آن نمود و فصل پنجم در بیان نسب و حال نقیبت سید محمد سلیمان جملوات الله علیه و سلم و ذکر فرمای
 و واقعات غزوات آن خیر النحوات صاحب مبلغ النبوت و ذکر نسب آن بخت موجودات سما و دران و زنان را بقیه صفیست
 به تحریر آورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت استخوانان را ترک کرده صرف نام مردان را بخیطه تسطیر در آورده و حق سبحانه تعالی
 نوحی را صلی الله علیه و آله سلام آرام به شیت یعنی سر الله و از به انوش یعنی صادق و از به قینان یعنی مستولی و از به ملکین یعنی خدو و از به
 بر و قبل از یعنی ضابط و از به انوش یعنی ادریس و از به توش یعنی نور با س و از به لک یعنی بزرگ و از به نوح یعنی النبی
 و از به سام و از به فخرش یعنی سبیل و از به عابری یعنی بود علیه السلام و از به شایع یعنی رسول و کلیل و از به قانع که قسمت ارض در میان برادران
 و از به نوح و قبل از یعنی لیس و از به کاس و از به نوح که گفته اند که تسار و در خیرات مسابقت سبب است و از به نوح یعنی قاسم و از به نوح و از به نوح
 باز و از به ابراهیم و از به ابراهیم یعنی پدر جبران نقل کرد و از به اسمعیل و از به اسمعیل یعنی طبع الله و از به قلیل و از به قلیل یعنی از به نوح که پدر و مادرش در راه
 یمن گشت کردند و از به نوح و از به نوح یعنی عرب گویا و از به نوح یعنی یمن و از به نوح یعنی یمن و از به نوح یعنی یمن و از به نوح یعنی یمن
 آواز بود و از به نوح و از به نوح یعنی آواز و از به نوح یعنی آواز و از به نوح یعنی آواز و از به نوح یعنی آواز و از به نوح یعنی آواز
 سوار بنابر عدل که با او میباشند و عقب و رسیدند و التاجی بملکشان بر دناگاه استی طاهر شده و می را بکو بهستان رسانید و صیحه گوش اعدا رسید
 همه از رسول آن ملاک شدند و آن یکی از عجز انوش صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی که کسی نماند خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از به
 سعد او انجیان تازه روی بود که حرج انوش از نوحی صورت افراشته و تجب بدندان شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 نزار و نزار شتوق است از نزار یعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار نفر بران ساختند مردم او را با سراف نسبت کردند و گفت
 در برادر چنین نعمت این را اندک می شمارم اندک ابدین نام شهرت یافت و از به مفسر که او را دیدی دل در عشق او شدمی و او در
 تقویت ملت حقیقت شریعت خلیل سبی می نمود و از به لیا س آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بشمارده چهره او رو یافت جرمین

برگذاشتی که جمیع کرد و دارالندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن است بنام و عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بغداد منافع
خشت هستی بر بست زیر یکی از عشره بدشته و ام المومنین خدیجه کبری است خویله با حضرت رسول الله و قصی اتصال دارند یعنی زیر سر بنی هاشم بن خویله
بن اسد بن عبدالمطلب بن قصی است و از او بعد منافع نام او مخیر گفتندش ابو عبد الشمس و منافع نام یکی از اصنام است بنا بر حسن و جمال او را
قمر میگفتند حکومت از پدر بدو منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمره احوال او بسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از او منی شعت اند سوّم نوفل جد جبر
چهارم مطلب جد علی امام شافعی از هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پشانی هر دو متصل بودند و هر دو منی خدیسی نمودند
اتفاق روی نمود عاقبت به تحریک شمشیر فیصل یافت یکی از آریاب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن است
که برادران و اولاد ایشان با یکدیگر اظهار بافی الفیض بشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدت میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود هاشم او را از یکم اخراج
ساخت میان حرب عبد المطلب که در آن میان حضرت مصطفوی ابو نیفان تخریضی علی و معاویه و امام حسین فریاد عداوت قائل ماند و نسب
عثمان و النورین از رسول الله نزدیک است چه عثمان بن عفان بن اعماس بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است * از او پسر هاشم بن
علی و تبار او را عمر و العالی میگفتند او در سال قطیف پادشاه فتنه بان بی اندازه آورده هر روز و شتر گشتی فرمان پاکش را بر نهاده و نوبت بر مردم میم
کردی از نجیب القلب به هاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان است او در سخاوت و شرب الشل و اشته او از نبوت مصطفوی از پدر او
و خشتان بود و او در مدینه سلمی است عمر و او را در کجای آورده و بعد از تولد عبد المطلب شام رفته و مرخص شد و صیت کرد که کمان اسمعیل و علم و کلید خانه
گفته که از نایب سیده بعد المطلب پیاز و برنجی برانند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب شام رفته کمان علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله نمود
و در ایام جوانی عالم فانی را و او را نمود از او بعد المطلب با سر سیده بود که شته شد به شته بود سوّم گشت و پدرش از شام رفته وفات یافت بعد از
چند گاه مطلب در هاشم در مدینه رسیده بیوقوف مادر و خویشان شعیبه السحر را بر شتر رویت خود کرده یکبار در مدینه بنا نهادت جامه را راه هر که می رسید
که بنده منست بنا بر او بعد المطلب اشتها یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه و زمزم و تعلق با اسمعیل و و پسرش ثابت ثابت است بعد وفات ثابت سبب
صغارت فرزندانش منصب ریاست به مضاض بن عمر و که پدر خود را بن اسمعیل بود تعلق گرفت عقیاب ثابت در حجر بریت و زندگی می کردند
و بطنا ابو طین با و لادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شد بعد از بنی سیرین حرم در اطراف عرب طین نمودند و قبایل خرم و اولاد مضاض
در کجای طماندختند و دست بند و رات کعبه را زدند و نگاه بکر بن عبد مناف قوم جرم را از تناسل بر انداختند و بن حارث از قوم جرم دو صورت بود
طلال که یکی از لکوک عجم بر سر مدینه خانه کعبه نشسته بود و سیرین آمده و چاه و زمزم را از تنه چاه را بناید ساخت و چاه و زمزم را از تنه چاه را بناید ساخت و چاه و زمزم را از تنه چاه را بناید ساخت
و عبد المطلب بی دیده با سر خود حارث چاه قدیم را کند و آب نجش و غیره از آن بجویند داشت کعبه جمعی با اتفاق ابو کعب شراب بخورند و کینه گاه
منعیه سر و میگفتند چون اسباب کسب هاشم رسد ایشان هر دو آواره را در دیده به تجارتان می نمودند عبد المطلب آن گاه را بتاویب ساییده بعد
از آن ابره حاکم ولایت یمن با طالع نجاشی پادشاه حبش کنسیه نامی شهنشاه ساختن از آن که را دعوت بکنسیه کرد چون این خبر در عرب
شال گشت یکی از بنی کنایه بشهر صنعاء رفته به بانه عبادت بشی در کنسیه مانده و در دیوار آن خانه را نقاد و زارت عین و دواره و دیار خود گرفت ابره
بدر یافت آن غضب ناک شد و فیک سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حدیث آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی

از ابو طالب گرفته بعد از بیست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعد از شصت سالگی از جد خود جدا ماند و ابو طالب مدت عمر خود بای
 پیمان قیام نمود و از عبدالمطلب نور محمدی به عبدالتد منتقل شد و عبدالتد در خوبی و بلاحت یوسف زمان بود و نور کو کلب محمدی از طلعت زیبای
 او ظاهر و در آن زمان از اخبار سیوه ظاهر بود که پنجاه و یک سال از زمان از صلبی می ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هرگاه خون آخته از جبهه بچی عم
 متقاطر شود و عبدالتد والد خاتم انبیا تولد گردد و بعد وقوع آن هرگاه عبدالتد بجلوع رسید به قادیس رسید و شام بقصد عبدالتد که آنکند و از تنها بصید
 یافته بقصد و سه شتاقتن و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شور و خجالت را شکست دادند
 و در سب بن عبد مناف بمعاینه آن حال آمدند و دختر خود را بن عبدالتد بخشیدند و آن عروس سبب ماتم و ولایت خاتون شیفه عبدالتد
 شد و مؤید این مقال قصه فاطمه ملکه شامیه است و اگر کتب الهی و کلمات اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب بی الدین عبدالمطلب
 و بنام زنا کشت با عبدالدین با نقود و جواهر متعه و از بکره آنده قبیه بارگاه باروخ هر ماه برافراشت و در ذکر عبدالدین را بکمان خود طلیعه و ضیافت نموده فی
 خود در میان نهاد عبدالدین عذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و در آن شب با آمنه خلوت گردید و آمنه حامله بارانیت گشت و در آن آن عبدالدین در خلوت و بی
 ملک شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرمه رسید و بشهره عبدالدین از نور نبوت حاکمید و آبی سر در کشید و بعد از استفسار دانست که قصدا کار کرده است
 عبدالتد را و دایع نموده بحضرت المرحوم بنیام مرحمت فرمود عبدالدین از ولادت حضرت سول التد بدینار شام رفته بهینه رسید و حلت گردید و در آنجا
 مدفون گشت عمر او بیست و پنج سال بود و قصدا در بیان کتب سماوی آورده اند که در جزو ثانی تورات از جود خاتم انبیا هم بشارت داده است که آقا
 جمال بنیامی از جبل که طلوع نماید از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام نهادند است می اولیا و شبهات بکلی خداوند غفر اسمیه مشغول باشند و از آنانی
 ساقی بنیامی و وضوی چهار زبان نام نیمی روی و سر دوست پاسازند که قال التد تعالی البنی الامی الذی یجیدونه ملتوی با حق تعالی التوریه و در انجیل آمده
 که عیسی عوم بقوم خود گفت که هرگاه فاطمه طایفی مجربوشت گردید هرگز زبان او را دریابید و ایمان آورد و در یهود و اودوم مسطور است که ای داود پیش
 حامل کن در بنیاد ای تا اتم روی تو جبهش تو خواهند نهاد و پیغمبری باشی از شمشیر خلق را مبتلا بعت خود خواهد آورد و در صحف شعیب هم قصدا
 فرموده که منزه است زهر نبوت ریمان و گفت وی باشد و زید اقصا گوید که دم فرموده که من در قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبر
 که نام او احمد است عوم چه فضیلت او بدو چیز از بن شد یکی هم او خدیجه در وضع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که در شیطان نمود و دیگر آنکه شیطان
 او بدو نیت و مسلمان شود و شیطان من بر عصیان ماند و کعب بن لوی اوصاف سول التد از صحف ابراهیم عوم دریافته قوم را جمع کرده گفت
 که خانه کعبه را از ایشان بکنید و ملازمت آن بقعه شریفه بر خود لازم پذیرد و بخانه باشد که نشان حرف ریاده شود و در انجیل پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث
 گردد و آورده اند که قبل از این سال تولد آنحضرت حمیر بن دوع لقب تیج پادشاه کامکار بر سر جهانگیری و کشور کشای برون آمده در کله سطر سید
 بهفت ته جامه فاخره بر کعبه پوشانید از آن وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجا بهینه رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد حکما بودند
 ایشان طول و عرض آن موضع طلیعه دریافته با هم گفتند که این موضع جای هجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و رئیس حکما
 ساموسه یهود نام با سید انکیلی از اولادش اشرف ملاقات آن سرور فرما کرد در حل اقامت انداخت و تیج پادشاه نامه امتیاق
 دل خود بطالع جمال بالکمال رسول التد عوم بقسم در آور نام را بساموسه سپرده گفت که اولاد او وصیت مسائی که لطیف

بعد از این نامه را عیانت نمود و نیز یکجایا از کلبه زندان مکتوب ابو ایوب انصاری که از فرزندان سافل ساسانی بود بر بنیست کلم بود حضرت ساسانی
 گذرانید و بمطالعۀ آن ستم نوبت شد از راه جاف نمود و در ساسانی در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و در معراج مذکور است هشام بن العاص که بود که قدس
 مرا با یکی از خویش بر سالت پیش هرقل روم فرستاد و او را با سلام دعوت کنیم بار و روم زنده که هرقل طاقات کردیم بعد از قتل و قال بسیار از این
 دلکش خود آورد و خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بجلوس خود طلبید و پس از یک و کلام خدمت و قی بزرگ بر سر زانو زد و آورد که شمل
 بر خانهای کوچک بود و هر یک جدا روی داشت و در خانه کشتا و در هر یک سیاه برون آورده نشکر در این حریر صورت مرد بود و هیچ چه و فراخ
 چشم بلند کردن بی محاسن و کیسوی بافته گفت میدانی که این صورت کیست گفتیم که گفت این صورت آدم و هم مست انگاه که در دیگر کشتا و در هر یک
 صورت مرد سفید روی جدی و سر بزرگ و چشم سرخ برون آورده گفت این صورت لوح آدم و بار صورت مرد نمود که نجابت سفید و در کشتا و
 و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تار و رو گوئی که در شکر خنده بود معاینه نمایند که گفت این صورت را بر آدم هم مست و در دیگر با کرده حریر
 سفید صورت پیغمبر برون آورده گفت که میدانی که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر با هر رسول الله صلوات بعد از این حال تعظیم
 آن صورت برخاست و گفت سوگند خداست که این صورت محمد رسول الله صلوات است انگاه صورتی که گویم گویان خوب چشم نیز نظر دهان بریم نماز
 غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت این صورت مسکوم و در هر پهلوی او صورت مانند صورت مسکوم سیاه روی همین چشم گفت این صورت
 بارون هم مست بعد صورت مرد گندم گون فرو رفته سوی خوب روی غضبناک نموده گفت این صورت لوط و هم پس صورت سفید
 نمود که بخت مائل و تواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق و بعد مثل صورت اسحق الابرار پیش خالی بود نموده گفت این صورت
 یعقوب هم انگاه صورتی نمود سفید مائل سبخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت این صورت اسمعیل هم بعد صورت نموده مشایه صورت هم
 گفت این صورت یوسف هم پس صورت مرد سرخ رو و بار یک ساق شکم بزرگ و پیغمبر حائل کرده نموده گفت این صورت آدم و هم بعد صورت
 نمود بزرگ سر و از پا براسی سوار گفت این صورت سلیمان هم انگاه صورت مرد سفید روی سیاه دلش بسیار زوینکو چشم زیار و گفت این صورت
 عیسی هم مست پس دیدیم که کیفیت این صورت را بدست قیصر دادیم هر قل گفت که حضرت آدم هم از حضرت و اهاب صورت سالت نموده صورت
 فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باری تعالی بنابر القماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخرازد آدم
 محفوظ بود تا ذوالقرنین که بر دامنجا رسید و برون آورد و بعد بدست دانیال پیغمبر افتاد و بوی برین حریر کشید و از کوه انهای پادشاه منتقل شد
 بامارید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شامو افق آمد باری تعالی توفیق از انی دارد که دست تصرف از ملکوت کو تا ماه کرده که عبودیت بر میان
 بنده این گفته ما را با احوال خردانه اختصاص داده خصصت نمود و ما بخیریت صدیق که برید و صورت حال عرض کردیم که بود که بجا و در هر قل
 را شرف اسلام نصیب نبود و احوال قبل از تولد در مدت حمل و بعد از تولد رسالت نپا هم از این عباس
 متقوال در شبیکه وجود ابوالقاسم بر حرم آمنه قرار گرفت و وحش و طیور و دواب بخور یکدیگر بر ابراست دادند و صبح بتان عرصه
 پنج مسکون مسکون و تخت آیس مسکوس شد و در زمان حمل مطلقا آیس بآمنه نرسیده و در روز واقعه اصحاب قبل تیاب و
 دوازدهم پنج الاول بر فردو شب بعد از دیدن صبح صادق در کعبه منظمه بمطالع و اوقات سعادت ابوالقاسم محمد مصطفی هم متقوال

رو نمود و برخی هفتاد و پنج سال و بعضی کرده اند و بعضی و آنچه اصحاب قبل از آن روایت ساخته در ساج نوبت مندرج که آن وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان نبوت عیسی و مئشصد سال از وفات اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال و از زمان او و دوم هزار و هشتصد سال از او و آنست که عوم و دهنر هشتصد سال از زمان ابراهیم خلیل علیه السلام هزار و هشتاد و دو سال از وقت نوح بنی الیه چهارصد و دو سال از زمان آدم و مئش هزار و هشتصد و پنجاه سال بود و در باب اسیر آورده که اتفاق تولد آن سرور مئشش هزار یک صد و هشت و سه سال بود و در او و در سب ولادت آن حضرت نزل در ایوان کسری راه یافته چهارده مگره بر زمین افتاد و آنگاه به نهر رساله فارس فرستاده و سیح کاس از تولد حضرت ختمی نیا به خبر داده گفت که بعد از آنکه ایوان نوشیروان رجال نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد و بعد از آن حکومت عجم اقلای یابد و آنکه گویند که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم خانه سن روشن شد و زنان بلند بالا آمدند و نزد مئشستند و جمعی مردان در هوا استخوان از بر آفتاب عرق موی چکانیدند و محمد صلی الله علیه و سلم تولد شد و در سجده رفت ابر پاره از آسمان فرود آمد و او را گرفت بعد از وقتی باز یافتیم و آنکه آنفروری حاضر شده او را در شکم و دهنت مئشستند از خبر پیچیده و در غین باین سره در چشم کشید و طفل فرخنده از آن حضرت بدید و بجای بود آورده اند که بعد از آنکه اول کسی که حضرت بنو را شیر داد و گویند که آنکه اول لب بود و او قبل از آن سید الشهدا را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت بابو استبایند که او گویند که او ساخت و گویند که آنست که حرم حبیب است و هوای که اطفال را هم خدمت اطراف داده و پرورش میگرداند و در آن سال بسبب خط عظیم مردم قتیله بنی سعد بعد مئشست و گویند و تا توان گفتند و حکیم گویند که مئشش و سر هر مئشست بن عبد النعمی هم از زمان قوم سر آوردن طفلان در که روانه شدیم و از گوشه لایع و شتمی افغانان در پی قافله میفرستند و زنان هم در پیده و سبقت بجای برده اطفال متوالان نشانند من هر چند چشم می بینا هم آخر عبد المطلب مر آنجا نبرده و گویند که مئشش نام را که چهره نیکویش مانند آفتاب المروان بود و در معاینه خواند من از رجالش و رفیقین پستان راست در هانش نهادم و او خوردن گفت چون پستان چپ را که عرض کردم اتفاق نمود و از برای مئشش داشت و هیچ اوقات بدین طریق بود و تا که آن سرور را شیر خوردن فایده نداشت و نزد من پستان در دهان میگردانید و بعد از یک هفته غریبت وطن ساخته برادر گوش خود سوار شده و محمد را پیش خود گرفت و از گوشش پای بر زمین زد و سر بر آسمان افراشته و در ظاهر بر جمیع مر اکب سبقت نمود چون بر زمین بنی سعد رسیدم کهوسفندان لاغر و بی صورت یافته و به پیشرو شو و هر یک مقدم شریف آن حضرت و اسب لطیف مال کهوسفندان بسیار بن ازانی داشت و دو پسر هم بر زور برخی اغنام استعمال می نمودند و آن حضرت بهر چهار سالگی روز سه چهارم در دروغای خود دیدن رفت و هنگام غم و زلم هم فریاد کرده اند و گفت که دوم دارم و آمده و محمد را بر سر کوه برده و شکش را شکافتن با جماع آن مئشش و سر هر یک جانب مرعی و دیده او را بر سر کوهی استاده و دیده پرسیدیم که ای پسر ترا چه شد گفت دوم و بر دست کی ابر قتی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمره و بر پوت بود و آسمان فرود آمده مرا از میان آخوان برگرفتند و بر سر کوه آورده خوابانیدند و مندم نام را تا غایت شکافتن و هیچ المم بن سر برید از آن کی انشای مراد و آن آورده و بابت برت شد و به نایب البشیر نهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته و دو نیم ساخت و نقطه سیاه از ابر انداخته و چیزی که می آید و بود و گاهی نوشتری نزد تری از آن ندیده ام بر کرد و مرا گذاشته هر چه بریده با همان رفتند و حکیم گویند که او را بخانه برده و خوف آسیب برای رسانیدن به مادرش روانه نموده و در خانه که رسیده از مرکب فرود آمده بقضای حاجت رفتم و درین اثنا قطعه ابر سفید نازل شد و آن حضرت را برگرفت و هر چند

جسم نایم و بعد المطلب خبر کردم و اباجت قریش فخص نمود آخردیاری درختی است یافت و در آنست فراوان بخشید و در سال ششم که آنحضرت را
 بام کین که خاصه او بود و نه برده و یکماه در اینجا بود و هیچ تواریفات کرده و حاجت بکنه نمود و در انشای راه در قریه ابوارید و عالم فانی را بر دو ساحت
 و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بیکه رسانید و بعد المطلب متوجع حال آن سرور شد و بیستم شش سال او بعد المطلب شد
 وفات یافت و بیستم درین سال فوت نوشیروان عادل و خاتم طائی اتفاق افتاد و ابوطالب بکمال آنحضرت قیام نمود و لحظه بمفاقت او
 رضا نمیداد و در او اکل سال سی و نهم ابوطالب کن حضرت را همراه کرده یا کار و انیان قریش تجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل مدو فرستی
 از بصره قریب بصومیه بکمر اراهب فرود آمده و بر دشتی خشک بر دندنی الحال آن درخت تازه و سبزه قطعه ای بر کرده در راه موافقت حضرت رسول
 می نمود و بالا در بیت بایستاد و بجزایرام صومیه نظر کرده تشریف آن حضرت را درون قافله دریافت و با حضری ترتیب داد و جمیع کار و انیان را دعوت
 فرمود و قریش آن سرور را در منزل گذارند بصومیه رفتند و بکمر استوار اول آن قطعه ای را بالا کشید استاده دیده و قریش را گفت که بعضی از شما شامگاه
 جواب دادند که جوانی بخود سال را برای حفاظت مال گذارند آمدیم بکمر گفت آنرا و کس او است او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار
 و علایم آنکه در کتب سماوی دیده بودید آن حضرت مشاهده نمود و بعد از شاول طعام مهر نبوت در میان سوگفت آن جناب سینه کرده گفت
 نه استیجا الدالین و خاتم النبیین پس ابوطالب گفت که او را نیام نبری نبود با او عداوت دارند ابوطالب اندیشناک شده متابع خود را در
 فرقه بکمر حاجت ساخت و بیستم درین سال بیست و نهم درین سال بیست و نهم درین سال بیست و نهم درین سال بیست و نهم درین سال بیست و نهم درین سال
 خولایرضی الله عنهما که در میان خوانین قریش بمنزله حال گرفت مال اصابت را متصرف بود و تجارت شوال بحر دم داد و سود و یکاه حاصل شد
 بالناصفه تقسیم نمودی اما آن حضرت را بقدر آنکه هر چه بدیدگان دهد مضاعف آن خواهد داد و بقرافت خرمیه کی از قریه و میسر غلام خود تجارت فرستاد
 و چون ایشان را بصره و شام رسیدند قریب بصومیه بسطید اراهب در پای درختی نرول فرمودند بسطید و نرول قافله آمده گفت که دریای درخت
 پیغمبر عالمیان است و بیستم بودی ظاهر کرد که آنجه علامت ختمی پناه در تورات دیده ام درین شخص موجود است با آنکه آن سرور تجارت حسب خواهش
 نموده و حاجت فرمود و چون آن موسم موسوم که را بدو مرغ بجهت منقاب آفتاب تا منزل مقصود بجهت دار آن جناب مشغول بودند
 خدیجه با جمیع زنان از غره آن حال دیده تعجب نمود و از میسر تمام احوال شنید و راجع مواصلت آن جناب شد و بعد از کلام
 مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بهر سبب شریک خواستگاری نمود و در قریب نرول با اتفاق عمر بن اسد خطبه خواند
 گفت که بچند اصد شقال طلا خدیجه را برنی نمودم از اینجا که چه اصد شقال طلا بمقابل با نفی در دست و بهای سبب شتر در آن اوان
 همان قدر بود و معتقد گشت بعد از آنکه گزگان دوت زرند و قرص کردند و در همان روز زر خسته با شتر سر قریش شد و در سال
 سی و نهم قریش بنا بر مصلحت چند دیوانه که بکعبه بنای خلیل عزم بودند و میسرم ساخته باز تجارت آن پروا نداشت آنحضرت نیز بایشان موافقت نمود و قبول
 بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت باز بنای قریش را عبدالمعین بن سیر در ایام حکومت خویش نهادند و بکعبه بنای عزم بجا آورد و بعد
 حجاج از جانب عبد الملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که در سبب خط عظمی در مکه فرموده در آن زمان ابوطالب
 را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی و عباس بنجانه او در باب خدا و اولاد سخن گفتند و گفت عقیل را بمن گذار باقی شما دانید

و حضرت ختمی پناه علی را و عباس را و جعفر را بخانه خود مایه زدند و علی را بجزایرت حضرت آنحضرت نشو و نمایافت و در سال چهارم آنحضرت قریب بیست خود از مکه حجاز و شجر
آذاری کشید و در هم بروی غالب شد و از آنجا که گنجی در کوفه در غار که در آنحضرت بود جبرئیل امین نازل شد و پس از آنکه از نام خود فرمود و او گفت ما اینا
بقاری یعنی ششم خوانده جبرئیل او را میفرستد و گفت و تو همان جواب میدی منطوقه نوبت فرستاده گفت و تو ای اسم ربک الله خلق الانسان
الی اخره بعد جبرئیل پاشنه بر زمین زد و چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت آنحضرت تعلیم او وضو فرمود و جبرئیل پیش فتنه آنحضرت افتد کرده و در کوفت
گذارد و این واقعه هفتم هم جبرئیل فرمود و بعد از آن جبرئیل هم غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود و گفت اینک امری بینم خدیجه
السرور را برانوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی انگاه مقتضای سر بر سر ساخته پرسید می بینی گفت خدیجه گفت این شسته است که از نزد خدا شسته آمده و بعد
خدیجه نزدیک پسر عمر خویش در قریب نوفل که او عالم و بکیش نصرا کرده بود احوال گذشته را باز نمود و رفته گفت اگر درین قول صحتی بود پیغمبر خواهد شد و جبرئیل
ناموس کبر است که بگوئی و عیسی فرمود آمده و می میرساند من بعد خدیجه نزد علی است و پسر او هم به هم و قریب بیان نمود که گویا کردید آنحضرت بر روز و شب
سبوت شد و او را که سبک که بیست اسلام شرف گشت خدیجه کبری بود و بعد از آن بر روز شنبه علی ابن ابوطالب که آنوقت عمر او کم اند و چهارده ساله بود
و بعضی ابوبکر صدیق خوار که سی و هشت سال عمر داشت را اسلام مقدم بر علی نموده اند در معراج النبوت آورده اول سنی که بدولت اسلام شرف
خدیجه بود و در صدیان علی و از رجال ابوبکر صدیق و از بندگان بلال از آزاد شده گان بدر ضی الله عنهم بعد بدالات صدیق اکبر حضرت عثمان و سعید
و عبد الرحمن و غیره ایمان آوردند و جناب سالت مایه سال مردم را در خیفه عورت میگردید و یک روز دو دو باسلام در آمدند بعد از آن نبوت آشکارا کردن
شروع نمود و وید برین پیغمبر و عمر ابوجهل در میان قریش بود و عقل فکرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه پیام و میخواندند و روزی نزد رسول الله آمده کلام ربانی
شنیده مویها براندام و راست شد بخانه رفتن پیغمبر ابوجهل آنجناب با سحر و سحر ساخت و در سال پنجم عبد الرحمن بن عوف یازده مرد و چهار زن در حبشه بخت وید
و بعد مرجهت آنان را خدیجه چون اندامی قریش بود و فایده مادر زاید بود و دیگر جمعی کثیر صحابه پیغمبر فتنه در سرکان بر آید و در آن آنها را با تحفه و هدایا نزد کجا
پادشاه حبشه که نامش اضم و نجاشی لقب بود رفتند و نجاشی سکالده و ساخته هر دو فریق شنید و گفت و الله محمد انکس است که عیسی به مقدم او بشمار
داده و تحفه قریش بر کرد آنها را کوس و منفعل باگشتند و در سال هشتم سید الشهدا حمزه و عمر فاروق بنو ابی مان شرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل
گردید و بر و اسلام عمر رضو بیت الله آمده نماز آشکارا کرد و قبل از آن خفی او ایضا خند چون آن روز از حق و باطل فرق شد بنا بر رسید عالم عمر را
فاروق لقب داد و آن وقت عمر آنحضرت سی و سه سال بود و در سال دهم ابوطالب فوت نمود و بعد یک ماه آن خدیجه کبری بیغم حضرت
و پنج سال رخت هستی بر بست بعد از آن شش سال دست تعدی دراز کردند و آن حضرت بازید برین حارت بطرف طائف رفته اهل
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند با چار و ساد و ت و بود و در لطن نخله رسیدند و در آنجا بخت و فتنه
نصیب بدین شرف اسلام شرف شدند و بدین بسیاری از آنها آمده ایمان آوردند و بعد از رسیدن بکعبه سوره و عایشه و صدیق و غیره را بعد از آنجا که آمدند
و در سال یازدهم سبب و هفتم جبرئیل اجنابی خواهر علی رضی الله عنه را بستر نهاده بود که جبرئیل با یکسایل آمده برباق که کوهک است
و بزرگ از خرد و پیش مانند آدمی و دراز دست و پا و از هر دو بالشت ساقهای او پوشیده و سوار خوانند و بر زنده و واقعه مزاج بعمل آمد و در
سال دوازدهم قبیل اوس و خزرج اولاد ساموی و یهودی و نصاریه اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق شش هزار و هشتصد و سی

بروز و شب و ششم پنج الاول آن جناب را از مدینه منوره اتفاق هجرت افتاد که کیفیت این واقعه آنست که هرگاه انصار در باب نصرت و اندام و عید و عیال از آن سر و بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو و دو در مدینه هجرت نمودند کفار قبل آنحضرت کجاست شده بدروازه آن جناب مجتمع گشتند جبرئیل امین از نبی اعلام داد آن حضرت جانم خود علی پوشانید و خود و لباس علی از خوابگاه بدر شد و ششی خاک بر سر مشرکان پاشید و ابوبکر صدیق را همراه کرده در غار و سوم ثور رفته شب در آن غار ماند و شب سوم عبد الله و دست خیزیده صدیق اکبر بنهار رسانید و آنحضرت و صدیق را دو یک شتر و عبد الله را هم بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه گذاشتند و آنحضرت در مدینه داخل شد بمنزل کلثوم اقامت نمود و بنای مسجدی قبا انداخت بعد از آن حضرت علی سپاه و مدینه رفت بعد از چند روز از محله قبا در محله نبی السلام بخانه ابوبکر انصاری نزول فرموده هفت روز در آنجا بود و متصل آن قدم زمین خرید و طرح مسجدی انداخت زید بن حارثه بکمره فتم اهل بیت آن حضرت را به مدینه برد و درین سال عبد الله بن سیر از بطن اسبانیت ابوبکر صدیق متولد شد و درین سال بر کافران شدن بجماعت اذان مقرر گشت و زفاف عایشه صدیق اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای انصار که بنام موسی بنده و روزه روز عاشوره سخت شد و میان ماجر و انصار عقد و اخات منعقد گشت و سلمان فارسی چهارمین سال بخوار اسلام شرف گشت و اودان عمر سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه سی و سه هجری در ولایت وفات یافت و واقعه سال دوم هجرت درین سال روزه رمضان فرض و صدقه فطر واجب گشت و آن حضرت در بطن بیت المقدس ده نماز میگذارد که آنکه قدری تعلب و جهک فی السیاه فلو لم یکن قبلة یضاهول و جهک شطر المسجد الحرام نازل شد و آنحضرت در کعبه رکعت دوم بود فی الحال برویکه گه بر دیواران باد کو افتاد و در آن مسجد مسجدی دو تین گفتند و دیوار مسجدی قبا تیره و درین سال نماز پیشین و حضرت خنسل سجاد و رکعت چهار رکعت متور شد و سخت اذان پدید آمد و موسی و بر لیل قرار گرفت و سیاه علی و فاطمه و عقیله و حبیبت انقاد یافت عبد الله بن جبرئیل که روی بطن نخه زده بقافله فریش رسید و عمر بن خضر را کشته اموال کاروان را غنیمت فتنه مدینه معا و دست خنسل اموال نزول رسول انداد و بابر باران قسمت داده اند که آنحضرت بسبب هفت غزوه شریک چاهان بودند از آنکه و غزوه کارزار بعضی آمد و سر از پنجاه تنجا و فرزند و در هر هم که آنحضرت شریک چاهان بدیند از غزوه اصحاب که هجرت حبابه فغان سال مینمود و از اسیر خواند و چهارمین سال بر وجه هفتادم رمضان و در واقع شد و اهل اسلام که صد سیزده نفر تبار و لشکر طاوت بجنگ لوت بودند و پنجاه آن شهساده نفر ماجر و با انصار و نهشتاد و دو اسپ شش گره هشت شمشیر همراه داشتند و شش کس همراه و شش کس انصار در آن مکرک شهادت رسیدند و یه یاست ابو جهمل و فریش نهصد و پنجاه نفر حبابه نهصد شتر و صد اسپ بودند و از آنها نهصد کس کفایت قتل رسیدند و نهصد کس اسیر شدند و پنجاه اسیران عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابوطالب ابوالعاص بن یحیی شومر زینب بنت رسول الله بودند و سارک فدییه داد و مناصب یافتند و شمشیر ابو جهمل و شمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود و یحیی شمس غنایم با پنجاب تعلق گرفت بعد از آن ابولیب در مکه بمنهم پیوست من بعد غزوه یهودان نبی قتل واقع شد و یهودان اهل اسلام تنگ آمده بیوت و قیاع و اموال مسلمانان گذاشته بدینام تعلق پیدا کرده اسیران دو کسیت سوار فریشت و فرسخی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت چند درخت خرما را سوخته راه نامه نام پسر گرفت آنحضرت باستماع آن باد و دست نفر ماجر و انصار قیافش نمودند که نه هزاران انبارهای سولق انداختند و بار از غزوه سولق نام نهادند و واقعه سال سوم در اوایل این سال سبع آن حضرت رسید که طائفه نبی سلم و عطفان در موضع الکبدر مجتمع شدند و اندیاب

فروختن چنانچه در هر درمی دیناری سود و ده الوسیان باده هرگز کس از کبیرین آمده بود که الطاهران سیده بنو قریظ و منی سال با گشت آنحضرت
بعد از شش روز روی بگردید نهاد در آن سفر از شرکان ملاقات نشد و مردوزنی از یهود که زنا برایشان شناسیده بود و بیکم آن سرور سنگسار کرد
و همدین سال آیت تحریف خمار گشت واقعه سال حج غزوة ذات الرقاع بدین نوبت که شخصی با کوه سنگدخیز جهت فروختن بگردید
بر رسول الله خبر داد که بنی النصار که لشکری فراهم آورده قصد شکار دارند با شما آن حضرت بنوی با مقصد کس در شب غره محرم از مدینه بردن
شده در سکن اهل شکر که از ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا هر یک که رفته بودند و اول نماز خوف در آن
گذاردند و درین سفر غایت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود و غزوة دونه النجدل بر بنی نوال است که در روز با شما آنحضرت در آمد که اید بن عبد
حاکم دونه النجدل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابر آن حضرت بر فرد و شنبه یا پنج الاوان بنهر کس فی توجبه بدان سو نمود
در انسانی راه موافقان را مضطرب آورده و در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد و گفت که مخالفان او را
شنیده و از ورزیده اند از آن شخص سلمان شد و مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گردید و غزوة نبی مصطلق است که
مقتضی گویند حارث بن ابی مرثد و کبیری مصطلق بود و بعضی از قبائل عرب حرب بن آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور بدریافت
آن با نماجسه و انصار روانه انصوب شد اکثر اهل اتفاق با سید حصول غنائم رفاقت آن جناب دند و لشکر اسلام در مسج
که نام چاه نبی مصطلق بود منزل گاه ساخت از کفار تقابله و تقابله و داد و بداد قتل زن مرد اسیر کرد و دیدار حمله اسار دختر حارث جویری را بقتل
تبعیت خود آورد و از عایشه صدقه منقولست که گاه رسول الله بطرفی رقی میان اروج و غزوة بنجام هر که بر آید او را همراه بردی و درین غزوة
بنجام افتاد و در آن زمان آیت جاننازل شده بود و بابر آسمن بودی مرتب کردند و بعد از اذاعت آنجا منازل و مراحل پیچیده بگردید وقت سحر که در آن
رجل مردان درین بعضی حاجت بردن فتم و از لشکر جدا افتاد صفوان بن معطل بر ساقه لشکر و مردان را با کشته نشاند و بشکر ساینه بار بار با نفاق در
من گفتگو میکرد و در مدینه رسیده رسول الله را با خود تغییر یافته بجا نه داد و پدر فتم الله تعالی آیت ربانی من نزل فرمود رسول خدا چاکر اهل نفاق
بهر یک هشتاد تا زیاده زد و درین سفر بسبب کم شدن کردن بنده عایشه صدقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تمیز نزل گشت قلاوه زیر شتر
یا قله شتر غزوة خندق که از انرا پنج گویند چون آنحضرت بنی النضر از انوالی مدینه سیرون کرد و بخت کس که رفته و فروش را بر تقابل تحصیل نمود و الوسیان
از بنی النضر و بنی عطفان بنی قریظ عید پیمان نموده با چهار هزار کس با مقصد از کبیرین آمدند ریافت آن جناب سید انبیا با شما بنهر مرد و در آن
کوه سنگ که قریب مدینه بود مدت شش روز خندق حفر کرد و لشکر گاه ساخت و بخت روز در آن ماند بعضی بخت و بخت روز گفته اند
و در آن غمزه شش کس انصار شمشیر شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و الوسیان شکوختند و دل باز گشت و درین غزوة
بسبب خطا و منگی و بدو دست سه صاحبوت بسیار بر اهل اسلام رسیده و غزوة بنی قریظ بدین نوع است که بعد از فراز الوسیان آنحضرت به حجاب
که ام در مدینه مراجعت فرموده گردا گرد و پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد و در آن وقت جبرئیل امین سیده فرمود که حمل شبان روز ملاکه سلاح
نهاد و اندر خندق اهل کتاب یعنی بنی قریظ را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندادر داده و فوج فوج اصحاب حج
و با نهر از کس روانه شده و وقت نماز خفتن مقصد رسیدند و مدت بخت و بخت و قلمه جود را بجا صره داشتند عاقبت بر سید و ان دست یافته

مردان ایشان را که قصد بودند قتل فرمودند و غل غنیمت کردند و آن کسان ایشان نهادند و احوال آن جماعت مسلمانان هست ساخته و بعد از آن
 ابوحنیفه را به قصد رسول الله فرستاد و امر ابی در مدینه رفت مسلمان شدند و عمر بن ابیه در مدینه و کسب شرک را قتل کرده و در مدینه بازگشت و
 آن سرور ابوعلیه جراح را به قصد بخت سیف الحیر فرستاد و در آن سفر زاده آنها تر باو دست هر یک از عازیان روز یک خرابه و در آخری یوم
 به نیم خرافه گشت میگردید بالاخر کار ایشان صعب شد و حق تعالی بامی را باطل افکند و نادوا ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه با بیست کس با مر
 آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته تمامه بن ثمال را اسیر کرده و در مدینه فرستاد و تمامه مسلمان شدند و در آن سفر مسلمانان بامی بکربخار بنموده ده کس را
 کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت و آنچه سال ششم درین سال غزو بنی طلبان اتفاق افتاد
 و آن حضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شدند و راه نهیمت پیش گرفتند که بجانب سعادت فرمودن بعد سعد بن
 و قاص بجانب قاضیه رفته از مشرکان جنگ نمود و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان
 رفته بغیر از یک سبب هیچ نیافتند و بیشتر بن سوید بجانب بنی حارث رفت و ایشان پناه به بنیه بردند و بیشتر بنیه را کشت زده بسوخت علی مرتضی
 با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را نهیمت داد و در آن پانصد شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد و غزوه بنی نضله که از
 اغویان بنیه خوانند از سلسله وایت که من بوقت صبح در باغ مدینه رفتیم دیدیم که عبدالرحمان بن عبیده با مشرکان شتران رسول الله را به نیاجی بردن
 و غنیمت ایشان روان شد و بهر تیری که از ایشان انحراف ساختیم که دست از شتران باز داشتند و باو قماره انصاری محمد عبدالرحمان کفایت ساخت
 آگاه آنحضرت بالشکر اسلام رسید کفار را نهیمت پیش گرفتند و بیان صلوة استقامت روایت است که درین سال بسبب اساک باران خیلی
 عظیم در مدینه فرمود و آن حضرت حسب خواست یاران با خلایق بجانب صحرا تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و دعای
 باران کرد و در آن مقام بود که قطعه کبر سفید پدید آمده باریدن گرفت هفت شب بار بارید و درین سال طواف خانه کعبه واجب شد و آنحضرت نسبت
 عمر گذاردن بکعبه عظیمه با جمیع اصحاب یعنی یکصد و چهارصد مرد و اهل بنو نضله ام سلمه و عقیقه شتر بدری از منازل حرام احرام بسته در غره و لقیه و از مدینه
 بدون آمده در حدیبیه رسیدند و در آنجا جمیع مسلمانان از سر و کمانات بیعت کردند و از بیعت ازضوان خوانند و در آن از قریش مصاحبه کردید و در آن
 شتران را و باران ساخته در مدینه سعادت نمود و در آن سال رسولان بجانب باب حکم بنیمنوال است که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین
 مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت باینجا برانگیزد حضرت جبرئیل هم فرود آمده گفت که این فعل بر رجال اسلام حرام است
 بر روز انگشت ششم از قرعه ساختند و مکتوبات بشتر بنی و شاد بنی ابی نعمه شجاع پادشاه حبش و هر قل حاکم روم و حیره و وزیر پادشاه و حج و متوقن و ابی اسخدریه
 حارث حاکم شام و سهودالی پیامبر رسال داشتند و نجاشی نامه را خواندند و در ایمان آورد و جواب نوشته باینکه رسال نمود و هر قل صفات
 رضیه آنحضرت کشید که گفت که پیغمبری موصوف باین صفات بعثت خواهد شد لیکن گمان نمی برم که از قوم شما باشد و الا بعد ایمان آورده
 بملازم است او شرف گشت و خسر و بر وزیر پادشاه که نام آنحضرت مقدم در مکتوبات مندرج بود و در اشقت و نامه رسول را پاره کرد و جواب نوشت
 و نزد بادان حاکم من نوشت که دوم در باید فرستاد تا حاکم را نزد ما آید و حاکم من بانویه نام خازن خود و خزانه نام را بنویسد و باینکه مدینه فرستاد
 هر دو بنیستان سرور رسیده پیغام رسانیدند و آنحضرت فرمود که ام روز منزل گرفته فردا بیاید روز دیگر سرگاه ایشان بخیرستان حضرت

[illegible]

بزرگوار را سوسوم ختم برموده نزد حضرت فرستاد و انجمن ابی لثمه بر زبان نهاد و باصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا از دست ساخته است با شمع آن اصحاب ک طعام کردند و بر پیشانی لثمه فرو برد و در گوشش تیغ کشید و فوات یافت آنحضرت نیکو طالب بود و استغفار نمود و جرات داد که توبه نمود و شوم هرگز گشتی با نبود گفتیم کرد و دعوت نبوت کاذبی بر سر برد و اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادق میفرستی تو را حق نگوید آنحضرت از غوغا و دود مزاج آن ستر زمین بر بیرون آورد و از راجعت کرده نصف با حصص را به بیت المال رسانید و اهل حد که که قدسی برادر نیست نبون بن لثمه یکی از رومیهای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاد و صلح بدین مقرر ساخت که نصف از غنی خندک به حضرت و نصف از غنی است تمامه بدخل بیودان باشد در ایام معاودت روز آنحضرت در منزل صهبا سر بخار علی نهاد که تا روحی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرضی نماز عصر نذرانده بود و عکاسه عمر سلیمان آفتاب یازمراجعت نمود و معارف این حال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسیدن بعد بیود بوادی القری لشکری فراهم آورد و بنیت حجاز به تافتند و از خرم تیغ اهل اسلام یازده نفر از یهود ببقیوه یمن و بقیه السیف به یمنیت را غنیمت شمرند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود خیزه قبول کردند و آنحضرت در مدینه رسید و راه و فقیه و بغیر میت ادای شمره با و شمره را مبارک و انصار بجانب که توبه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بحیال رفتند و حضرت نبوی باصحاب طواف بیت الله نموده سه روز در آن جلوس مبارک ماند و میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل اجامات یمنین بآنجه بجانب مدینه باز داشت و واقعه سال ششم درین سال خالد بن ولید و عمر بن عاص عثمان بن طلحه باسلام درآمدند و از خاندان مدینه رسید که در یازده آنحضرت رسول الله بکه بود و مطلقش کرد و برادر مکتوبی دم ارسال داشت که حضرت بنو مکتوبه که خالد مدوی صاحب عقل و خرد و نبی شرف و جمال است اگر نزد من آمدی او را از نزد من ای می برد و دولت اسلام در باب من بمضمون نامه واقعه شد و عمر اسلام همسانه عثمان محمد و اسماء و سیمانه در مدینه آمدیم و آن سه و خبر وصول یافته باصحابی طالب که میگردد که گوشه های خود را بجانب ایشان انداخته درین اثناس من بجانب رسول الله ششانه نامه توبه یزید زبان را زده مسلمانان عزیزش نمود و هم آنحضرت فرمود که اسلام جو گمانان پیشین میگردد که گفتیم اگر توبه شفیع باشی بهتر است فرمود علی اگر شما بان توبه کردید بعد و عمر و عثمان ایمان آوردند و میان سراسل آفریده اند که بسیار از عمر و عاص با سه و در نظر قلع و قمع بنی قریظه فرستاد و فرمود که در اوقات فراغه رسید بر سر کتی موسوم بسلاسل فرود آید بعد ابو بله یق و ابو یقین و جراح و جمعی دیگر را بدو آورده اند که در آن گروه بود و ملحق شده نماز دین او گذارند و عمر و سعید ایشان بدیاری حائیان سید و دست بنابر تالاج بر آورده موافقی بسیار چنگ آفریده و بنیمه بازگشت عمر و القصور شکسته ختمی پناه او را از همه دوست تر میداد و بر عمر آن از رسول الله رسول کرد که محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود عایشه باصل یقین گفت رسول از رجال است فرمود ابو یی او و اسمای یاران دیگر بر زبان را اند عمر و دانست که مارت لشکر بهجت فضیلت نیست آن حضرت بواسطه شجاعت و دلاویزیست حال سر نه مونه که آن قریه است از قرایم است که حضرت نبوی مکتوبی بجا کلم انجا نوشت و حواله جارت بن عمیر نمود و از شریخی کی از امر آنجه قتل ساخت با شمع آنحضرت سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابوطالب امیر گردد اگر او هم شهیدات یابد عبد الله بن زواحه امیر شود اگر او را همان حال رود اهل اسلام کی را بامارت تعیین کنند شریخی خبر توبه لشکر اسلام یافته افواج متحصص و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از حد نهر تباجا و نمودند سپاه اسلام بدر یافت آن با هم مشهور نمودند و در آن عباد الله بن عباد الله گفت که اگر بکشت

که خیزد و قبا مالک بن حنیف بجمار طائف و زمزمه در طبلن نماز می نهادند آنحضرت جمعی را با و طاس فرستاد و کارگر گشتگان حسب نحو او در ساختن بوند
فتح ادطاس که باورای فتح خین است اسما بنبت علیه السلام را هر راضا می آنحضرت بگمیده که شهادت بزرگان را ندانند بجا سما را اینها هم و افرو مستظهر
گردانید و بشاعت و ترحامی قوم نبی سعاد که دست غازیان مقید بودند ربانی یافته مسلمان شدند و در غره طائف بعد از رسیدن شهرمان
جین در طائف اهل طائف قوت یکساله داده کرده و حاقطت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون بر تو انخیزید پیشگاه ضمیمه انوران حضرت یافت
روی بطائف نهاد و قریب بجمار موضع مرتفع که امروز سبب طائف برانست عسکرا فرمود و شهر در روزی پهل روز اول اسلام بجا صوره آن سلمه
پرداختن در آن مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی از آن عبداللہ بن ابوبکر صدیق بود با لآخر اهل اسلام بی غل مقصود از طائف میاورد
نمودند آنحضرت غنائم خین را در موضع بخزانہ تقسیم نموده نو مسلمانان که از برکت امانیت قلوب بیشتر از ماجر و انصار محنت ساخت و در دوازدهم
از انجا احرام عمره بستند که شریف برده مراتب حج بجا آورد امارت کعبه را بعتاب بن اسد تفویض فرمود و ابوسفیان بن کبار حیران بلا و پس و ا
گردانیده بحدین مراجعت نمود و درین سال زینب بنت رسول اللہ بدر البقار حلت کرد و بر ایمن آن سر در زبلن بار یقه بطیله تولد یافت آنحضرت
سال هجرت بدین منطبت که شہر محرم آنحضرت جمعی را بعت اخذ کرد و از قبائل عرب که مسلمان نشده بودند فرستاد بنی تمیم بدین رکوع
تقرض نمودند بنابر پانزده مرد و پانزده زن و منی گوئی را اسیر ساخته بحدین آوردند و طائف بنی تمیم در مدینه آمدند و عذر خواهی نمودند که بوجیب طلاق
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم اللہ وجہہ بآلہ و صحبہ و پیچاه سوار و قبیله طی رفتند بخا فیلس و ایران ساخته با بسیاری غنیمت از برده
و شتر و چند اسیران که در حاتم سران میان بود و معاودت نمود و بعد کبرج حاتم فرار و زید حضرت بنو نضو اسیر عری را از او اسیر فرموده نصحت
و طبلن او از نوید رسید و اخلاق ستوده آن سرور و در جهان گذارش نمود و کردی در مدینه آمد و بشرف اسلام شرف شد و در روز کسب اللہ
بجہ حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر شگفتانده بود و آنحضرت انجا با سیم بیعت نمود و حفصه با طالع آن گفت یا رسول اللہ در منزل من
با کثیر از اصحاب منی فرمود و جاریه را بر خود حرام نمود من این را از اخلاص او که حفصه از ابانایه تقریر کرد و آنحضرت انکار از ابانایه دریافت کرد آن خاطر
و از وراج را مدت یکجا از صحبت و محرم ساختن درین سال عورتی عامریه بنامه را که از ناحل داشت اعتراف نمود و بعد وضع حمل از او این طفل
از شرف اتفاق جو افقاده و آنحضرت غره بنو کنین است که کاروانی از شام بحدین آمد و او را ندانست که حاکم درم لشکری فرستاد و قصد مدینه
وارد و در آن اوان در مدینه خط و شصت کمال بود و سید عالم فریان اقامت نمود و آن جناب فقر و سادگی را از مایحتاج سفر سوا و نیت نمایند بنابر
اصحاب ان باب طریق سخاوت مسکوک اشتند خصوص حضرت عثمان مایحتاج ثلث لشکر ترتیب او بعضی از نسوان کلی فریور خود
صرف لشکر نمود و آنجناب باسی انفراد و شمشیرین بجا شام حضرت فرمود و بواسطه قنط زانو کثرت حرارت سپاه و رعایت محبت و شفقت
طی منازل مینوید چون بموضع تنوکی رسیدند بوضع بیوست که خبر بوجده قصه غیر واقعی است بعد از استیلا و غم مراجعت نموده خالد بن ولید را
با صد و بیست سوار بر سر اکید برین عبدالملک کوفته و بتبدل فرستاد و خالد بدان صوب شتافت اکید را که بعت شکار کا و کونی از قلعه
بیرون آمد و در صبح تا غاش گرفتار ساخته از دو دهنه از شتر و شصت سپ و چهار صد نیزه و صد زره گرفتار کید و در مدینه آمد اکید را بجزیه قبول
بنموده و بتبدل رفت و درین سال از اطراف دیار عرب پنج صبح مردم بحدین آمده کلمه شهادت بزرگان میسر اندند و احکام اسلام آموخته

[illegible]

خودماند و فتنه دیگر در پس گوشتی شد و اگر چه صدای سونامی را صدید کرد و بجا نمی برد و در انظار راه بانحضرت درخورد و فرمود یا ایها الضیبت ما زبان
جواد و لیک سحر یک پیغمبر فرمود عبادت که نام منی گفت خدا آسمان زمین را فرمود من که می گفتم رسول خدا و خاتم النبیین با شماع آن صدیاد
کلمه شهادت بر زبان راند و اگر که در حق با من حضرت از پای بر جسته نزدیک آمد و بر نبوت آن سر و او شهادت نمود و دیگر آنکه جاسی خشک شد و بود حضرت
آن مهن در آن چاه انداخت آب چاه پوش آمد و در و در شتری نزد آن سر و او آن جناب اصحابی است فرمود که این شتر سیکوید که صاحب این
کار اگر فت یا پیر شد کم کنون بنوا که در آتش گشت من روشن شد و نگاه صاحب شتر را آورد و فرمود که این شتر چنین میگردد گفت راست گفت است
بعده آنحضرت شتر را خرید و در نوای مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات باشد میکتب بمسوده سیر کاید اسامی از احوال مظهر است
رسول را یا کسیر قال الله تعالی و از واجبه اما تم نمیشد گفت خدا بزرگ برتر از احوال نبی مادران موشان هستند چون تارنج کجای حج از احوال آنجا
یافته نشد یا اسما کجیم را بر تریسین کجای فوت نشان بقلم سید اول خدیجه بنت خویله و وی نیم سال قبل از رحلت بر حمت از وی پیوست دم
سود و نبوت بریده و نزد آنحضرت پیر شد و نبوت خود را بایشان بخشید و ماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عالیه بنت ابوبکر
صدیق را که پیش از سیال رحلت در که نبته شوال پنجاه و دو روز پیش عورتی بکر غیر از و کشف صاحب نبوی مشرف نشد و در میان پیغمبر و هم
سنه پنجاه و هشت در مدینه بخار برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق او ماه شعبان سنه پنجاه و یکم ازین سر آفانی رحلت برست پنجم زینب بنت خویله
بعثت ماه از آنکه بخار از وراج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم هجرت گزید ششم ام سلمه بنت سہیل که مادرش عاتکه بنت عبد المطلب بود وی در پنجاه
و پنجم حج از غمرت الهی داخل شد و هم زینب بنت جحش با و وی انیمه بنت عبد المطلب و وفاتش در سیال ستم روی بود و ششم حمیدیه بنت ابوسفیان
مهر او چنان صد و نیا بود و از انجاشی ملک جلسته از نزد خود او کرد و در سیال چهل و چهارم وفات یافت و هم حوریه بنت حارث و وی در سیال پنجاه و
رحلت نمود و هم صفیه بنت حمی الخطیب را و او را درون پیغمبر علیه السلام که در غزوه خیمه کجای درآمد و بود در سیال پنجاه و دوم در گذشت یازدهم سوسن
بنت حارث عام که در سیال هفتم در که خطیب کجای درآمد و در پنجاه و یکم رحلت از وی پیوست و آنحضرت اینج سر پیروی کردی تا قریه بنیت نمون
که سمنی بن قوس حاکم اسکندریه است او را در ابراهیم بن رسول الله را صلعم تولد شد در سیال شانزدهم رحلت از جهان فاکر بست دوم ریانه بنت ابی
که داخل سر ایکنی نظیر یا قریه بود در سیال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی غم رکبو و هم تیرکای از وراج طلیحات آنحضرت
را یا صد و یکم که صفیه و ام حمید را چهار صد و دوم بود اسامی او را در پی صلی الله علیه و آله و سلم حدیث پیوست و هم فخر آل محمد را
من انما و حب آل محمد انان من الغنای یعنی شناختن حق آل محمد و توفیر و تقویم آل محمد باعث نجات است از دوزخ و حب آل محمد باعث امان
از عذاب بر دایت جمهور و چنین رسول الله را در و پس قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب رقیه و ام کلثوم و فاطمه الزهرا بودند و در روضه الانبیا
پسری که عبد الله نام کردی و ابی بنیم طیب هر یک گفتند ترقیم ساخته اول قاسم قبل از رحلت آنحضرت پیداشد و در دو سال فوت کرد و دوم زینب بنت
بعثت تولد یافت با میان کوفه و بین کجای ابوالعاص بن یزید خواهر او خدیجه بود و از یک پسری علی نام و دیگر خاتمه نام تولد شد و علی قریب بود و در سیال دوازدهم
فوت یافت کجای علی رضی در آمد و از حج غزوه و در مدینه زینب سال هفتم ازین سر آفانی در گذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافت با میان مشرف شد
کجای عثمان و ابوالنور بن درآمد و پسری عبد الله نام از او پیدایش و بعثت کس انتفال نمود و در سیال دهم رحلت بجا آمد بقا فراموش

این سه کس در تحت امر و منی خالد بن ولید بودند و حین فوت آنحضرت خالد بحاصره دمشق اشتغال داشت و در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون خلافت عمر فاروق رسید فرمود ابو بکر صدیق با خلیفه رسول خدا میگفتند اگر از خلیفه رسول خدا گویند سخن که اگر او پرسیدند که ترا چه چیز خطاب کنیم گفت شما سوارانید پس امیر شما امیر امیر المؤمنین گویند می شناید سواران را پس اقبال آن نموده آنجناب را امیر المؤمنین میگفتند و بعد از آن هر که خلافت نشست بن خطاب امیر المؤمنین خطاب شد و فاروق اعظم بخلافت نشست بنزل خالد ابو عبیده و جراح را امیر لشکر ساختند تا مدتی باید که ابو عبیده و خالد را بمعاونت خود و طائفه سپاه را بحاصره دمشق نگذاشته باقی را بجانب حصص فرستاد ابو عبیده و در کمان این سخن گویند و در عقب خالد نیز میگزارند از خالدا زغرل خود گاه شده و ابو عبیده و گفت که چه ارام از این سخن خبر نگردی گفت ما رفت حکومت نزد اباب نهرت افتد زند او را و در او در سر کن نزاع کنند ترا بر هیچ سواران امیر گردانیدم بادل خود بکرم حصاره قیام نمائی خالد باستالت ابو عبیده و در باب حصاره و دمشق سعی بلیغ نمود و کار بر بل حصاره دشوار گشت و بالشکر اگر آن از شهر بیرون آمد و صف کشیدند میان با هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و از قسیم قسم بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعتمادین گشته شدند که مناسب هم از تعداد آن عاجز آید بقیه اسب قلم کشیدند از حد بیرون و دنیا و مفتاح دمشق تسلیم ابو عبیده نمود و برین صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار خیزه بدهند ابو عبیده و خمس غنائم را بجزیره فرستاده با لشکر قسمت فرمود و از کیفیت فتح امیر المؤمنین را گاه ساخت و عمر و عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین بردن روانه نمود باستماع آن ابائی که بیا مرستی بکج شده فاصد فرستادند و قیصر بطائفه بابستلام و مرثیه شیرین بمعاونت سپاه فلسطین روانه کردند و عاص بر وصول لشکر و رم ابو عبیده را اطلاع داد و او شان خالد را با پنجه اسب و جانب بعلک سال داشت مخالفان پی یافت آن در مقام تقابل و متقابل صف کشیدند و از طلع آفتاب تا زوال آن در زمین از خون لیران لاله گون شد و جمعی که کفر خوار ابو عبیده و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم مخصوص بدست مسلمانان افتاد و خالد و جمیع از ابائش نامه بخت ابو عبیده ارسال داشت نمود و بالشکر بجزای بجانب فلسطین برکشند و میان فلسطین و کربلا ده موضع محل را معسکر ساختند درین اثنا ابو عبیده و جراح هم با طایفه از ولایت اقل و در مواضع مستعد بجزایر سوال جواب یک یقین مهم بحاجه و از گرفت بدلی می مردانی بخالد و دیگر همادان نسیم قسم بجزایر اسلام فرمود و بیاورد مردان لشکر ترسان و اهل کفر گشتند و در مرز و پناه بصدار محل بریدند و قوی بجزایر انطاکیه کشیدند و غنیمت فرمود و بدست اهل اسلام درآمد و آن معرکه شدت کثیر و سپاه بر قل بودند و مسلمانان یاده رشتی هفت هزار بودند و ابو عبیده و شمر حصص محاصره فرمود اهل شهر بیرون آمد و متقابل نمودند اما از تنهای اهل اسلام خلقی که کثیر بود و فرج پوستان بقیه اسب بصدار آمده فریاد الا انان آورده و زنها خواستند و غنایم در دست تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اند و هتاک شد و از اطراف و جوانب سده هزار مرد و جمیع ساخته بسوار باهان روانه کرد و باهان بشهر رموک سپید و لشکر گاه نمود اهل اسلام بخت اعدا ترسید و طلب بد از خلیفه نمود آنجناب سوار ابو سفیان را با یک هزار مرد و ابو عبیده و در آن ساخته فرمود که طفر بدستکاری لشکر نیست که کم من قتیله لشکر بکشت قتیله کثیر و با دین اند مسلمانان از منی قوی بل شده و صف آرا گشتند ابو عبیده و فرمان او که سواران سپاه از صواب پی خال تجا و تنهایی و پیا دگان تحت با شمر من بکشد و بعد از تسویه صف و اهل اسلام دست از جان شسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند اول قیس انصاری در زنگاه غنیمت رشتی از ترس انصاری بشهر بریده بر نیزه و بخت من بعد شخصی با شاره خالد در صف و میان تا ختم چهار صف ایشان را بر هم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جا بر جستن و خالد با دهر هزار مرد پای در سر که هماده و جمیع ایشان را بدو فرستاد و بدی یافت آن و میان دست

بر تیره و گمان بر فتنه و تیری بچشم مالک سید از آن روز لفظ اشتبه بر و اطلاق گردید و بر سر غضب بر صفت اعتدالت و خند کس از خاک تملک انداخت
و نیز بدین ابی سفیان و عمر و عاص حکما گفته اند نمودند و عکرمه بن ابی جهل سیاه و بیگاب پیوست و بسیار رویان را بچشم فرستاد و آخر بفرستاد و
فناگر گشت مجاهدان دین و بعد از آن زمان را از جای برداشتن حتی که رویان از دولت مسلمانان رو بگریز نهادند و درین سرکه از ایمان
و مشاییر و مینقا و نیز کس قتل آمدند و در میان جگاد ما بان را مرد و یافتند چون خبر گشت از انهم لشکر بقیصر رسید از شهر طاکه و خراج
استنجان بجانب قسطنطنیه رفت بعد از آن ابو عبیده بجانب حلب و قسطنطنیه شهر لشکرگاه ساخت باالی حلب بمصاحمه و زاده جزیره قبول
کرده در پاکشاند و آن شهر و تحت تصرف مسلمانان در آمدن بنی مالک شهر با نیز از سر و در بند و در وقت مخالفان باسی نیز کس متغایر
مالک ساختند و از کشتن عدالت کشید و صف را گردید و چند کس از دست خود گشت باقی را از اسیران پیش گرفتند و در آن طلب ابو عبیده و در
نمود ابو عبیده و چند روز شهر و شوق آسوده حسب حکام امیر المومنین عمر و عاص در سالانی نزد هم می آمدند که اکنون بیت المقدس اشتهار دارد و فرستاد و اما
آن بلده طیل و اول تحصن شد و بعد به لشکر عظیم بیرون آمد و جنگ آغاز کردند و در یک ساعت جنگی که پیش رفتن آمدند باقی عاجز شده رو بگریز نهادند و باز
گشتند و اطمینان بی از علما کتاری که از جانب کفر قتل حاکم اندام بود و گفت که این بلده بدست آنکس مفتوح خواهد شد که نامش سهره و فاش
عمر و عاص کیفیت این واقعه با امیر المومنین اطلاع دادند از حضرت علی مرضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شدند چون بشهر جابیه رسید
از طبلون بر سبیل نهر بیت لصبوب مغر شتافت علما و اجداد و باالی آن دیار بکار دست آنحضرت رسید و جزیره قبول کردند و درهای بیت المقدس
بر سر و اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمر و عاص نوشتند و از طبلون بدر یافتند و بصره و در وقت عمر و بصره
بر سر ریخت نشست امیر المومنین از جهات شام مردان ختمه در یک بلاد و ابی مقرر ساخت ابو عبیده و در بصره حاکم گردانیده بحدینه معاودت فرمود چون
بحسن اتمام خالد اهل اسلام بر سیاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت آورد و جلالت او دیدار عرب انشای یافت اندامی از طرف
بلاعت شعار و درج او قصیده انشاکر و خالد مبلغ ده هزار درم بر سر صلیب بوی بخشید و الله اهل حداین خیر الیهم خلیفه باین تقرر رسانید که خالد
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میداد و گاهی صد هزار درم و دیگر گاهین عورتی مقرر میگفت باستماع آن فاروق اعظم فرمود
که ابو عبیده نصف تملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابو عبیده بدان موجب قبول آورد و هرگاه خالد بحدینه رسید دیگر هم هزار درم که نزدش بود اضافه
بیت المال کرد و بعد بموضع موت گرفتار شده گفت که از رو کشمادت بود آن دولت و صیت نداده صیت میگفت که اسب و سلاح و علمام را در مد
اهل اسلام بجهار به اعدا صرف نمایند و در حلت خالد بغیر از اسب سلاح و علمام خبری دیگر متروک او بر نیاند و امیر المومنین نفوت او تاسف نمود
واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابو عبیده و بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس ستاد و ستم فرزند امیر الامر کافران
جالیونوس با جمعی عظیم مجاریه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلافی فریقین قتالی فاحش دست او و جالیونوس منهر گشت من و بجهان
جالیونوس آمده مقابل نمود و فیل را پیش کرد و بعضی عربها از خطر طوم فیل و برنجی را زیر پا انداخته پلاک ساخت فیل چو شان خروشان بهر جانب
حکمرانی آورد و از شانه این صورت خوف برضای اهل اسلام استیلا یافت و ابو عبیده و از اسب فرود آمد و فیل حمله کرد و خرطوم او را بر فیل قطع نمود و
که بر پشت فیل نشینان داشتند سرنون بر زمین افتادند چون ابو عبیده خواست که قدم باز پس نهد بایش بلغرید و فیل بر و افتاد که او حیات

طبی را دوا کرد و بعد از آن طاعنه را شرافت عرب یکی بعد دیگری را بست بگرفته سعی و کوشش ساخته بفرستادن جناب شتافتند آخر شنی بر جات
 با تمهید فرار و زبیده مکتوب میسر آمد داشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در اوایل سال چهارم از حیرت جبرین عبداللہ را با سپاه جبار در فارس و
 نمود و مهران از جانب پوران تحت نیت پرور و پادشاه هر ارم و بقیالیکه جبر نام و کرد و در نواری حیره القارب فریقین دست و دوان مرکز مهران
 بقتل رسید و دلاوران عجم شربت را غلبت نمودند مسلمانان دست بقات و تاراج کشیدند و از آن غنی بدیدار انبار و تهنه حمله آنجا رفت نمود
 و نقد و جنس باز از بغداد و آنجا که تصرف در آورد و باجران فارس و ایروان و سایر بلاد نظایر این بر زمین بار پوران دخت فرمان داد که شمشیر
 سپاه عرب و در شتر منی را بکوه دانسته با عیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی است بقول انیکه بیت نمونی نماید و در آن مکان
 که باغ خس آبیدار اکیان عظمای فارس متفق شده بودند و درین شهر باران آمدن برود و حکومت نشانید و چون امر سلطنت برقرار گرفت حاکم
 لشکر فرمان داد و در خزائن کشاده و سپاه بخشوده و باالی عراق نامها نوشت که عرب را هر بابا بنده کشید و زنی قاصدی فرستاده امیر المومنین را
 از منی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی چهارم و در کسب ساخت مسعود در سال یازدهم بقادسیه رسید و لشکرگاه نمود چون شش از
 رسیدن او فنی جهان فکرا پدید آورده بود مسعود انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در جبال کج و در آورد و حسب التماس نیز در جندب
 را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد از کلام بسیار و محبت قرار یافت و نیز در جندب و در آمد و با صده دست هزار مرد و متقابل نام و حاربه نمود
 بتقام قادیسیه چهار روز مقابل و مقابل فمابین انجلی عرب عجم در او در اوایل از انبار شمشیر تا خطان آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود
 و آن روز در آنجا که روز دمارت کوئید و در بباد در فرودم که از او دم غوث خواند شش هزار کس بر دایت اعظم کوفی و ده هزار کس بعد مسعود و قاص
 از نزد ابوعبد و جراح رسیدند و از صبح تا نصف شب شش و کوشش هر دو لشکرا با هم بود بعد از آن بنمازل فرود آمد و هر یک از دو فریق فوجی را
 با حراست بر گماشتند بباد و در سوم که از او را غناس نامند و لیکن هر دو کشتور شمشیر و خنجر یکدیگر نهادند و از خونها که با در آن فضا معرکه دریای خون
 مری میشد و اهل خویش چنان سخت کوش بودند که در شب لیله که هر یک عبارت از شب چهارم حاربه است دست از تیر انداختن باز کشیدند و در
 شتاب روز قبائل عرب حمله ای متعاقب کردند و از صبح روز چهارم تا نهمین روز و با جبار بودند و در آن هنگام با وی صحنه بدین گرفت
 و جبار که در جناحت و سیاهیانی که بر سر رستم فرخ و حیط بود و بدین اخت و رستم در سایه استری که بر پشتی از رستم بود و پشت است و
 شمشیری بر بطن استر زدند که تنگ بر پشت کسم افتاد و رستم از در کمر و جمان خود را بجوی آبی که قریب بود افکنده بلال بن علقمه از اسب فرود آمد
 پای رستم از آب بیرون کشید و منور از ابدن جدا ساخت و مسدود سلب کسم را بهلال از زانی داشت از آنجا تاج رستم بعد از او در می از زبید
 و جالینوس را از سر و بن جو بقتل نمود و سلب که هفت هزار مرد را بود و تصرف کرد و در آن معرکه هر مسلمانی شتر کی را کشت بموجب حکم سعدی
 سلب او از آن آن مسلمان شد و در سپهر صبح بدست ظرایین الخطاب افتاد و دانسته که از انسی هزار دنیا رفیع دخت و بهما آن دو سپهر
 و دود منار در هم بود و در آن جنگ صد نفر از رستم سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد و شصت کشته شدند و چندان است و آتش و زرق
 بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بجز قصور و عجز ان نمود و ده هزار کافر بدست اسباب قتل و از آنجا که گمان بودند و بعد از آن
 بعض نکات کافور را به سنگان رسانیدند و بوضیفه و نورجی گوید که قبل از آنکه نام لشکر عجم نزد جبار جان را با سپاه کران بعد رستم

فصل اول در حضرت عمر و تقسیم کردن خیمه

فرستاد و با بعضی از نهنگران بمنزل دیگر حبس ملاقی شد و در آنجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب بمینی اطلاع یافته متوجه بخانان گشتند و بعد از آن
 مقابلت بپیرن سلیم بن جراحان بقتل آوردند و مسلمانان را بطریق جوابت بقتل برآوردند و خانان شهریت را غنیمت شمرده بیچ منزلت ابدان وقت
 نمودند و بدین فتح سعد بن قحاص شخصی را با تختنامه بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان فارق اعظم آنها سرور پیاده و فرستاد بجهت عراق و قندهار
 ملاقات پیشه حال مجاهدان پیر رسید و در چشم او بر سر سواری افتاد و او از برآورد که خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و شمر کان و کلیل و خوار
 گشتند با ستل آن سرور شده و سبیه و غنایم آورد و پیاده چهار سوار برین با گشت بعد از گشته شدن تخم و جرد بن شهریار آنچه دوست از قندهار و ستل
 مصوب خود میروان آورد و بطرف جلولا رفت و خور او برادر شمر آورد و این گذشت و رسال شازدهم لشکر اسلام و جلولا را عبور داده و قریب ابرس رسید
 و خور از لشکر آراسته با سپاه عرب مقابلت نمود و نهنگم گام شب متوجه جلولا گشت و سعد قاص عباس بن اشعث و عقب گردن خان و انه فرموده خود بدین رسید
 و چندان احوال بدست اهل اسلام افتاد که عشر عشر آن تصور نبود و بخلاف غنائم بدین بسیار رفت و در خزان کسری یافتند و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و سایر با هر صبح بوی از این رساله داشت فاروق اعظم بساط را قطعه قطعه فرموده و با جبران قسمت نمود و از باجبار گرفت دست بحدی علی مفضی رسید
 انتخاب آنرا بقیست شصت هزار درم و فروخت نیز در دهران کن بهرام اباسپاهی اگر آن جنگ سوار و فرود و با شمر بن عتبیه با دوازده هزار سوار در باجبار
 با ایشان مقابلت ساخت سپاه عجم نه همت خوردند و چندان اموال و دواب استیاب مسلمانان شدند که فقر لشکر تو را گشتند و سعد و قاص خمس اموال
 بخار کرده و با تختنامه در مدینه رساله داشت حضرت عمر اموال را بقدر درجات قسمت نمود و بی اهل بدر را پنجم از درم اهل حیدر چهارم از درم کسری که بعد از
 ایمان آورده بودند هزار و یکصد و قادیسیه مسلمان شده و او را نیز در اینان صد و یک از اینها درم تعیین نمود و امام حسن و حسین و اباباد و مسلمانان داخل اهل بدر
 اگر چه آنها ادراک بدر نگردیده بودند و عباس ابیست هزار و شصت یک از اراج رسول الله را ده هزار و دینار بخشید و عایشه صد و یک از اینها تیرج داد و من بعد و قاص
 بموجب ارشاد امیر المومنین رخت اقامت بدینا انباشته بود ای آن موضع سازگار نیاید و موضع کوفه ازنی خانها ترتیب اوقامست و زید اتفاقا
 آتش در منازل افتاد و ششاد و عوس ماه یک سوختن نیاز بخت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت با یامی انتخاب عتبیه بن عروان بجانب ایلزفته
 بنابر رسد و دی راه شد اندر عجم و ملک هندوستان در سینه یازدهم بنای بصره نهاد و بعد از سه سال با تمام رسانید و حکومت آن شهر غیر بن شنبه خلق کرد
 و منزل او ابو موسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن شهر و شهر عظیم همگروه گردید و گویند در سال شازدهم هجری فتح جلولا دست او و درین
 آن حضرت بوضع تاریخ هجری در میان است او فرمود و در سال پنجم هجری عکلت طاعون در شام شروع یافت و در آن ابو عبید و وزیر
 بن ابوسفیان و سبیل بار القباخر اسیدند و امیر المومنین عمر معاویه بن ابوسفیان را بامارت شام فرستاد و او نیز در سال نوزدهم
 فاروق اعظم سرای عباس مروان را خرد و سبیه رسول الله را و بیع ساخت و در سال بیستم بنابر شکایت اهل کوفه و قاص ابی طلحه
 بر عمارین یا سمارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان عرب عجم و حبش است و در آن زمان بن مقرر امیر لشکر اسلام شهید شد و کفار
 یافتند و بعد ازین هجری میان را احتمال معتد بر سر نشد و درین سال بجای عمار غیر بن سعد اسیر کوفه گردید و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان
 و عمار بن قحاص و دامنان دست داد و حاکم مازندران و گرگان و درستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سوم ساریه
 بن زیم بدر الحرف فارس رخت و عدت و دوماه آن شهر را با حاضرت داشت آخر حاکم آن شهر از گردان لشکر استمداد نموده از دو جانب برباب

بجای

انجناب بقرات قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل خونا درون سراجیته غافقی حضرت بران جناب زد که خون بر آیت کریمه مسخیه الله و هو الله
 العليم حکید و سودان بن حران شمشیر کشید بایا زوجه آنحضرت خواست که تیغش بگریخت دست او معطوف گشت آخر سودان و قشیر عثمان را که شربت داشت
 چشاندند و همانوقت غلامان انجنابان هر دو ملعون را بدوخ فرستادند چون حضرت علی برین حال که گاه داشت از خانه بیرون آمد و بر خشاره امام حسن
 طیارچه و بر سینه امام حسین دست زد و بعد از اندر میر محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذر را نمودند و مدت ستره و جیب بهایونش در خانه افتاد و
 هیچکس بیفتش نبرد و اذیت علی مرتضی حضرت از اهل فقه حاصل کرد و جوی و حکم بعضی دیگر وقت بیان شام و خفتن بعد از آن تا بوقت تخمیری
 از درگاه کعبه لاش مبارک را برداشتن و اهل خونا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حال طعی که مقبره مسلمانان جهودان بود دفن نمودند
 و معاویه در محل حکومت خود دیوار یک دایره کشید و در آنجا آنحضرت را داخل مقبره اهل اسلام گردانید مدت حیات دوالنورین هشتاد و یک سال و در بیان
 خلافتش یازده سال و یازده ماه و بیست و یک روز بود آنحضرت بعد از رفت سال تولد رسول خدا است و بیست و یک سالگی در شرف اسلام شریف شد
 و در شان آنحضرت حدیث بنویست لکن بی رقیق و رقیق فی الجمله عثمان یعنی هر بی رقیقی است و رقیق من در جنت عثمان و حکم آنحضرت
 زید و عبد الله و سید محمد بن الحارث سو و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت و در حضرت رسول الله را از روح آورد و بود بنا بر لقب انجناب دوالنورین گشت
 و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت و والنورین در ایام جاهلیت اسلام هشت روز بود و در قید و ام کلثوم بنتان رسول الله و ابیجیه بنت مروان و ام عمر و
 بنت جندب فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عقیله و رباب بنت سید بن ابی لهب النعمی و یار و دیهیم عمر و عبد الله و عبد الله الصخر و ابان بن خالد و سید و عقیله
 و ولید و شید و معی و عبد الملك و شش دختر فرمود و ام سید و عایشه و ام عیسان و ام عمر و ام البنین و اما جماعه اطفال و نضات دوالنورین که در حین قبل بر جا
 مسلط بودند آنکه در کعبه عبد الله حضرت می و در طاعت قاسم بن سید و درین علی بن امیه در بصره عبد الله عام و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه
 بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد و در فلسطین علقمه بن الحکم و در اذربایجان اشعرب بن قیس و در اصفهان ضائب بن اقرع و در سمرقان
 بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان اجف قاضی و در یزد بن ثابت و قاضی که ابوهریره و قاضی شام بود و او کاتب مروان و صاحب
 شرف عبد الله بن معتمد بنی بودند و در خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آورد اندک بعد از سه روز شهادت و دوالنورین
 مصریان اکثر هاجرین انصار بنی هاشم بنی المومنین علی آمدن التماس نمودند که پسند خلافت نشین آنحضرت اول یا نمود با اکثر فرمود که این جمعی را
 طلحه و زبیر شریعت نمی پذیرد و بعد یک هفته ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام آماجی خواهند و ابان بن کایلی نیست هرگز از شمار نجس است
 من باب و سمیعت نم ایشان گفتند با وجود تو که تنهای این منصب دایمیکه خاطر گردید و اول طلحه و زبیر سبقت کردند بعد از آن بعضی دیگر هم روان روز
 بیت خاص واقع شد و بر دیگر خواص عوام غیر از مستبان و والنورین سبقت نمودند من بعد آنحضرت را عزل حال منظورند و غیر بن شعبه
 یکی از غلامی عرب بلند روی و دلخواهی معاویه داشت که درین امر چند توفیق فرمای تا خبر بیت شیع که دو قوا خلافت استحکام پذیرد و گاه
 آنچه معاصرتانی تحمل آری آنحضرت را می غیر در اندیشه پذیرد و در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حارث را
 بکوفه و عقیله بن عبد الله بن عباس را بسین قیس بن سعد را به بصره و سید بن جلیف را به دمشق ارسال داشت هر گاه عثمان در بصره رسید عبد الله عام
 شهر را تسبیح می کرده خود و دیگر گفت و عمار از دیگ کوفه رسید و شین که اهل آن شهر بغیر از ابو موسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند

چون دو انورین بر روضه رضوان شتافتند امر خلافت برادر المومنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بعضی پیر این خون گوی خلیفه ثالث است باینکه ایشان
 نایب روضه آنحضرت بجای شام رسانید و معاویه میدادست که در میان او و این عزم خرم الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر مخفی گفت کرد او پیر این شمشیر
 بسجده جامع برود و کابرد انشرف شام چنان نظام ساخت که از نواقصی علی مرتضی بوقع انجامیده بنابر کان سکان آن سمرین نسبت بایام
 فاسد گشت و با معاویه بیعت کردند و عمر و عاص هم از فلسطین بدمشق ریزید و باو بیعت نمود و اینی موجب بدعتی معاویه شد و هرگاه بر تو این خبر پیشگاه
 حیدر که از امانت چند نویبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعل آمد و شرط نصیحت و موغلات بتقدیم پیغامده مترتب گشت لاجرم شیر خدا یا نو دهن از هر
 جز از طرف شام هفت فرمود و در آن لشکر تشاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیت الرضوان شریف داشتند و حضرت و پس قری که از
 ترفین سخن است بکار است ابوالحسن شتافت و در جنگ صفین شریک شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحد و جزیره عربت بر راهی رسید
 لشکریان باب احتیاج داشتند و از راه آب طلبید و جواب داد که سده دو آب در ممر راه انبار کنم انجمن بود که ای راهب هیچ چشمه آب نزدیک این
 ویرست که کشش کس از انبای بنی اسرائیل از آن آب خورد و اند گفت علی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکند که درین موضع
 چشمه است سده و آنرا یکس بخشاید و یکس بنی یافعی بنی یثیری اسیر اند و در من آن چشمه را طام گردانم بعد از آن کجانب شمر صومعه صد قدم فته
 خطی تدر که قطر آن بیست گرد بود بر زمین کشید و بکند نش مردم را مسور گردانید و بعد از اندکی حضرت سکی بزرگ ظاهر شد که از اطراف ازل قوت هر چند
 نمودند از جای چلبانیدن نتوانستند و آنحضرت قوت روحا بل نباید بجا آن سنگ برداشته و در انداخت چشمه آب شمر گوار طام شد و لشکریان
 و در آب سیراب شدند و راهب بعد از مشاهده اینصورت لباس اسلام پوشید و صحیفه که سمون اصف از مسیح روایت بود و بنظر انشرف رسانید و در آن صحیفه
 طومر یغی از انان رسید آنحضرت در آن یار دیگر صفات حمیده و مسبح بود و شیر خدا بنوعی آن صحیفه مطلع شده و اسم شکر بجا آورد و از انجاری شد
 در آب شام که متابعت بردوش گرفته و معرکه صفین حاضر و غیر شهادت فائز گشت آورد و اند که حاکم شام دریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت
 نفر شمشیر زن از دمشق برون آمد و صحرای صفین لشکرگاه ساخت سپاه عراق قریب بشطرافت بسپاه شام رسیدند و در جنگ اول و آخر حاد و
 مدت سه ماه و یاب معالیه ابواب مسل و رسائل فحاشین مفتوح ماند و پیچ و بجه مصالحت نمودند و بار از اول حاد و اگر آخر سال سی و شش شروع حرب رود
 و هر روز فوج فوج از طرفین اینت محاربه برافروخته شریک میشدند و چون بلال رجب نمود و هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماه
 حرام از صبح روز چهارشنبه غره صفر سنه سی هفت هجری هر دو سپاه صفرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه و زمان محاربه امتداد گشت و بر و اصد و در
 ایام نو درت متعاقباً بوقع انجامید و در آن محاربه با نیست و خبر از بقولی است و از کسان از جانب علی مرتضی درجه شهادت یافتند و از طرف حاکم شام
 چهل و پنجاه و صد بیست نفر از کس قتل رسید و در آخر خبر از خبر فرس حضرت سول الله که مامش هم بود سوار شد و عمامه بر سر و در در قافانیه
 آنحضرت دست گرفته باهرا سوار کرده و نفوت مخالفه از هر دو و در لشکر یکبارگی در پیش آمد و بیعت چنان گشت هنگامه زرم گرم که بخار اشتیاق
 پولاد زرم خون لیران بکود و مامون باندا آب چگون و آن بودا شب دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز داشتند و آن شب اهل انارخ لیانه الهی بر گویید
 و از شب هفت نفر از سپاه شام که از و نهاد و یک در سپاه عراق مقتول شدند و صبح آن سحر نمود و جنود مامور و در هر طرف در اماند و ضعف انکار و در
 شامیان ظاهر شد و نزدیک و که لشکر عراق منظم و منسجم بود و در این اهل شام بجهاد و معاویه صحنی گفت بر سر شمر و ایستاد و از هر دو زند که اهل عراق

شماره کتاب خدایم چون سپاه عراق صحائف را بر صفحات راست دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری می ستانند که این کتاب
کشی بدید چند حیدر که از فرموده که این خلیفه معاویه و دست نشینان بدین جمعی انتخاب با اجابت دعوت معاویه کلیت نمودند و اسعبد بن قیس که اکثر
الشعر عراق مطیع او بود و بدینا سر شخت که از معاویه گرفته بود و بدین از ان بنی حنیفه موسوم شد گفت که معاویه از سر نصیحت سخن میگوید علی که مردم را
فرمود شما آنچه مصلحت این جمیع را بقطع رسانید انگاه معاویه اهل شام گفتند که معاویه را قبل خویش حکم ساختیم اسعبد اکثر لشکر عراق بر زبان
آوردند که ابوسوسا شمری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مراد او آن نیست عبد الله بن عباس با دیگری حکم باشد تا چون گفتند که با بغیر از ارضی هستیم
آخر هم طریق معاایشان را گرفتند شمر و انکه حکمین فرمودند انجندل فیه هر که ابو حنیفان سنت رسول الله علیه و آله مقرر سازند حکم ایشان کسی عدل
نخند و بی باب صلح نامه نوشتند و هر گاه کتاب نام اسلام الله را لقب می نمودند بنی امیه و معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هر گاه در صلح جدید نام محمد
رسول الله را بقلیم آوردم پس گفت لفظ رسول الله را مخزن اگر او را رسول خدا میدانستیم با و نزاع میکردیم پیغمبر فرمود ای علی مخزن ترا نیز مثل این روز
میش خواهد صدق رسول الله را و هر تا روز است بعد از ان کتاب طبق معاویه نوشت بعد از تمام صلح نامه انتخاب گرفته و معاویه به شوق بازگشتند
و این مصالحه در او آخر شهر صفر که بود وقوع انجامید در قصیده نام ضریحین آورده اند که حسب یر صلح نامه با و رمضان ابوسوسا شمری و معاویه با صلح
با کاب عراق شام بدو سه جندل فیه و ابوسوسا معاویه و جود و معاویه و هر روز بخش شافیه تعظیم بسیار نمود و بفرمود و او را در فیه سخن ان مقرر ساخت
که علی معاویه از حکومت عزل کرده ام خلافت ابوسوسا را میگیرم با هر که اسلامان مصلحت این را بزرگ این کار اختیار نمایند و او ان اسمیان هر دو لشکر
منبری نصب کردند عبد الله بن عباس با ابوسوسا گفت بر امر که اتفاق نموده باید که اول از امر و زبان از دست ترا فرستند و ابوسوسا شمری عمر و در آخر
پای بر منبر نه و حدیثیکه با یکدیگر قرار داده ایم بمع خلافتی رسان گفت معاویه و الدین تو مقدم من تمام ابوسوسا گفت آن عدل و فروتنی و منبر برآید و گفت ایها
مصلحت اهل اسلام باست که علی و معاویه را از تقلید نصب خلافت معاف از این که نام را اسلامان خواهند بر سر ایستاد نشانند انگاه اکثری را از انکشت
برون آورده گفت من علی معاویه را ریاست و ان مردم چنانچه این اکثری را از انکشت خویش بعد و بعد بر سر تخت خاتم را بر نشاندند و در وقت که علی اهل اسلام
این غرض صاحب در از خلافت خلعت ساخت من معاویه برین امر مقرر ساختیم چنانکه این خاتم را بر انکشت نمودم زیرا که او ولی ذوالنورین و منبر اوارترین
خلافت بجا خلیفه بنظرم است ازین سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوسوسا فریاد برآورد که میان من و معاویه فوج سخن بود انگاه حکمین یکدیگر را دشنام دادند
و شیرین بن هانی تازیانه چن بر سر عفر و بدین از ان ابوسوسا بر جان گرفته بگریخت عبد الله بن عباس نجات بخالت با سپاه عراق بنی حنیفه علی مرتضی شافیت
و عمر و با شامیان پیش مشق گرفته و معاویه مبارکباد داد و در ان اجتماع خوارج در شهر و ان کشته شدن اکثر ایشان آورده اند که در زبانیکه امیر المومنین
خواست که ابوسوسا شمری را حکم مقرر نموده و در دونه جندل فرستد و قوس بن هیر و رقه بن مالک بعض ساینده که زام حکم کتاب ابدست ابوسوسا
مده انحضرت فرمود و عا که از شر الظالمین انقض میثاق موجب انخشودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام نمائیم با شما عا ان خوارج
آواز برآوردند که لا حکم الا لله و عدالت خوارج یو فایو تا زیاده نیست تا کار بجا س رسید که بقضیه حکمین ایشان عبد الله بن عباس را ریاست خویش
گرفته پس از تقدیم مشوره ملک و دو دار کو فیه و ان فتنه و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند در برج اثنا اسد الله بن عمر تهدید معاویه با
و پنجه از سپاه حرکت فرموده و موضع نخاله لشکرگاه ساخت انگاه خبر رسید که خوارج فوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان بود او را کافر خوانند علی مرتضی

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یک وفات یافت و ابو بکر بن عبد الله بن جراح بعمر شصت و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه
بیستم بمکه بطاعون گذشت و عبد الرحمان بن عوف بعمر شصتی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر شصت و پنج سالگی در سنه سی و دو خنجر سستی بر سینه او
و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب حقیقت او صد صحابی بدرگه را در وقت زنده بود و در هر یک چهار صد و هشتاد و یک نفر از دنیا دادند و قریب سی و سه هزار تن از زنده
قسمت نمودند و در هر یک قسمت هفتاد هزار درم رسید **فصل ششم در خلافت امام حسن بن علی رضی** خدا آورده اند که در روز دوم انتقال
خلیفه چهارم امام حسن بن علی جلیع کوفه بر بنبر برادر و خلاق را ازین واقعه آگاه گردانید و درم با نجاب بیعت اخذ نمود و معاویه خبر شهادت ابو تراب بیعت
خلاق بود و رشید او یافته حکام بن قیس را بنیابت خود در شام گذاشته باشیعت نهام درم غم نخیزد مالک عراق عرب مصمم نموده عبد الله بن عامر را
میشتر فرستاد امام حسن با اطلاع آن با چهل هزار کس کوفه را برده بسامط مدائن ول فرموده قیس بن سعد را مقصد لشکر ساخت و کار است حرم
بر صفحات کفر سیاه سمانه فرموده آنرا خطبه فرمود که در سینه من کنیز پنج مسلمانی نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف هم باستماع آن طائفه از لشکریان
خارجی المذهب ختم گین شده جامه مصلی آنجناب نثار کرد و در آن فرسوش مبارک بر کشیدند و جراح در شام راه فرصت یافته رضی بر آنحضرت زد
آنوقت قوم بریده و همان بجزو آنحضرت پرداخته از شهر قوم باز داشته جراح را کشیدند و آنجناب بخوبی قصه بعضی مدائن دل فرمود و بمساجیر احوال
شفایافت پس ایشان معاویه را بنبار رسید و قیس بن سعد را حاضر نمود و عبد الله بن عامر در آن آمد حضرت امام فرمود جنگ از شهر بیرون شد بعد از آن
و قیس بن عبد الله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگویند که عبد الله بن عبد الله را سگویند که دست از محاربه باز دارد و با
نفس خویش انجام عتسی نهایی سخن عبد الله و هم در این سپاه عراق استیلا یافت است از کار باز داشتند امام مراجعت کرده بدار آن آمد
و عبد الله شهر را حاضر نمود و آنجناب ضعف بر صاحب مشاهده ساخته قبول اینکه جناب سید المرسلین نشان امام حسن نموده بودند که بواسطه این سپهر
فساد فیما بین گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیر و در کشف انهمی شده بود که ای ائمه عقب یکدیگر بر سر برمی آیند با عبد الله بن عامر معاویه و هم عبد الله بن جراح
خواهر زاده معاویه را فرستاده پیام داد که اگر معاویه معتصفا کتابت او سنت رسول الله باز در شان عمل نماید و درم از شهر او این باشند تقالید او و عیال و اهل
باو میگردم و الا بقدر وسع در فوج و یکوشم معاویه یعنی مستبک گشته بکانه پیغیر کرده بعد از او و اطافه عیالانش را همراه نموده گفت که این صحیفه نزد ما
مستودع هر یک که هر چه طلب باشد برین صحیفه نویسان من قبول است هر گاه آن جماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه حروص داشتند آنجناب و هم خود
نویسانند که این بر صاحب میان حسن بن علی و معاویه بن ابی نفیان است باین شهر و خلافت ابوی باز میگردم که هر گاه وفات معاویه یک سکه را
بجاکوست نصب نکرده مهم ریاست احوال شهری نمایند با مسلمانان حسب میلش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست ایشان ایمن باشند و
با کافران خلق معامله وجه نخواهند و نیز متعلقان علی رضی الله تعالی عنهما نشان از در میان باشند و باره حسن و حسین در سر و علایم بدی بنی ایشان
هر جا خواهند توطن گردانند معاویه بکلی این عبور در اندیشه نیست بجز از اشکام بر صاحب آنجناب معاویه سکوفه رسیدند و هر گاه معاویه عامه خلایق را امان داد
امام معصوم بمجلس معاویه رفت و معاویه بیعت نمود و درام حل و عقد هر امام را بناب اسلام در قضاة اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب کمالش معاویه
بر بنبر فرقه خطبه آن چنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند و بعد از آن جناب در مدینه و معاویه در شام
رفت و خلافت آنحضرت مدت ششماه بود چون مدتی از قضاة مصاحبه در گذشت معاویه خواست که زید را و بعضی خود نماید پس دست که شش

و

با وجود امام حسن تمشیت نه پذیرد و لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بخدمت فرستاد و در فضاة الشیء اسطورت که مروان در مدینه رسید و چون رسید
 با شما نسبت شعب زوجه حسن را بقدر نفیست که او هم داده شود خود را ملاک ساخت و از اینجا اگر خبیثه پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه کنیز در
 شام فرستاد و حکم شام مدت سه شبانه روز با عطا و ولایت بتوالت نام برد و خست کیفیت واقعه از اسامی شنیده بر ولعت کرد و چون کس فرمود که اسرار بدو می
 بنست نزد و بجزیره برده دست پایش بسته بدو پانزده نفر را بداند و نامها بدان موجب عمل نمود و کینه اگر از انصوابش رسانیدند و طائفه کوفه که بدست موسی مرخص
 بران حضرت عاکشه و چهل روز بیماری است و کشید و بعد بعضی برانکه که آنحضرت را شش باز سر دادند و بنوبت ششم کار آمد آنحضرت را در بقیع فتن
 ساختند و تولد آنجناب ماه رمضان سال سوم هجری و در یکم خلافت شصت سن شریف سی و هفت سال بود و بمهر حمل و هفت سال ماه و هجرت سنه
 پنجاهم هجرت استی برست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود و کثرت اوج و اقب و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن ثقیفی و زید
 و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله و اسامی و محمد و یحیی و جعفر و طاهر و حمزه و ابوالکر و قاسم و نج و قاسم حسن و زینب و ام عبد الله و ام سلمه
 و فاطمه بودند و از جمله پسران اسل حسن زید باقی مانده و کار امام حسین بن علی مرتضی ضی الله عنهما بعد از رحلت امام حسن معاویه را
 اراده شد که پسر خود زید را ولیعهد نماید بنا بر ازل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بنیز کرد و در مدینه و کوفه رسید و ازل آن دو بلاد طایفه
 بیعت کنایه ایاب کس یعنی امام حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم
 از ان اباموید و معاویه را و دوشل ازل آن دو بلاد را خشنود ساخت و بدین شیوه سعادت نمود و بیار شد و زید را در باب خلافت و بیعت
 و گفت که کس از عطا و کس از غایت تو بیعت کرده اند از آنها در یکجا مروان و ثانی و لبطا و بخش نمون سار و امام حسین را احترام نمائی
 که یکنی از تنگستان است چون بعد فوت معاویه زید بر سر خلافت نشست بیعت جدید را خلق گرفته برای گرفتن بیعت ازل مدینه نام برد
 بن عقبه و ابی مدینه نوشت و بموجب آن عمل نمود و آن نیز بر گوارید ستور سابق از بیعت زید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه بکوفت من عبد الله بن زبیر
 بمسبت چهارم شعبان باستصواب محمد خدیجه را در خودی قبایل و سر که شریف بود و یکسان بقدر و استبداد فرموده فوج پیش و کاند و در
 فتن مسلم در کوفه هر گاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه وفات یافت امام حسین از سعادت زید انکار نموده بکافه شریفه رفته سکونت و زبیر است
 مکتوبی مصحح کس بنی متش ارسال شد که بنمون اینکه با حکومت زید را بیعت کنیم و یا غیره که در کتب بوده نفس اموال و اوقات تو کرد و انیم و خراج
 استعجال توجه کوفه گشته و توانست بر حال اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا فکرم زبان نیار و در جواب نوشت بنی و اشراف و روسا کوفه
 و کس دیگر اطلب خبر ستانده هر ادیشان بجا مکتوب و بدین نشان چند کس از عظمای کوفه بکفر رسیدند انگاه بواجبات نوشت که حال را بدو و دیگر
 خویش مسلم بن عقیل را بدین سیم صادق مقال نفیست حال شما معلوم کند اگر بر سر حوت سابق باشد با وی بیعت کنید و امر اعلام و بدین سیم آن جانب
 و قبل از و انکی اسلام عبد الله و عمر عبد الله بن عباس بکفر رسید هر دو امام حسین را بنی اجماع گفت کردند و بنی زید را و اسلام در مدینه و فتنه اقرار با حضرت شده و کس را
 با جرت کوفه از راهی که هر عام بود و کوفه نهاد و راهبران او که کرده و بر بیابانها و در کشتی هلاک شدند و مسلم و حمزه که با وی بودند نیز بجان از بیابان
 بیرون دیده بر سر رسید و یکی از مردم آن بواح را که ستاده امام را از راهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک انیسست نامش انیکه امر اسراف داشته
 دیگر که را بنفرست امام حسین بن جواب آن نوشت که تیرس دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آنست و مسلم را نه شده و کس را طری سنار

و داخل بدان دیار رسید اهل کوفه نزد او جمع گشته اطاعت و انقیاد نمودند و جمعی کثیر با امام حسین بیعت نمودند و انان والی کوفه را یعنی وقتوف یافته اهل کوفه را
از قتل و آگاهی تنبیه نمود و دست و پا و غیره را بر او نهادند و از آن مسلمانی که بیعت اهل کوفه را پذیرفته اند اعلام نمودند و فکر آمدن ابن زیاد در کوفه
نیز در حبس است و اب سرخون را که در کوفه بنام عیالند بن زیاد والی بصره فرستاد که مسلمانی که کوفه آمده است بنحیب و کوفیان با حسین بیعت میکنند
بجز در و زمانه شوی کوفه شوی امارت آن دیار نیز توارانی داشتند در آن وقت سلیمان مکتوبات امام حسین بطلب بیعت با اهل بصره رسانید
ابن زیاد با جمیع آن اهل بصره آمدند و یزید و یزید و یزید را قتل ساختند و برادر خود عثمان را نائب بصره نمود و بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عماره سیاه
بر سر بستره شمشیر حامل ساخته را شتر می کشیدند و اصحاب خدمت را راه بیابان بشهر در آمدند مردم کوفه بخيال امام حسین فرج آمده سلام کرده میگفتند مرحبا
این رسول اللہ بن زبانی محقق و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبید اللہ بن زیاد است نه امام حسین مردم کوفه حقیقت حال زیاده را گفتند
و آن ملعون بقصر امارت فرو داده و شمشیر کشیده و زخمی گردانیده و بر او شمشیر انداختند و یزید امارت کوفه بمن داد و در میان شمشیر امارت
و عدالت مرغی دارم و داد و ستد امارت را به شما نمی دهم و اصحاب بجا آمدند و هر که در دست او بود و در دست او بود و در دست او بود و در دست او بود
من آنست که بگنجگاه را که هر که حاضر را عوض نمائید و عفویت کنم سزا آمدن آن ملعون اگر کسی یافته خوف شده در سر آگاهی بن عروه رفت و
اهل کوفه نزد مسلم سیده را نزد ایزدی و هر مردم با امام حسین بیعت کردند و در این اثنا شیخ بن ابو بصیر که در منزل بانی نزول نموده بسیار در این باب خبر
پیغام داد که و ابیاد است قوی انیم شیخ با مسلم مقدر ساخت که هر گاه آن ملعون بیاید و همانرا از لوث او پاک سازد تا امارت کوفه بر تو متوقف شود اگر
شفایا به بصره را نیز خبر دادند و در میان این باب و ابیاد است شیخ آمد و او را سخن نگاه داشته انتظار کشید مسلم چون بدو بدو رفتن ابن زیاد را بدید گفت
مر امانی مانع آمد شیخ گفت تفصیل کردی که فرصت از دست داد و بدو رفته روزان شیخ در کشت در آن اوان پس زیاد هر چند محسن بودی منزل
مسلم بر دو قوفی بران نیافت آخر خلیفه اندیشید و ضرر مسلم را درم بغداد نمود و متعل نام داده گفت بگوئی که یکی از دو ستار امام حسین ام و مبلغ را
مسلم آورده ام متعل ضرر گرفته در سببی رفته و دید که شخصی در نماز انگار میکند بعد از فراغت نزدیک فته گفت شکر ام از اهل شام محبت خاندان نبوت
دارم و تذکره کرده که ضرر دینار بدان دولتند و هم که درین شهر گرفتند بیعت بنام امام حسین شتمنال دارند آن مرد و محمد و همان کوفه متعل را نزد مسلم برد
او وجهه که تسلیم نموده از نو زنا شب انجا بسر برده بیرون آمد و این یار از از کاهای حالات اعلام داد و آنگاه ابن زیاد را با جمیع بقصر امارت برده تمهید
نموده مسلم را بطلبی آگاهی گفت که هر که او را بتونس بیاورد با جمیع آن شتی بر سر کار زده بی او محبت بگوئی بنزد کوفه فوت با کوفه افتاد و او را کوفی
قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آن جماعت را خبر سلامت هائی گفت آنها تسکین یافته مراجعت نمودند و مسلم با بست هرگز خشنم نموده کرد
دارالامارت اند جنگ بین الفریقین دست داد درین اثنا چند کس از جانب ابن زیاد بیاورد و شک برانده اهل کوفه را تحویف نمودند که کوفیان
هرگز قوی استیلا یافت ببادت قدیم و نوغان از نهانند و عیال را از شکسته و کجمنارل خود را آوردند و مسلم تنها در محکم کوفه میگذاشتند و بی
خجوه بر سر آن ضعیفه و او را بکمان خود جاد و همان ساعت پس ضعیفه بخانه رسید و از او خود واقعت نوال مسلم شد و ابن زیاد با جاسوسان فرستاد و در وقت
که اهل کوفه را تسلیت مسلم سخن شنیده اند مسجد قدیم مردم گفت مسلم آمده و قتل آنکه کینه کینه اما از شهر بیرون رفته است در خانه کبر که او را با بنم خون او بر زم
و هر کس مسلم را نزد مردم او بر زمین بود هم پس ضعیفه گفت مسلم بخانه است بدیافت کن محمد بن شعبه با سه صد مرد روانه کرد و مسلم او را بر زمین

شهر و دانست که طلب آید اندر حجت زرد پوشید و عمامه بر سر نهید و شمشیر حائل کرده بر اسب نشسته برون رفیق بران قوم حمله ساخت چند کس را بکشت ایستاد
 باین یاد و نیز پیغام داد که ترا بر سر حد کس ستادم از یک کس نمی آئی جواب داد که اگر اینجاک شمشیر آن پهلوان فرستاده بود پیغام داد که مسلم را باین آید
 نزد من سان بزمان بروست نتوان یافت بوجوب آن این شعب خطاب کرد ای مسلم تو اینی خود را در ملک سیف کن مسلم گفت مرا با مان کو اختیار
 بار دیگر وی بخانقاهان آورده ایشان را باز گردانید و خود را بسیار خرم حجت نموده پشت بدیوار خانه نهادن بعد از این شعب سیاست اجتماعی بروی حمله نمود
 و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لب لای او برید مسلم او را هم دو نیم کرد و بدو فرستاد و دیگری از عقب نیز بر مسلم زد و بفلک و اطراف جوانان ده او را گرفتند
 و بر شتری سوار ساختند پیش این زیاد برنده مسلم هم و سید و نصیب فرمود که درین شهر مقصد و مقصود را هم اسب سلاح من فرستاده و انسانی و نامه حسین
 نویسی که زنده بر بقول کوفیان انجمن و نمائی تا بتوان آن رسد که من رسیدم و سعد و نبیانی که با مسلم حسین نوشت و این زیاد در شان حسین بگفت با شما
 آن مسلم گفت که بفرستاد و دل از یاد و کیفیت آنچنان گفته اند که باز زیاد سید که این نیز گویند و تعالی بود که بجای حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سید
 بحارث بخشید و اردوی دو پسر او بکوفه نام پیدایشند نگاه سید را ترک کرد و ابو سفیان پدر معاویه پیش از قبول ایمان نوشته بطاقت فرستاد بجا بود که معاویه
 خورده در آنجا تصاعی بخار حفر و شادی طلبید و سید را حاضر ساخت که ابو سفیان دفع فضله نمود و سید زیاد حمله گشت و بعد از آنکه زیاد کشته یافته شد
 و تیسر سید حضرت علی در وقت خلافت خود عبد الله عباس را حکومت بصره داد و زیاد بن ابیه را بجایست دبیر و محاسبی مقرر نمود و بعد از آن
 زیاد و حکومت فارس سر از گشت قلاع آن لایت را مضبوط گردانید و معاویه در رسید خلافت خود از و خائف شد و بمصاحبت وقت زیاد را برادر
 خود قرار داد و بعد از امارت بصره و زیاد تعلق گرفت و بسیار خوشنمای مایه ریخت بعد فوئش پسرش عبد الله بجای پدر قائم گشت این یاد ازین سخن
 بفیض و آید و شخصی را اشاره نمود که مسلم را بالا قصر برده گشت بعد هانی بن عروه را برون در و لحنی بمسلم ساخته سمر و بدمشق فرستاد و در روضه
 آورده که وقت قتل مسلم را زود و پس بخت ساله خود را سحر و جادویم که از آنها گشت تمام داشت همراه کرده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجای لیکه
 کشته شد و مستمعان از آن جگه گریه میکرد و ذکر روانگی امام حسین در کوفه هرگاه مسلم خانه هانی وارد و جمعی کثیر بیعت امام در آمدند
 مسلم خود با حضرت نوشت که سیدی و من از غریبت کردند و توبه این جانب بشود که حصول مکتوب مسلم امام حسین انگ عراقی کرده توبه اسباب سفر
 مسئول شد و برادران خواص او را خبر بک عطا داده جهت عمارت طفلان محملها بست هر چند عبد الله بن عباس نیز در دندان از رفتن
 کوفه مخافت کردند و نیز بنیاد و بر و رسوم و کجی که مسلم در آن در و داریه برون آمد و در شمار هر کس با سلاقی بنیز طاهر بنی و کتب اهل عراق با تو و
 سیوف بانی ایستاد هرگاه در بطن از این خبر و انکی خود نوشته منعت قیس که کوفه رسال داشتند تا قادیسیه سیده بود که مردم این یاد او را اصل نمودند
 و در منزل زرد و بر فاقه نام اختیار کرد و شخصی از عراق بد طامه نمود که مسلم هانی را کوفه و بر و کس گشتند اصحاب امام بدر یافتن آن عرض کردند که از
 سه کوفه در کوفی بنو قحیل گفتند که ای ای از مسلم زندگانی بجا نیست بمنزل زیاده مکتوب عمر بن سعد رسید که اهل کوفه و کوفه مسلم آنها گشته اند که او باقی
 ستم گشته شد و قاصد عمر و اهل قحیل این اعلام نمود و بنی زرد مکتوب و مردم که اطراف جوانان امام پیوسته بودند متفرق گشتند و نیز از خواص اصحاب فرقی
 نماند و این یا خبر غیبت امام یافته هر چند نزدیکان از سوار و ان خود چون امام بمنزل سمره راهی گشت وقت نماز نشین با جراحات شاد و گفت از کوفه
 جانشینم با کوفه روی با ستیج آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجایست جراحان سوار و در میان حایل گشت و بجا نام خواست و تنه

برگشت و گفت ما بجهانک منصرف نیستیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و در گفت و ما تو بر ای رویم نجاریا شده که تو تا به بنیم که از آن دیار چه خبر آید آنگاه فرمود
 طائفه روان شده منازل مرا اهل میوه که تا بموضع می رسیدند که موسوم بر بلا بود و شتر سوار کتب ابن زیا بهر رسانید مضمون اینکه در هر جا که کتب تو رسیده حسین
 در اینجا موقوف دارم و کتب با نام داد و گفت درین مرحله فرود آمدی گفت نام این موضع چیست جواب داد که بلاست فرمود و طاعت گرامین زمین تعیین
 کرد بلا بود اینجا نصیب نام که کتب بلا بود و بار بار فرمود که خیمه ساز و در کتب حقایق حجازی که بلا بود و دیگر عمر و سوار چار نه از نفر فرزند جنگ نام در اینجا فرود آمد و بعد
 جفای ابن زیا و بعد او لشکر فرستاد که مدد سپاه بدست و درین رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیا بعد از قتل مسلم بن عقیل عمال خود و مشورایان
 وی بنام عمر و نوشته گفت نخست اگر کار حسین فرار شد و غریت عراقی بخیم نمائی و او اول از حجاز به نام اتیان نموده آخر طایفه حکومت ری غار جنگ
 با نام گشت و بعد از طایفه منازل در کربلا فرود آمده با نام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست نام فرمود که مردم کوفه نامه نوشته و مطلب کرده اند
 و پیوسته و نه از کس بدست مسلم بن عقیل بنام من نموده اند من بکلمات انبیا ایشان فرموده روی بر آه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را شکنجه کردند تا
 او بیجان گشت و من صورت بیگانه ایشان مشاهده کرده خواهم که بازگردم و درین سفر از من مفارقت ساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا
 بگذران تا بوطین مراجعت نمایم و او منضمی را با من زیاده نوشت آن ملعون بخواهش نوشت که اگر حسین بیعت نیکند و من خبره عمر و نامه را بجزیت نام فرستاد
 آنحضرت ابانمود و بنده ابن زیا و حجاج و شعیب و شمردی الجوشن را بعد و عمر و فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فوات مانع
 نشوید و بوجبان عمر و پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین کرد این و این حادثه قبل از رسیدن فرزند شهادت امام مظلوم روی نمود و هرگاه عطر
 بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و دست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت حجاج
 صحبت واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکما پر آب کرده به لشکر گاه رسانیدند و عمر و حسب پیغام پسر زیاده خواست که نیم گرم شربت
 بهر می عمر را فیصل سازد آخر فرموده امام مقرر شد که در جمیع عمر مهر و در فریق مقانم نمایند و امام انشب بطاعت و عبادت پسر برده در کربلا
 غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را جواب بداد و جواب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تو آید باید که انشب نزد من فرود کشائی
 امام پدیدار شده امید از زندگانی بریده بهیر لشکر فرمود و پسر را بدست است و حبیب بجانب یسار داشت و ایت عباس پسر و عمر و تعیین همیشه را بهر و بن حجاج
 و میسر را بشمر و علم را برید و او هرگاه صفرا است شد خرس برید و عمر و اعراض کرد و بجزیت نام رسیده عمر و منمورد که اگر بعضی از او را انقیاد پسر زیاده و عمر
 تو به من مقبول خواهی افتاد و بانه فرمود انابت تو در جبهه اجابت او گفت اول کسی که تو خروج کرد من بودم اکنون شخصیت مای تا نخست که جان کن منم
 نامتس می مقرون اجابت گشت و برادر دشمنان در او بخت چهل پیاده سوار را بجهت آخر مخالفان او انداختند و نور رشتی جان بیا بود که او را انشب نام
 آوردند و انتخاب ست مبارک بر سر او فرود آورده فرمود انست حرفی الله تبارک و الاخرة بعد از آن معصب برادر را بر حاکمان در او بخت و شربت شهادت
 نوش کرد و بعد بر برین حصیر نهائی کبی از زیاده پای در میان نهاد و از سپاه عمر و زندین منقل برون آمد و گفت تو اگر ابائی بر گرفت بیا از خدمت
 نمایم هر که مصلی انشب است حق تو را درین پیر است و در دست بد عابد داشتند آنگاه بیا که برادر او بخت و بر بر جان تیغ بر فرق برید و که بد باغش رسید
 و بنیم سویت بعد از آن حرس اوس آمده بر بر اقل ساخت بعد از مدد و بهر پسر خود را در جنگ فرستاد و او چند کس را کشته و زود آمد و گفت
 از من راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم و من خود را شش گفت مرا بفرق بکن و اگر دانی مادرش گفت ای پسر

و انان

و دیده بودیم که در آنجا شافیه شمشیری بر قاتل قاسم زده و دستش از مرقع جدا ساخته بدفع فرستاد و لاش قاسم در میان کشتگان اهل بیت فلک انگاه
 علی اکبر بن امام حسین جوان بی همتا که در دشمنان حمله آورد و یکصد دست کس را بچشم فرستاد و لشکری بروی استیلا یافت پیش بدر کرده گفت یا ایت
 العرش امام فرمود زبان خود در دهان من کن از زبان خود میدان پذیرد و امام زبان او یک در دهان خویش بوی داد و گفت این را بدان نه و بجز باز کرد و گاه
 از لب آب نوش که تا به شش نگرادی و باز چنانچه دیگر القتل رسانید تا بقتل شخصی نبوی برفوق آورد و اگر دل سپ گرفت و اسب و صفت دشمن رفت
 او را زار و ناله نمودند و عید الله و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که با ایشان ام البنین عامر به است همراه امام بودند و محمد خدیجه و
 بن علی و زینب و امام مرافقت میکردند آن پنج برادرانش روی میدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس و محمد و عثمان و زینب و
 بهر جانب که امام تو میزد و او نیز میل میکردا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر نیز از کشته شدن امام شان توفیق آمد و درین اثنا او از پسر یک ساله امام کوش
 آنحضرت رسید پسر الطیبه و در کار گرفت تا گاه تیری بر کله ای آن پسر پدید آمد و بقیه است امام تنها مانده و بر مخالفان حمله آورده جمعی انبوه را بر خشم شمشیر و
 بدفع فرستاد و عرش بر کوه تاب آمد سنگات ساخته بکتاب آید دست در کتب کرد که بیا شد نام دیگری بدان مبارکش زویر از دهان بیرون
 کشیده مانند شمشیر شمشاک حمله نمود و چند کس را بزند و زخمی کرد و سنگی رسیده پیشانی شکست تیری بر رو و آن خون سیلان گشت و زرع بن شریک
 بضرر شمشیر یک دست مبارک بیدار داشت و سان بن انس تبرغیب شمر نیز در شمشیر زد که روح مقدس پیاصل رضوان خرامین و خوبی بن زید را زین
 مبارک جدا کرد و کینه که در حرم مبارک سی و سه تنه شمر نیزه و سه چهارم شمر شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن بر کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مشر بن کاه
 که عمر او را در کوفه فرستاده بود و دیگری سواد که امام سلمه خواست که او را نیز بکشد و گفت محاکم هستم که او را فرزند از آن امام شهید و کس باقی بودند یکی علی بنی
 امام زین العابدین که بپار بود و دیگری عمر که چهار ساله بود و شمر ملعون و خیره فتنه خواست که هم امام زین العابدین را با تمام رسانند حمید بن مسلم گفت از سر
 این کجای که بپار و عمر و شمر شمشیر دست شمر گرفته او را باز داشت شمر و همان روز شمر را بکشتند و دو تن شهید را بر شمر با نموده از آن جماعیت و سر عاله بنی انوار و چنان
 سر بر روی شمر و شمر دو برقیه کشته شمشیر بر روی شمر بقیه از دو دوازده برقیه قیقت کرده و در آن روز ساخت و در دیگر اجساد لشکر خود را زین خاک نموده اند
 شهید را در اینجا داشت و در او را در جوار امام را در محله انرا نیز در و کوفه زنها و در اجابت و عمارت کربلا اجساد شهید را در آن کوفه کس رسیدن اهل بیت
 امام در کوفه و حرم و اوست شمشیر امام زین العابدین با این کوفه و در بریدن شمشیر آن کوفه ابن یابو زینب بنسب علی و زینب و امام
 امام حسین خطاب کرده گفت شمر کفر که شمار بر او ساختن سخنان شاد و فرح گردانید و او را که سیاسی و کوفه را که باره پیغمبری خویش گرامی ساخت
 و در شان فرمود اهل بیت الطیبه و الطیبه او فاسقان بر او سخن به کاران را در فرج گردانید اهل بیت کوفه را که از او انی قتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن
 جماعت تقدیر الهی و باره خویش مشاهده فرمود و بران راضی گشته بمقتضای خود با شرافت گفت خدای تعالی خیمه را از طغیان برادر تو آسایش داد و زیبا
 بپارید که بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل فرخ شجره رسالت را بر کنده ای اگر این منتهی موجب شقاوت است غمگین روزی تو
 خواهد گشت گفت این زن از بزرگ بکشد و اظهار شجاعت و فصاحت نماید و برادران تو بجا امام زین العابدین شده گشت کیشی و چو دست که
 خدای تعالی ترا کشته و ایداد که علی بن حسین ام و برادر سرایتم باست شما قتل آمد و فرامی قیامت خون او را از شما طلب کند نگاه آن ملعون شرط
 لشکر و شجاعت وی بجای آورده گفت این پسر را قتل رسان زینب در روی او شمشیر گفت هنوز از زین خون فرزند پیغمبر شمشیر شمشیر قتل

افرادادارش سمانه نام داشت بعضی او را نترزاد و مامون گفته اند نقلست که تنوکل خلیفه آنجناب را از مدینه براق طلب داشته بود و فرمود او را در صبح
نام کی از آنجناب آنحضرت شکایت آن نمود امام ارادت میکرد که اشارت بطرفی فرمود و نظر کرد باغی آخرم قرار و جو سیاه آب و آن قصر فتح وید امام فرمود و هم جای
این جمله با است ثبوتی تنوکل خلیفه را در پیدایش ابطار علاج آن عاجز آمدن چنانچه قریب بموت رسید مادرش تذکر کرد که اگر سیر این پنج شخصایا بدید سیر از احوال
خاصه خود برسم بدید چنانچه پادشاه و کسی را پیش امام فرستاد امام فرمود فلان خیر بجای درو باید زمانه رساند چون آن خیر بجای درو نهادند تنوکل
شکایافت مادرش و نهاردینا ز امام فرستاد و چنانچه بسیار تصرفات آنحضرت و گفتنش احوال حسن لقب تقی و مادی بود و بمهر چهل و یک سالگی برز و در
آخر جمادی الاخر سنه دویصد و پنجاه و چهار انتقال نمود در سمره مدفن گشت آنجناب چهار پسر حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بودند و ذکر امام حسن
عسکری بن امام علی نقی رضی و ولادت آنحضرت بمدرینه در سنه الاخر سنه دویصد و سی و سه و در او مادرش سوسن نام و گفتنش احوال و لقب زکی
و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از آنکه علی بن ابراهیم بن سوسن جعفر روایت میکند که ثوبی مرافقه و فاقه بجایت رسید پدرم گفت بیای
تا نزد امام زکی برویم و زان شدیم در راه بمن گفت تمنای من آنست که یا نه دردم بباد و دوست وجه ابواب صرف کنیم و از دوستی آن خرم باقی
در آنجا حیات دیگر بکار بریم که گاه بخیر گشته گرفته شرط حیات بجای آوردیم فرمود ای علی چرا پیش من نیایی گفتیم باین حال پیش شما آمدن حیال آید
بعد از لحظه خضت شده برون آمدیم غلام امام در عقب آمد و صر و بانصد دردم پدرم داد و گفت دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است
و صر و دیگر صر دردم داده گفت صر و دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است دوستی است
جمیل را بجای آوردیم در آن محل و نهاردینا بن سید آنحضرت بمدرینه گشت سالگی در سیر الاول سنه دویصد و شصت و هشت بود و او در حبس بود
و آنجناب یک پسر بمحمد محمد تولد یافته و صیر بن حلت و ذکر امام حسن آخر الزمان خدا صلواتم آنحضرت محمد نام پدر عبد الله و نام مادر سحر فاطمه
و آخر زمان بود و خواهد بود و بدایت عالمین تقویت بن خاتم المرسلین صلواتم خواهد پرداخت و حقا اودا صدق آن که کریمه خواهد که ارسل رسول که با تدریس
و دین الحق لیظهره علی الدین کما کان و خواهد کرد و حضرت عیسی عم و محمد و زول فرموده با عدم اعدا دین و تنقیط طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام برپا یابد
بلن خواهد شد نصرت نماید اسلام و کتب را بجا خواهد بود و در چهل سالگی آنجناب مردان باو بیعت خواهند نمود و بقولی بعد از سال دیگر حلت خواهد نمود
و قوه امایه میبیند که امام محمد عسکری در عهد عباس از علم و حکمت بهره در گشته بفرمودت پدر خود در سنه دویصد و شصت و هشت و سی و هشت از نظر خلافت
غائب گردید و در خزان خروج ساخته امراست با تمام خواهند رسانید و نمایی قابل باور کردن نیست نزار باب خرد و قوی ندارد و الله اعلم و ذکر ششم از
احوال چهار امام که الله تعالی ببارکات ایشان اچراغ ملت هدیه کرد و اندیشه و انجارات ایشان را روشن و شاد داشت محمد صلواتم احوال ایشان نموده و
ایشان امام اعظم ابو حنیفه نجاش بن شایب بن روطان ماه کابل کوفی ریاضت و آنحضرت فقه از زمان قنات حدیث از نافع و
عطاء الله و امام جعفر صادق کسب نمود قاضی ابو یوسف محمد و دیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کردند و در سنه شصت و هشت و نود و سی و هشت از نظر خلافت
در بغداد گشت چنانچه از نظر خلافت هشتاد و هشت سال و در میان او علم فقه و در سال عمرش کشته تا شهادت و صد و پنجاه پیش وفات و در
تقریب خیزان مدفن گشت عمر شریف بنفاد کمال بود آنحضرت در علم و عمل و فقه و تقوی گمانه وقت بود سی سال افطار کرد و چهل سال بوضوی
عشا نماز صحیح ادا نمود و در شب قرآن را در یک رکعت نماز ختم میکرد و آورده اند که هر گاه میرید بن عمر و بهیروز و قبل مردان الحاکم حکومت عمر ابن

[illegible]

خالفان قتل آمدند و در هزاره ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کافرات ایستاده اسبی خوب زیر دستان ری بر سر و چوشتی در بر و میسخت
 مذهب و دوست دوست ابراهیم بطبع شمشیر تیغی بر روی زده شمشیر از دست او برود و زردی که بازو و گان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته و کزار
 فرات انداخته ام طرب غالب که او این بنیاد خود بود جمعی در آن محل نشسته سران ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و بجهت شکو بجا می آورده سرها
 این زیاد و حصین و شمر بن لعل و سائر و در سپاه شام کوفه فرستاد و مختار ستمو کشته سرها را نزد محمد حنیفه ارسال داشت بعد از چند روز ابراهیم نزد
 مختار رسیده بنوازش میکرد آن اختصار حاصل یافت چون محمد مختار شمشیر پذیرفت تمامت ولایت کوفه را بدو بخشید و مختار در آن وقت
 گفت قفاخل اشعار خود ساخته کاغذی بقیل کشندگان امام مظلوم فرستاد مختار از آن طعن ملامت بود و از کرده گفت این مرد بدو
 دوستی اهل بیت عداوت نیست زیرا که اگر قتل ابراهیم حسین بکوفه نشسته و او پیر انون تعرض ایشان نمیکرد مختار با تعلق آن بقصور خود اعتراف نموده اسباب
 حاضران نشست که از انبیا و القدر بن کابل نویسانده بسیار از آن ملائین بدست آورده هر یک با نوعی بقیع بنم فرستاد و خانمان زمره که گریختگان را بسوخت
 و گویند که مختار چهل و نه شبست هزار و پانصد شصت چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر از آن را اسیر و آنرا در جنگها کشته شدند بقیل رسانید و دهان
 بعضی از سرغنان آنها نیست شمر دوی الحوشن عمر بن حجاج و عوس و اسیرش حفص و قیس بن اشعث و حوی بن یزید و محمد بن سلیم و حکیم
 بن طفیل و یزید بن مالک و عمر بن خالد و عبد الله بن الحجاج است و ذکر کشته شدن مختار بن ابی صفیه مصعب بن زبیر و در آن ایام که مختار
 بعد از ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شیش بن لعلی و محمد بن اشعث و بصره و نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبد الله برادر خود و اخی بصره بود فرستاد
 بر حرب مختار ترغیب داد و مصعب جناب بن ابی صفیه را از انوار طلبید و هر دو با سپاه موافق و کوفه نهادند و مختار این شرط را با سپاه هزار و سیصد
 ایشان فرستاد و بعد از ملاقات قیس مصعب سپاه کوفه را در بیت بابر آورد و دوی خود نمود و آن مردمان با نمود و صفها را راست کردند و میان هر دو گروه
 قتالی فاحش دست داد و از این شرط بقیل آمد و بعد از آن مختار مقابل کرد و جنگها و دانه نمود و در آن روز چهل و نه شب جنگی از اصحاب مختار و عمر بن حجاج
 که بشمار این پیغمبر بود کشته شدند و از مختار منفر شده باشند هزار کس در سر کمارت شش شش لشکر مصعب و قصر الحرام که در کوفه مختار با نود و نفر
 کفن پوشیده جنگ با بصره یافت چندان محاربه بود که بهلاکت رسید باقی شش هزار نفر از مصعب مان طلیعه از قصر بر آمدند و بعضی مردمان
 همان بطنه بقیل رسید و مصعب کوفه را قاصت انداخت برین افتاد ابراهیم بن مالک شتر که از قبل مختار حاکم ولایت یزید بود اما آن طلیعه بکوفه فرستاد
 در ملک مقر بان بن بنی ثعلبه یافت و درین سال محمد بن حاتم طائی بیکه دست سالی دیفات یافت و در سه شصت و نهشت عبد الملك و عمر بن زبیر
 که در میان بنی امیه عظیم القدر بود و بنیابت خویش تعیین نموده و فرمود تمیز عراق عرب و حرکت آمد و عمر بن حجاج الفت عبد الملك بهادرت نموده و مشق را
 شصت گشت بدیافت آن ابن و آن پادشاه شمر را حاضر نمود و بعد از چهار ماه همه بمصالحه انجامید و در امر خلافت بعد الملك شمر کشته و جهات
 فیصل پیدا و در روزگار بن حوالت صحت یافته و عمر القتل سالی و درین سال عبد الله بن عباس بن عمر شمس الکی بوالمرحله آخرت خرامید و قتل مصعب
 بن زبیر بقدر خالق که در سنه ثمان و یک عبد الملك سپاه و از فرمود تمیز عراق و آن شمر مصعب بن زبیر کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین
 کوفیان بوفادرت شمر شب گریخته بمسکن ابن حوالت رفتند و ابن زبیر مانند امام حسین در مرکز نهاده آماده قتال جدال شد و نگاه محمد بن مروان
 برادر عبد الملك با طائفه شجاعان بمیدان و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک شتر با دلیران چند بمقابله آورده و محمد بن زبیر قتل آورد و هرگاه از حرب کفر

داشت فوت نمود و در سال نو و در سربلندی از بلاد خوارزم و سمرقند را بن مسلمان فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و در سمرقند را که یافت در آن شهر انداختند
نود و چهار ابو محمد سعید ابو محمد غروره و ابو بکر و مسلمان چهار نفره بنی فقه کسبه بدین جملت فرمودند که کوفت حجاج بن مسعود بن جبریل از اولیای
را بهبانه متابعت عمر الزمان که حجاج خروج کرد و در کوفت بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاضل بقتل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
حال بود که در آن خطا و در مرض موت از جمعی پرسید که در لائل نجومی در یابی که درین سال ملکی میزدند گفت ختم سبب فوت کند که ملقب بکلیه باشد
حجاج گفت سپاهم صخر بن بادرم که کشتن بنده گفتم و الله انت نموت حجاج گفت با کتر ایشان از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد و بعد از حجاج
بماه شوال ۵۸۰ نو فرج با فضل المسافین به دست جیانش بنیاد و چهار سال ایالتش در عراق خراسان بست سال بود که در بغداد بست بهر آن که
بنیج ستم او کشته شد و در کشتگان معاری و غیره غلام الفیوس که نیمه اند ببولش شماره زندانیان کردند و ایشان به بیچاره هزار رسید بست بهر آن که
مردوزندانش سقف داشت بر ف باران بر زندانیان بسیار و آفتاب ایشان یافت و ولید بن عبد الملک جمادی الاول ۵۸۰ نو و شش فوت یافت
عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری و او بود و فضل و دانش بهر بود و مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم فتح کرد و اندک بعد
مرست کشت جنت بمانگ نمازخانه اخترع نمود و در الشفا و در الضیافت طرح انداخت با وجود و نور ظمیر التلاوة بود و او امام الحیات در سمرقند و ختم
قرآن شریف میکرد و بهاء رمضان هفت و ختم بجای آورد و در زمان او از او و اکثر تافغانه و دیار کابل تا ملتان منقح گشت گویند که ولید جبار بود و دنیا
جناب سالک بستان او فرمود که مثل فرعون فرست من و یلایمی باشد و او فرعون نانی خواهن خواند لیکن اینجیست را موضوع گفته اند و او سبب بستان
بسیار داشت تا مردم در وقت خواست طح عمارت اشتند و سلیمان بن عبد الملک بطعام و کجای رنج بود و خواست مردم در زمان او فخر بران حیر بود و عمر و غیره
حرص اطاعت بجای داشت آن ایام کی بدیگری می رسید میگفت که دروش چیر گشت ما که کرده چند سیاه در آن خوانده مضمون حدیث آنست
علی وین که گویم در سلطنت آن سیه پادشاه بر ظاهر گشت لیدر انورده پس روزی در حکومت سلیمان بن عبد الملک بر سر سلطنت شش و بیست و دو
اکثری از عمال لیدر اکظام بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سربلندی نو و در سربلندی مارت خراسان بهر یزدین حلیب ابواب اسپید و لی طبرستان صلح نمود
اهل جرجان را قتل عام کرده اموال غنیانم نو فرود بست و در سلیمان شش و بیست و دو و در سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی
سببه بدین ابوالاسود که وضع علم نمود و جملت خود و در سلیمان شش و بیست و دو و در سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی
باشد بعد از بیان بیستم شهر صفر نوزده و در گذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد و او بی فضل و در زندانیان از او بود و ما کافر
غنائق بر وجه احسن میکش و در خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان آنحضرت بر تخت حکومت شش و بیست و دو و در سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی
بطریق یزدین حلیب از امارت خراسان عزل جراح بن عبد العزیز را بایش نصب فرمود و از یزدین طلب ابوالکاکر جرجان و طبرستان گرفته بود و فرموده گفت
آن حق مسلمانانست من گمان نتوانم که چون یزدین از او ای آن عاجز بود و زندان حلیب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان
در روز جمعه زبان بطمن و سب علی اهل بیت میکشاند و فرموده است که دفع آن بدعت نمایندگان بر کی از اطبای یهود و ابیا موخت که منصوب خضر عام
دفعه از آنکار کی کن بهو جان یهود و محفل که کافر ایمان آید معاوی شام حاضر بودند و خواستگاری دختر خلیفه نمود و معاویه که با مسلمانان توازن
یکجا بچلو این جملت میسر شود و فرمود گفت چنانچه شما بلی بن ابی طالب و شمر داد و عمر گفت او کی از عظامی ملت حمیری بود و فرمود گفت چنانچه شما بلی بن ابی طالب و شمر

که پیوسته از خطا و خسران می بود و شایع بود که طبعش کجی دل مردم را بجهت رشید میگردانید و انداخت و می سرشید از مردم سنانی که غم میخورد بر او یعنی تست اگر
بیگانه قتل کمترین خلق و خالق عذر یا چه باشد گفت اگر بوجوب فرمان عمل کنی اگر نتوانی بزم دیگر فرمود که بعد از فراغ ازین گمراهان فتنه آل ابوطالب را
کردن رنج و در کوفه نشاندن آل عباس از شهر برون کنی و آتش در کوفه زنی این است که گفته بسمه انوارت رفتن من به اینجا اندیشیدن متوقف شدند و در میان
خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المومنین ترا میخواند که شهادت گفته بآوردان شدند تا بجای می رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد میزدند
مادرها و آزار پس برده گفت که موسی بن جعفر در اینجا است که او کافه بر ایا را از ظلم و انجاست داد و فرمود که هرگاه که پیش نماند قصد او در باب شنیدن واقعه گشته
درخواست کردم که از سر آن اندیشه در گذرد و خشمش در اعراض نمودن من گریتم و در نماز ایستاده زبان بفریض و در کجاست قدم نگاه کرد بفریض و بعد از آن
شنافت اکنون کجی را اعلام ده که بهیئت نظر من رسید که در من نیز کجی افتاده صورت حادثه در میان من و مردم همدان شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد یاسون
در آن شب وقوع آمد که در کوفه بکشد و بنهاد و علی بن ابی طالب فوت کردید عمر من بیست و شش سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود و در ظاهر و در خفا و در حق و در باطن
اما در هر حال امانت بود او را بهیئت پسر جعفر و عباس بن عبدالمطلب اسحاق بن اسماعیل و سلیمان بن موسی و دو دختر ام عباسی و ام عباس بن فز که خلافت با او بود
بن محمد بن حسن بن منصور او بیست و دو سال حکومت داشت و در وزارت خود بر کجی بن خالد برکی داده جهات جزو و کلی و در کف کفایت و نهاده کجی با بهیئت
خیزان حرات را فیصل داد و بعد از بهیئت او بیست و دو سال خلافت شد بهیئت او را خالو علی بن ابی طالب و در کوفه و خالو علی بن ابی طالب و در کوفه و خالو علی بن ابی طالب
و بعد از او ساخت در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی بن خالد بن عبدالمطلب حسن بن علی و در میان یاسون و رشید فضل بن کجی بر یکی را با پنجاه هزار سوار
بایع او نام و ساخت فضل از کجی صلوات الله علیه و در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
انام بر او کرد و در حاتم طائی و من بن ابی لهب را فرمود که در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
از زمانه امام ابو حنیفه رحمه الله علیه بهیئت او در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
ملقب گشته بود و در سال یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
پسران آل انبار را عطا داده بکوفه بام و در آنجا بهیئت آن ع احسان کرد و عطیات شد و در آن سفر ترابر را و پنجاه هزار دینار بود و در شهر جاکل حرم و سه
در کف معظمت لقب نمود یعنی کرمان و نهاده و قوم کاشان و اصفهان و فارس و ری و قوس و طبرستان و خراسان و فرات و کابل و هندوستان
و یاوران انبار و کرکستان را باجماع و دار و بنهاد و دو اسطوخودوس و دو اسطوخودوس و دو اسطوخودوس و دو اسطوخودوس و دو اسطوخودوس و دو اسطوخودوس
بمحمد بن ابی زانی داشت و بهیئت او در سنه یکصد و هشتاد و شش کجی را باصلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
صلوات الله علیه که انجاست ممنون گردانید فضل بسبب بیگانه منصفی با انجاست
جزیره و قیاس داد و در انجاست لقب و از کجی که مر اجبت کرده در قف زول فرمود و در کجی که مر اجبت کرده در قف زول فرمود و در کجی که مر اجبت کرده در قف زول فرمود
آورده اند که نسبت جعفر بن خالد که بر یک عبارت از دست بکوک فرس می پیوندد و او در اوائل حال محوسی بود و در کجی که مر اجبت کرده در قف زول فرمود و در کجی که مر اجبت کرده در قف زول فرمود
الکلی جمال حالش سجده اسلام نسبت پذیرفت با عیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چند کسوسا طاعت زرا و امر بقصد ملازمت باگاه سلیمان

[illegible]

نشانی و بعد بهاء و اوله میرش جلال الدوله بنصب امیر الامرائی بر فرازی یافت و در ایام قیامت سیاست و در دل مردم جا گرفت و ملوک و ائمه از عیال
 مجال تسلط و تغلب نمایند و از عیالت و نصیقت عالم معز گردید و او هر که با هم در مقام الی و صفات حمیده و موصوف بود و بنیاد و داد و استغفار را
 بنابر عمر و سلطنت بر خود در یافت بهما و ذی الحجه سنه چهارصد و بیست و دو بخوار حرمت از دیو کیست خلافتش چهل و یک سال و سیصد و نه ماه و یازده روز و حیاتش
 هشتاد و شش سال بود و در کودکی سنه سال گفته اند و ذکر خلافتش از آنکه با هم در ایام الحجه و حرمت الی و صفات حمیده و موصوف بود و بنیاد و داد و استغفار را
 اعظم و اکابر و اعیان و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را
 و در زمان او جلال الدوله رحلت نمود و برادرش ابو علی کالبنی اقامت تقاضای شد و بعد از آنکه پسرش ملک بن محمد بنیاد و داد و استغفار را
 غلام بهاء و اوله که به بسیار سیرت و عیال و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را
 سلو فی با استماع آن بدار السلام سیده و بنیاد و داد و استغفار را
 چهار صد و پنجاه اسحاق مصنف کتاب دیوان الاشارات و الاشارات کرد و قائم در کفر و غیر خود سیرت و عیال و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را
 و شصت و هفت بنیاد و داد و استغفار را
 ابو العباس عبد الدین قاسم با هم در ایام الحجه و حرمت الی و صفات حمیده و موصوف بود و بنیاد و داد و استغفار را
 سلطان ملک شاه بن ابی سلیمان الخطیبه کرد و در سال چهار صد و هشتاد و یک ملک شاه دختر خود را با هم در ایام الحجه و حرمت الی و صفات حمیده و موصوف بود و بنیاد و داد و استغفار را
 فرستاد و بنیاد و داد و استغفار را
 مینمود و در روز دیگر متوجه جشن بختیتم ترتیب نمود و در آن چهل هزار تن شکر صرف شد با اشیای برین قیاس با این بود و در آن جشن خلیفه هر یکی از اعیان
 را با انعامی الا که سر و ساز ساخت آخر الامر میان مقتدر و دختر ملک شاه اتفاق پدید آمد و دختر در اصفهان پیش پیر زنده فواید یافت و در سنه چهار صد و هشتاد
 شیخ الاسلام خواجه عبدالصبار رحلت نمود و مقتدی در سنه چهار صد و هشتاد و پنج جهان قار برادر و نو و خلافتش نوزده سال و پنجاه و چهار سال و هشتاد و شش سال
 و هشتاد و هفت روز بود و مقتدی با شریع بسیار نمود و اکثر ائمه و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را
 اندوخت و مقتدی سلطان گیمار بن ملک شاه که در آن و آن برید و او با ستم بنیت کرد و در ایام خلافت ستمگره کار حسین صلیح اسماعیلی قوت گرفت
 که عراق شام و رودبار بدست آورد و گویند که طائفه از ارباب تنجیم بنیکفه معروض داشتند که سال طوفان مثل طوفان نوح عوم واقع خواهد شد خلیفه ائمه را
 از این عیبی منجسم ستمگره نمود و گفت در زمان نوح ستم بسیار و در سلطان متح شده بودند و لا شش کو اکبر دعوت جمع آمد و در حل با ایشان نشست
 اما اعتقاد ما است که قطری از اقطار عالم نیز غرق آب سیل شوند خلیفه تو هم شد و بحال طغیان آب جلوه را استیقام داد اتفاقا قافله پیش رو و پیش از
 کس جان بجان از رودخانه که گاهی آب با بنماز سیده مراجعت مینمودند و درین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنها را از اخطا نمود و معدودی چند از ایشان را به کشت
 و بحال برزنده باقی جمعی سیرت و عیال و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را
 زین الدین محمد المشهور با نام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت غیره نووده کتاب بنیاد و داد و استغفار را
 و در سنه خلافتش سست و پنجاه سال و کسری و عمرش چهل و یک سال و هشتاد و شش روز بود و او شریف و عیال و ائمه بنیت کردند و تقاضای بحال صلاح پیراسته و بحال حاکم بنیاد و داد و استغفار را

کردن نیت و ایمان را بدو علی گفت که هرگاه منتهی بدین پدیده من جمیع احوال و کسب و کار را بکار و بار کین نشان و یکی از خواجگان سرایان منتهی را که پیش از آن
 آگاه ساخت و منتهی با حیات تمام بدین پدیده رفت چون خلافت بر منتهی قرار گرفت ابوعلی و مادرش را محبوس فرمود و کینه گان آنها را در جلا فکند و در زمان منتهی در
 پانصد و شصت یک شش عید القادر جلالی رحمة الله علیه بخوار مغفرت ایزدی پیوسته و منتهی در پیش شده و در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را در اواسط ساخت حکومت
 یازده سال و یک ماه و حیات و نجات و شش سال بود او در فراست گیساست موصوف و عدالت رعیت پرور و مروت بود و هرگز گوش سخن سماعی و تمام نمی ساخت
در خلافت المستضی نور الدین ابو محمد الحسن بن یوسف منتهی در روز وفات پدرش مردم بومی سبیت کردند و او را در یک برخت نشست
 هنر ارجامه قیمتی بمرمان خجسته و با طمعدیل و احسان گسترانید و رسولان با افتاد و امضا فرستاد و خلق بر حسن سلیق و مکارم اخلاق او اطلاع یافته پیچ و مهر و
 گشت و در برابر خلافت میر الامیر قطب الدین قبا که در کلیات جزویات جهان ملک و دانی خلیفه دخل میداشت قصد گرفتن ظمیر الدین عطا که یکی از اعیان
 حضرت خلافت و نمودار و بدو خلافت گزینش قبا را آتش نمیداد عارضا خان را سن زده با کثیر روی بقصر خلافت فرستاد و خلیفه بدو یافت نشد قبا قبا را بر کمر
 نذاورد و که یارها الناس قبا را یک فرار فرستاده است اکنون خون مال و کبر و شایع است مردم با شتاب آن در سر قبا را فرستادند و انوش عارضا نمود
 که حسانت شماران عاجز آمد و قبا را بر خیمه بطرف موصول شد و در شکارگاه او شکی سوار است آفتاب هلاک شد و مستضی در سنه پانصد و شصت و پنج بر حمت حق
 پوست خلافت و نه سال و شصت ماه و زمان حیات او بی نه سال بود او شجاعت عدالت را بشمار خود میداشت **در خلافت ناصر الدین**
بالد ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بن یوسف مستضی ناصر الدین حسبت حیات پدر برخت خلافت نشست و در فاضل بود و شجاعت کرد
 را که بسبب حاکم رعایت احوال سپاه و رعیت فیه نام علی نگذاشت تیر و چ شریعت را کوشید و نامشروع را از انداخت مساجد و خانقاه و مدارس و باط
 منمو ساخت شهنشاه نفس و در محلات بغداد گشت احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطراف بیج مسکون فرستاده کلیات جزویات حال
 سلوک و لوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت باط غری بغداد را تمام پذیرفت عوی عظیم ترتیب داد و که در آن جشن بازده هرگز نرفت و در هر احوال
 مذبح گشت و او که در شهر بایر تقیاس باید کرد و منشیان اسمع ناصر الدین ساینده که طلبه در سنه نظامیه شرب و کباب زنا مشغول اند ناصر الدین بوی
 از تحقیق را با در سنه اخراج نمودن بوی بوی جبارت سید المصلین صلعم با دیگر در سنه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و شصت و هفت خواجگان را
 و در سنه پانصد و شصت و هفت شش شهاب الدین سهرورد و در سنه پانصد و هفت ابو الفتح عبد الرحمان مصنف کتاب منظم و در سنه شصت و شصت امام
 محمد الدین را که شیرازی علیه الرحمة و ابو الباقع الدین شلج مقامات حریر کمال قبا را میزد و در سنه شصت و چهارده سلطان قطب الدین کهن از م شاه رسید
 علاء الملک را بخلافت گزید و لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بجوان رسید سر مایه و دوت پشت رو نمود و برت و روان یاریدن گرفت
 دست و پای بسیاری از سپاهیان او کار و قمار فرمود و اکثر بهایان ملت گشتن بنا بر سلطان مرا حبت از م نمود و در سنه شصت و شصت و هفت ناصر الدین
 بپارنده و گذشت عمن شصت و نه سال خلافتش چهل و شش سال و شصت یک و دو **در خلافت الظاهر بالله ناصر الدین ابو ناصر محمد بن**
ناصر الدین بالی که گویند که ناصر الدین الاحمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از آن روی بپنج دیو خود علی را ولیعهد کرد این و سلیقه
 و حیات پدرش نمود و در زمان او چون ناصر الدین وفات یافت کابرو اصنام را با کعبه حبت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله
 بعد از آنکه درین حبت بر عیاشی شغفت تمام داشت بقدر امکان رفع مظالم می نمود و کسائی را که حبت احوال دیوانی محبوس بودند اطلاع فرمود

و خلافت پدر بنیان دارا و فطاکر ابرار عایان ساخت و او بر فرزند خود سیزدهم حبس نه نشد و بست بر سر حجت حق بویست مدت خلافتش زیاده و چهار روز
و خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الطاهر صاحب کلمه بر فرزند خود طاهر بن عواصم با مستنصر بنیت کرد و او نیز مانند پدر جفاقت حمید
و سمات پسندید و میداشت عدالت گسترده رعیت پروری و سخاوت و محبت شعرا و دوستان در محلات بغداد و دارالضیافت و دارالشفاء و دارالقرات و دار
بنافرو و در شبها رمضان المبارک طعام و انعام فوق نام نمیداد و در قریب اربعه ماه بام قصر برآمده و دیگر در میان جافها شسته اند و بر عید میروند و فرمود که این
چندان مقهورند و ندانند که جائز نموسازند بعد از آن از زرگران فداق طلا ساخته هر روز از زرگران کرده نهاده و در منازل بغدادیان می انداخت نام او در سخاوت
چنان ترقی پذیرفت که جاتم طائی و حسن کمال بر یک نسبت با و از بخار محسوب شدند و بهر یک هفت شیخ فریدالدین عطار یکی از مشایخ کبار مصنف کتاب
دو ماه و چهارش نیا و یکسال چهار ماه و هفت روز در ایام بود و در ششصد و بیست و هفت شیخ فریدالدین عطار یکی از مشایخ کبار مصنف کتاب
منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در ششصد و سی و شش شبها بدین که هر روز چهار خمر قرآن شریف و طیفه میداشت رحلت نمود و در ششصد و سی و شش
و شست شیخ محی الدین ابن العربی مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرموده و خلافت المستنصر بالله ابو احمد محمد بن عبد الله بن
المستنصر بالله روایت طائفة از ابو جعفر مستنصر بیست و چهارم ولد عباس است و بقول برادر دیگر که مقتدر بن امیر فاکم بام الدین شمرده اند مستنصر ولد
بست پنجم از ابو جعفر مستنصر است و بعد از فوت پدر بر سر خلافت نشست رایت شوکت و عظمت برافراشت ملوک و سلاطین شرق و غرب
با طاعت و انقیاد و آورده خطبه خلافت داشت نامش خوانند و از او از حاکمان کما سیع و کما کثرت زرد و جواهر و کسوت گرانمایه ممتاز بود و چهار صد و سی و شش
مشغولی میداشتند و بست چهارم از ابو جعفر مستنصر بیست و چهارم ولد عباس است و بقول برادر دیگر که مقتدر بن امیر فاکم بام الدین شمرده اند مستنصر ولد
دار خلافت قطعه سنگ نیک حجر اسود انداخته بود و از غرقه طاق طلسمی سیاه لسان استین و گدازشته کس که از انجا میرسد استین مانند جامه کعبه بر دید
می نهاد و سنگ بود و میراد و بعد فوت نصیر الدین محمد فرزند او منصب رتبه باباطالب بدین بن محمد العلماقی تعلیق گرفت و در ششصد و پنجاه میان
و ششصد و شصت رخ تراجم و جلال افع شد امیر ابو جعفر مستنصر با فوجی از سپاه بجایت سنت و جماعت شرافت شیعیه کخی را نمارت نمود و بسیار را امیر مجوس گردانید
و ابن محمد العلماقی ملت شیعیه داشت بنا بر خاطر بر خالفت خلیفه فرار داده و در انتقام می بود چون ننگو خان بن توخان بن چکیر خان در و اقم بر تخت
سلطنت نشست و در ششصد و پنجاه و یک جهت ضبط حاکم ایران بر او خود ملاک و خان بالشک و افر و دانه کرد و او ملاک فارس رسید و در ششصد و پنجاه
و چهار سال حکومت ملائده اعا علی در نشست ابن علماقی بواسطه تعصب نسبت حد استیصال آل عباس آمد و برادر فرزند خلیفه را و فرزند اکثر لشکر بطرین
کسیل سانه به ملاک و خان بنام داد که قصه شیعیه را ملاک و استیصال نصیر الدین طوسی بصوب بغداد کوچ کرد و هر چند مقر بان بارگاه خلافت خواستند
که خلیفه از خواب غفلت بوشیار سازد و شیعیه را بریزد و برادر خود را که لشکر متول را چیرا که بغداد استیصال سانه از عورتان طفلان را با جهنم
باران سازد همه را با چیرا گردانند خلیفه از کلمات و اسیر و غافل ماند ناگاه سنه میان خبر آوردند که سپاه ملاک و را راه بادیه متوجه بغداد انداخته خلیفه فتح الدین حجاب الدین
را با و نه از سوای دفع خاندان فرستاد آنها با سپاه متول بقتل او مجاری بر دوختند چون آن روز غالب از مغلوب تمیز نشد هر دو سپاه برابر یکدیگر فرو دادند
و بعد از آن خواب غفلت بر خلیفه لشکر نامار و شیب شهراب فرات ابر سیاه خلیفه کشادند احوال انتقال آن طفلان یا غفلت و روز دیگر طغیان سلا
سرگشت محمد الدین بن ملکه فرار از قاپ نجات یافته بتبر او شرافت ملاک و سپاه بسیار را بپای نهاد و بر خلیفه طاقت مقاومت داشت و شیعیه را بر خلیفه

که در پستیان استیلا داشت بطبع خراسان لشکر بهرات کشید و عامل محمد اخرج نمود و در سنده و سند بنجاه و سنده خراج گرفتار کرد و دولت طاهر بن ساسانی را
 قریب بنجاه و چهار سال حکومت خراسان و در خاندان ایشان بود اسامی ایشان بنی بیت مذکور را با عی در خراسان زایل منصب شام و طاهر
 و طاهر و عبد الله بن طاهر در محمد بن گویب و اوتخت و کلاه و گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفار که
 نسب او بانوشیروان عاقل می شود و در کتب یعقوب بن لیث ایته اخبار آورده اند که لیث مروری کرد و سینه سپر با هم
 یعقوب بن عمر و علی داشت یعقوب نیز در اهل حال روی گری میکرد با لاخران صفت خاک و انسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریق شرع نمود و در خراسان
 و هم بن نصر و اسکیتان نقب ده روز و جواهر اقمشته است و سینه وقت بیرون آمدن بالیش بر خیزی خود یعقوب نیز که هر چند استیلا بر گرفت جهت امتحان بدان
 بران زدن خود نمک نیشاپور بود و بران را و رعایت حق نمک بر اخیال غالب آمد و خود و رفعت را گذاشته بمنزل خویش شافت علی الصبح خارج
 بخیزیده نقب و سینه اموال میرد و خجراشت کیفیت اوق تسبیح و در هر سینه در هر سینه متباد کرد و هر کس که این حرکت نموده است این است باید که بلا امت
 شتاب با مضاف الطواف و تخصص با یعقوب فی الفور در هر وقت ملک سبب بر دین اموال برسد و ابد که رعایت حق نمک مر از تصرف آن مانع
 در هر سینه از این منی مستحسن افتاد و از سلک سیاه و لاجل حاصل اتهام داد با لاخر و بر زور کار یعقوب بالا گرفت با نیک زمان میر لشکر و با اختلاف رعایت
 از فوت و در هر سینه با غل او یعقوب سیدستان را تصرف و در او و بعد از آن خراسان و فارس تسبیح نموده اولاد تحف و دیار با بلا امت تحت خلیفه فرستاد و در او
 عصیان بقصد مقابل رو بجهاد نهاد و در راه بر حمت فوج گرفتار گشته چهار سینه شوال سنده و صد و شصت پنج نقد جان برادران اجل سپرد و در سینه
 یازده سال بود و با صاحب را کتد و بر سیاست سخاوت کمالی داشت هیچ آفریده را بر سر خود مطلق نمی کرد و این ذکر محمد بن لیث بعد از فوت یعقوب
 برادرش عمر و متکفل امر ایالت گشته الحی بدو انخلافت رسال شده اظهار اطاعت و ایقاع نموده اجرات برادر را برخواست و خلیفه نشو حکومت خراسان
 و فارس بنام او و آن کرد و بعد از آن عمر و رافع بن شمش که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن یزید علوی خواند و بود و حمار بر ساخته گرفتار نمود و در سنده
 و سنده و وقت بدست میر اسماعیل ساکاولی با و از انهر گرفتار و در جمیع کشت در آن هنگام عمر و از گری پیش یکی از لشکر بدین شکایت کرد او قطع کشت
 هم سنان و در سطل اسب انداخته بران آتش فوجیه بطلب حاکم فوت اتفاقا سکی آند و سینه مظلم نمود و دانش از حرات شورا با گرم سوخت عمر و و در سنده
 سطل در درویش افتاد و بدوید عمر و از مشا که آن صورت بخندید یکی از خراسان گفت چه جاکند است عمر و جواب داد که مر و باند خوان سال از این شکایت
 که سینه شتر و اوقات مطیع را در حمت تمام می کنند حال الان خطبه می کشم که سکی آن را بسهولت می برد و فاجعه و یا اولی الا بصناع بعد از روزی چند امیر اسماعیل
 عمر و در مجلس بغداد فرستاد عمر و در مجلس آخرت سلطنتش قریب است و سینه سال نازد و مروری تمام و قتال بود و ذکر طاهر بن محمد
 بن عمر و بن لیث چون اکا بر ایمان بستان بر گرفتاری عمر و قوت یافتند طاهر بر سر پادشاهی نشاند و طاهر لشکر بفارس کشید
 بران یار استیلا یافت در سنده و سنده و سینه عمر و سیکری علام عمر و بن لیث بر طاهر خروج کرد و غالب آمد و طاهر برادرش یعقوب را بر سینه و در بغداد فرستاد
 سلطنت طاهر شش سال بود و بعد برادر طاهر معذل عمر و از اش لیث بن علی چند روز گرفتار کرد و با سکه کلام با پادشاهی فرستاد گفتار سوم در
 بیان حال سامانیان و محلی اوقاف زمان سلطنت ایشان که هر یک بحدی سی سال سلطنت را بود و در
 که سینه بن سامان که نسلی بهرام دومین بود و در زمان خلافت مامون با فوج واحد و یحیی و ایاس چهار پسر خود در سنده و سنده و سینه و در انجوت کرد

فصل اذکر الیصلی منصرف الی القاصم فوج وادوات و غیر الملک کفایا هم در بیان حکومت

سفر ساز ساخت و او باینکه زمان استقلال تمام یافت و بعد الملک است هفت سال و کسر حکومت کرده در سنه ستم و پنجاه و هجدهم کوی بازرس
از اسب افتاد و جان داده و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج او پس از فوت برادر سرکار گشت و مدت بازده سال سلطنت کرده و یازدهم حبس و بعد
و شصت پنج به شصت و نودی حلت نمود و وزیرش ابوعلی بن محمد بود که تاج طبری را در حیدر و در زمان منصور القلیس بغایت و زریده در تخریب رفت
و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن منصور در اول حکومت او القلیس حلت کرد و غلامش بسلطنت قاضی محمد قاضی شد و فوج امارت نیشابور ابوالمحسن و او
بعد فوتش پسرش ابوعلی را بجایش قائم کرد و ایند و فائق را دالی بهرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابوعلی مظهر گشت فائق بهر شرافت و شکر
فراسم آورده و متوجه بخارشد امیر فوج لشکر فتح آورد و فائق بجانب نیکو گشت و حاکم ترکستان را بر تخریب ناورد و التهر ترغیب داد ابوعلی و خراسان دم استقلال
زده و فوج بجانب نیکو گشت و حاکم ترکستان بقصد بخار منصف نمود و امیر فوج غایب گشته هبات خود غیر داده و تنها از چگون عبور نمود پس از آن بعضی
از لشکرانش بوی پوسند و فرائخان مریض گشته فوت شد امیر فوج در بخار رفته بسلطنت بنو طلیس و اویسیا موقوف و بر بخارا آمد آنگاه ابوعلی و فائق دو کار
نعمت بهر دو طرفه و بیلی از بهرات بیرون آمد و بعد از ملاقی و تفکیک فوج بسلطنت بنو طلیس و فرائخان رفته ابوعلی و فائق در نیشابور که بختن بود بسلطنت بنو طلیس را و از آن بسیار
ممود و لقب ناصر الدین گردانید و پسرش محمود را سید ولد و لقب داده امارت خراسان بوزیری داشت بالاخر ابوعلی گرفتار آمده پسرش را کردار سید
و فائق الملک خان بادشاه ترکستان را تهر لیس داد که و بجانب ناورد و التهر منصف ساخت امیر فوج ناصر الدین را بفتح اونا و ناورد و از آنجا بهین سر و جمع
بمصلحت انجایر و امیر فوج بهاد حبس ستم و ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت فقیع شماع معاصر اول بود که
که او نیز اربیت از استان کشاسپ نظم کرده بود و در آنجا داخل نشا بنامه گردانیده است و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج در روز وفات پسر
جنود امر منصرف الی القاصم فوج را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت
بناد و از چگون عبور نمود و در شهر ستم و ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت فقیع شماع معاصر اول بود که
و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن ناصر الدین را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت
و فائق و بکتوردن در رکاب عبد الملک بر آمد و آمدند و محاربه عظیم بود و بالاخر نسیم نصرت بر علم محمود و وزیر عبد الملک و فائق اطراف بخارا که گشته است و
و بکتوردن در نیشابور رفت درین اثنا فائق فوت شد الملک خان بر یشانی اولاد سلمان مطلع شد و از کا شغور در بخارا آمده و در روز شنبه
و حشم خمی قهر و ستم نمود و عبد الملک را بنده ساخت و بادر کن فرستاد و او را بخارا گرد گشت بعد از آن ابواب ایسم اسماعیل بن فوج که لقب بمنصرف بود قریب
شش سال با طواف جهان با فوجی از طرازان خود تک پیوسته و در سیر الاول ستم و ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت فقیع شماع معاصر اول بود که
انقرض یافت و کفایا چهارم در بیان حکومت و شکم بیان و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن ناصر الدین را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت
بنو طلیس را و از آن بسیار محمود و پسرش را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت
قابوس پسرش بیست و دو سال تمام بلاد طبرستان بکلم حکومت داده و در گشت و با و شاه فاضل کریم النفس بود و او را از ایام فراخش تغیر شد با و مردم را قتل میکرد
امیر الیصلی منصرف الی القاصم فوج را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت
چهارم و قاضی حلیفه بنو فرائخان که بکرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج را بخت نشانند و الملک خان خبر فوت فوج یافته بجانب نیکو منصف نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخار شد و متوجه بخت

سلطان

سلطان را بعد از خود زود و بفرمان تادم زیت حکومت کرده و گذشت در اینجا مناسب نبود که ذکر قدری از احوال شیخ ابوعلی سینا
که او صاحبش از حد بیان بیرون است تحریر نماید و تاریخ کلیات خلفا عباسیه کرده که پدر ابوعلی محمد بن سینا یکی از انبیا علی بود
عبدالدین زبیر بن عوف بن منصور سامانی در بخارا افتد و در قریه خورنی ستاره نام را بعد از کجاک در آورده ابوعلی در صغر سنی صد و نه ساله بود و به اهل طبرستان
تول یافت بعد از پنج سال محمد بن عبدالدین پسر دیوید پادشاه با سیم محمود و سوم گشت انگاه عبدالدین ابوعلی را به علمی سپرد ابوعلی بویشتان زده سالگی از هیچ علوم و فنون
فراغت حاصل کرده به طب رغبت نمود در آن هم زیاده از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه بخواه تشخيصها و یکی را بطریق استشهادی نگار و در شهر
برجان خواهر زاده قابوس بن شکیمره مرض شد اطباء او تشخيص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابوعلی را بر زنده و نظیر بر احوال و اوضاع مرض فرمود گفت
این را غیر از شقاق مرضی نیست و انکار نمود انگاه عیسی را که اسامی تمامی محلات بر داشت حاضر ساختند ابوعلی را گفت بر من مرضی نهاده چون
عیسی نام محله مطوبه گفت آن بر اختلاف و مرض ظاهر شد و هر گاه سیر مطلوبیاد کرد و سرعت گیر بنفش بدید اندر گاه نام محبوب در میان آمد و حرکت
بنفش آن قدر زیاده بود که در مرض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابوعلی تعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد از آن بوقوع هتدان زبان
و تقلب زبان شیخ در میان شتافت و حاکم اندر شمس الدین و ابن فخر الدین و ابن استام شیخ از مرض ضعیف قویع شفا یافته منصب وزارت را بداد انچه ابی بنفش
نمود چون شمس الدین فوت پس از شمس الدین تمام کرد و شیخ بمصاحبت علاء الدین که کویه جندی بوشن گذراند و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر
بر خدمت قیچ مبتلا شده در روز جمعه از حیات شهر رمضان سنه چهار صد و شصت و هفت و گذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فویش موضوع
ست قطعه تحت الحقی ابوعلی سینا در هیچ اندر عدم موجوده در شفا کشف کرد و در علم و در ذکر کرد این جهان پروردگفتار شیخ در احوال او را
ابو شیخ ابو یوسف که ایشان را ملوک یا مله خوانند و بعضی کتب بویه را به برام گویند کرده اند و بر او را اولاد و بر او شش پسر زده و بویه در
متوسط الحال بود و به پسر با سیم علی و حسن احمد میداشت و در میان دیلمه اوقات بسیاری بر سر گاه با کان بن کاکلی بدیاطرستان استیلا یافت بویه با فزاید
خود در ملک طارانش منتظم گشت و اسقارین و شیر و بریاکان خروج کرده او را منبر گردانید بعد یک سال اسفا بدست و مطبه بقیع رسید و او شیخ بن زیاد
بجایش نشست علی بن بویه بر دانش را که از کان مفاوت نموده با بویه بود و دیگر خوستا و یاقوت و اکثر از ابال بویه حرب ساخته گشت یافت
ال بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و بویه نیز از امید و تعارف انحال مرواج بدست غلامان خود گشته شد و در سنه شصت و هشت و بویه علی بن بویه
یاد شاه کرد و به بنده نظر از ال بویه در فارس عراق و بغداد بر سنایالت نشست و مدت دولت ایشان تا یکصد و هشت سال امتداد یافت و ذکر
حکومت عماد الدین علی بن بویه چون بلاد فارس منجر علی گردید برادر خود حسن را برکنارد و لقب داده با ستلاص عراق نامزد فرمود و برادر خود
احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسر یاقوت والی سابق انجا فرود آمد نگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که مارے از سوراخ
سور آورده و از آن مخفی متوجه شده سقف را گشت در آن نفوذ نامند و دو اجناس نفیسه که یاقوت در آنجا پنهان کرده بود یافت نفوذ را بر خود قسمت نمود
و نیز از خانی هفت و صد و قی امانی یاقوت دست یاب شد و به هر اسب تحصیل استقلال حکومت بداد اختلاف رسولان فرستاده
باقی سال ارسال هر سال شصت و هشتاد و نوزده خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و شصت و هشتاد و نوزده
نموده و در جادی الاول سنه صد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او بادشاهی کریم و عادل و عاقل بود و ذکر کرد کن الکریم

بست پنج سال حکومت نموده در سنه چهارصد و چهل و هشت ساخت و در حلال الدوله الوطاس بن سهارال دوا و ابی انوشیروان بن مرفند الدوله امیرالامرا
بنادش و در مدت شانزده سال میازده ماه امارت نموده در او شعبان سنه چهارصد و سی و پنج در گذشت و در ملک جیم فرزند ابوکاکیجی از او بعد
از پدر قاضی قضاوت گشت میان او و برادرش ابونصور فولادستون که در شیراز بود نزاع واقع شد از آن ملک تبصره ملک جیم و در میان جیم و ابونصور
و جیم رضایان سنه چهارصد و چهل و هشت طوکلک سلجوقی میبرد و رسیده ملک جیم را گرفته مجوس کرد مدت امارتش هفت سال بود و در ملک ابونصور فولاد
ستون بن ابوکاکیجی از او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابوسعید خراسانی پادشاه شد و ابونصور فولادستون بن ابوکاکیجی از او بعد فوت
گشته کردید بعد از آن ابونصور با خواجی مادی و فرزند صاحب کامل نام را بکشت بدین سبب فضل به صاحب وزیر با اتفاق امر ابونصور را گرفته
در سنه چهارصد و چهل و هشت مجوس گردانید و فضل منشی حکومت از سلیمان ابی ارسلان حاصل کرد ریاست ابونصور هشت سال بود و در ابوکاکیجی
چشمه و بن ابوکاکیجی از او بعد از انتقال برادران به امارت سلطان ابی ارسلان شتافت سلطان بن ابونشان را با اطلاع وی داد و ابوعلی در آن امارت
بر فائیت و فراغت روزگار گذرانید و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت به عالم بالاخر امیران از آن طبقه بنامی که در شیراز شش و در میان سلطنت
با یک نفر نویه آمان چهارده نفر و صد و چهارده سال حکومت کردند پس از ترشید که در میان بدو که امیر ناصرالدین
سلطنت کرد و غلام التکیس بود و ابیستگین در ایام دولت ملک سامانی از بنو قریه بدین امارت رسید و در میان عبد الملک بن ابیستگین که در گذشت
خراسان را گذارشته و در غنیمت بنو قریه استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده و در گذشتند و ابیستگین که در میان پس از آنکه زمان حلیت
ساخت اعیان غنیمت آثار شد بر نایب سلطنت مشاهده نموده و در سنه صد و شصت و پنج بر خود حاکم گردانید و دختر التکیس مادر ملک از او پیش
کشید و بدو سلطنت عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد و ظلم و ستم را منهدم گردانید و در آن دولت و طغیان نامی بر قلعه نسبت استیلا داشت و در آن
توز نام از حصار نسبت برون ساخت طغیان التاجی با سلطنت کرد و در او استیلا نمود و قبول اطاعت خراج کرد امیر ملتس او بهندول داشته لشکر به بست
کشید و توز را منهدم گردانید و طغیان بمقر و ولایت خود رسیده در باب ایفای مواجی و تلافی و زید و بکر و حلیه از ضرب تمشیر امیر راجح و ساخت و سلطنت
یتیمی بر طغیان زد آنگاه ملازمان دوسه دار در هم آویخته آن خجاری را و نشانیدند طغیان بطرف کرمان گریخت قلعه نسبت تبصره میبرد و بعد از آن بر قلعه
مانده حاکم آن را امیر بر او خراج مقر نمود و بعد در سنه صد و شصت و هشت قلعه بمقر آن ملک را به تیسر و آورد و حیال راجه سده بالشک بسیار اقبال ساخته آنهم را
یافته بقول خیریه مصالحه نمود و مقر ساخت که بر این امر در میان و بنیاد و بنیاد فیصل سالانه تسلیم نماید و چون شهر قلعه را تبصره گماشتگان سلطنت گداشته و
حیال عمر و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و فرستادگان سلطنت را مقید نمود این خبر امیر رسید بار دیگر دیار بند لشکر کشید و بعد از اقبال حیال
مست فاحش یافته گریخت تبصره ناصرالدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایام امیر فوج سامانی بخراسان رفته آن بلاد را
نیز استیلا کرد و این دو مقام گذرانید و در شعبان سنه صد و شصت و هشت رخت به عالم آخرت کشید و زیرش ابوالعباس فضل بن
احمد بود و در امیر اسماعیل بن ناصرالدین که از ارباب و دختر ابیستگین بود و او بموجب وصیت پدر و بقدر اسلام
بلخ بخت سلطنت گشت و ابواب خراسان سلطنت گشته و در او فرستادگان بخراسان بخشد و این خبر در شیراز رسید برادر بزرگش محمود رسید
مکتوبی بر برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی بهر چه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما قوف امور سلطنت و کبر سن

که این واقعه را دیده بودی گفت بلی کاغذی از دست غلام بدست سلطان اودوران نوشته بود که امر وزیر جامی بلند می اندازند لیکن سلامت بنشین که حکم
 و کسر سلطان محمد بن سلطان محمود و ابد از قوت پدر فاکم قماش شد سلطان مسعود در حلت پدر خود یافته برادرزاده نوشت ولایتیکه پدرم بر تو عطا
 فرموده طبع آن ندارم اما می آید که در حلیه نامم مقدم فکر شود و جواب در پشت نوشت و به تیریه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند خیر خواهان سعی کردند که میان
 دو برادر صلح بوقوع آید بجای نرسید محمد با سپاه روبرو نهاد و بمنزل تنگنا باد رسید و هنگام عیش یوسف بن سبکتگین و امیر علی باجمعی اتفاق نموده رایت حجاز
 برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهارصد و بیست یک خرگاه حجاز را فرود گرفته و از اقلعه تنگنا باو محبوس کردند و بعد مسعود و بنین شتافته سیل در حشر کش
 و کسر سلطان ناصر الدین مسعود و بن سلطان محمود و او بر گاه و اورنگ جهان بنانی زیبا آراشد منصب وزارت با محمد بن حسن پسر
 واد و تهمید عدل و الصداقت پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا کثرت و بجا و کفار نرسید بهمت برگاشت دران فرصت سلجوقیان قوی
 حال رنده خراسان را تصرف نمودند مسعود و انصراف از سفرش باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود و آخر منظم گشته پس خود و دود او را کج گذاشته خود را طرف
 هند وستان رفت سوخته درستان دران دیار بوده و در ایام بهار سنه چهارصد و سی و سه متوجه دفع سلجوقیان گردید و از آب هند عبور نمود و هنگام نو سبکتگین
 با اتفاق غلامان خزانه را غارت کرده و محمد بن محمود را با سلاطنت بر داشتند مسعود و از گرفته در قلعه مقید و قتل رسانیدند امارت او قریب سی و سه سال بود و فکر
 سلطان ابوالفتح مسعود و بن مسعود و او خبر قتل پدرش را از پنج کوچ کرده بجانب غنیمت فرمود و محمد بن مقید را که با و دود سبکتگین
 که ماده فساد بود و گرفتار گشت بخیر از عبد الرحمان ابن محمد کشته شدند و دود و بر سر ری دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان
 ابوالبرکات آن سپاه را ستمگر و دیندار و در سنه چهارصد و چهل و یک مسعود و بالشکر و اودان متوجه خراسان گشته در منزل اول بهجت قتل گشته و فرشته از سر
 غنیمت در گذشته بمنزل آخرت مقام گردید و کشتن بهجت سیال بود و کسر سلطان مسعود و بن مسعود و چون او خور و سال بود از عهده امر بجا
 بیرون نتوانست آمد و از یکاه ارکان دولت او را خلع کرد و عیش علی بن مسعود را سلاطنت نشانیدند و فکر علی بن مسعود و چون او بیست و سه سال با مملکت
 پرداخت عبد الرشید که در قلعه جوس بمی عبد الزاق بن احمد همیشه از حبس خلاص شده متوجه غنیمت گشت علی طاقت مقاومت بر خود نیافته گرفت
 و کسر عبد الرشید بن مسعود و بن محمود و او بکومت نشسته طفل حاجب را در دستان نافه و فرمود طفل را باندک زمان بران مملکت مستقل گشت
 آخر غنیمت سیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود و قتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را با او خواسته بخت ساختا کشتن خیر خیر نام یکی از دختر نوایان که در
 هند وستان بود و بر آن طفل کا فو نیت با عیان بنین که بخت ایشانشان که کینه طفل را دیدند و اشتد از سلطان نامه و لیست و چند پهلوان خج که از رنج طفل
 از رخ تیر زنی که فرزند و فرزند از حسن و دل ورده با سلاطنت نشانیدند و فکر فرزند او بن مسعود و او بالشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد و لشکر سلجوقیان را بر
 شکست یافت آخر سلطان ابوالبرکات همان بد بخت خرد آمد و غالب گشت و امیران هر دو جانب کالی یافته راه خود را پیش گرفتند و فرزند او را با هم جو اعمال فانی
 و در آن کشته شد سال بود و فکر امیر اسیم بن مسعود و او بعد از برادر سر بر آگشت و باز به قوی و عدالت و نصفت بر سر برود و از سلجوقیان بدین
 مصالحه نمود که که قصد مملکت دیگری نیکند سلطان ملک شاه دختر خود با مسعود و بن اسیم کتخ اساحت و ابراهیم سینه نوبت بدیار هند
 رفت و بر بیا که کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلاطنت کرد و در سنه چهارصد و نو و دوقات یافت ابوالفرح و ازرقی شاعران صابر و بود
 و کسر مسعود و بن اسیم و او بعد از شازنده سال با حراالت پرداخت و در سنه پانصد و بیست و هشت رحلت نمود و بعد پسرش جمال الدوله

بنمود و خواجه فرصت یافته گفت و انانیاں و تمام امری حملت دو سال میخواند و جایی دعوی کفایت آن محمد در چهل روز میگردید و اسبان غیر از زمان و هوان
 چه خوب بود و سلطان برنجید و حسن را از مجلس برون ساخت و او را بنجایبری رفته با عبد الملک ملاقات کرده بنجایب امیر اسماعیلیه را در آنجا باصفهان
 بنجانه رئیس ابو الفضل دارو شده روزی بزرگان آورد که گرد و بار موافق می یافتیم ملک این ترک را بر هم میزدیم پس این سخن را بر خط و ما غش تصور
 نموده بوقت کشیدن طعام غنیده داشتیم که تعلق بقوت و مانع دارد حاضر کرد حسن از کمال فرست آن را دریافت و در مصر رفته یک نیم سال بخت
 مستنصر اسماعیلی حاضر باند بزرگوار او پس خود را از ولایت خلع و اجور را ولیعهد نمود و حسن گفت اعتقاد من دل دارد و مردم را با ماست نزار دعوت
 شروع کرد و بنا بر امیر خویش او را از مصر بدر ساخت حسن بطرف شام عراق عجم شتافته پوشید و پنهان خلعتی را بنجایب اسماعیلیه میخواند و دعوی
 را با طراف فرستاد و باندک زبان خلق بسیار آن منسوب قبول کردند و آخر حسن بقضیه تحریب بقلعه الموت ساکن شد و نیز در دعوت مبارک نمود
 اکثر سکنه قلع الموت به پیش در آمده در سنه چهار صد و هشتاد و سه شبی او را بجهاد بر دین حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملک شاه بهر علوی تعلق
 داشت روزی حسن با و گفت آن مقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند بود و مبلغ ستم هزار دینار بر من بفرست محمدی قبول نمود آنگاه حسن پو
 گاه و اقامت با یک ساخته برگرد قلعه کشید و در آن ستم هزار دینار بر رئیس منطقه حاکم کرد و در آن زمان نوشته محمدی را از قلعه خارج کرد و بر قلعه الموت استیلا یافته
 دیار رودبار و قستان را مسخر ساخت چندی بخت سلطان ملک شاه و محمد و بنجر لشکر فرستاد حسن بجلد دفع آن نمود و چنانچه یکی از خادمان سلطان بنجر را
 فرستید شبی کاروی زمین خواجگاه سلطان بنجر فروردین و بچه پنجم فرستاد که از سلطان عداوت داشت آن کار در برابر زمین فرو نه برده در سینه می نشانیدیم
 سلطان با استماع آن متوهم شد و با او صلح فرمود و هم حسن و بقرقی نهاد و انانیاں را در اطراف فرستاد و بسیاری از علما و فضلا را بقتل رسانید و در آن
 ستم و پنج سال حکومت نموده در ستم و پنجم سال از سنه پانصد و پنجاه فوت گردید و در ایام حکومت خود جز دو مرتبه بالای بام نرفت هرگز از قلعه برود
 نیناد و بنجایب بلخی بود و در کربا بزرگ امیر بوقت فوت حسن جمیع کربا بزرگ امیر را از قلعه لاسر آورده ولیعهد ساخت و حسب وصیت حسن
 بنجایب اسماعیلیه قائم ماند و او چنانچه با سلطانین سلجوقی محاربات مستعد و او از دست و در انانیاں جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانید و چهارده
 و دو ماه و سبت روز حکومت کرده در ستم و پنجم سال از سنه پانصد و سی و دو درگذشت و در محمد حسن کربا بزرگ امیر در اوایل ایام دولت
 حمزه دست جمعی از انانیاں و لارشا باله خلیفه بغداد کشته شدند چون آن خبر بقلعه الموت رسید بخت شبان روز نقاره شایان و در انانیاں زبان خلفا
 روی از مردم نهان کردند و محمد بن قتیع حسن پذیر خود و در قیافه بسیار از اشراف را کشتند او سبت چهار سال و هفت ماه و هشتاد و نهم وانی قلعه الموت
 بوده سوم ریح الاول سنه پانصد و پنجاه وفات یافت و در حسن بن محمد المشهور و علی و کره السلام چون حسن بسن
 رش و تمیز رسید تحصیل اقاویل فریب اسماعیلیه کرده مسائل عقلی و نقلی آموخت بعد از آنکه فی الجملة اکتساب پیدا ساخت ظاهراً
 نمود که امام زمان نعم و نسبت من به نزار بن مستنصر متصل میشود و دریافت آن محمد پدرش مردم را جمع ساخته گفت که حسن پسر من است
 و امامت بر من است نزار و بلکه داعی حضرت امام هر کس که خلاف آن نماید کافرست و دوست و پنجاه کس که با ماست پسرش قاتل شده
 بکشت و دویتم صد کس را از قلعه برون ساخت و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوی امامت کرد و بزرگوار محمد فوت نمود و حسن پسر
 حکومت نشست باز دیگر دعوی امامت او را دین نزار بن مستنصر کرده در رودبار و قستان رسم فسق و کفر آشکار ساخت از آن بزرگوار

فصل در ذکر جمال الدین علاء الدین محمد بن علی بن خورشاه بگفتار خود در بیان طاعت

ملاحظه بر اینها عیال اطلاق یافت المومنان او العالی ذکره السلام ملقب گردید چون افعال و اعمال قیام حسن از حد اعتدال تجاوز نمودن بن نامور مردی مسلمان
 از کمال بود که خواهرش در جباله کج حسن بود در ششمین سال سنه یانصد و شصت و یک بر خیم کار دارو البتفرشتا حکومت چهار سال بود و در محمد بن
 علی ذکره السلام چون حسن از خیم بن نامور بد فرج پیوست و دلش همچو بایسنش نشست و او اهل کار گیش ضلالت و دعوی امانت از پدر
 بیشتر داشت در زمان او فدا لیا ن خون بسیا از مسلمانان سختند و اطراف عالم فتنه مایه لیکه خنثی اودت چهل و شش سال ابدالالت بسر برد و سنه
 شش صد و هفت و بقبر جنیم پیوست و در جلال الدین بن محمد اوج اذ فوت پدرش تلج حکومت بر سر نهاد و برخلاف آباء و اجدادش قوا
 شریعت غراسی تمام نمود و اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناسی منع فرمود و در سم اذ ان واقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود و در قصبه
 از ولایت رود بار جامی و مسجدی بنانهاد و المصلیان بنامه خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان
 او را درین امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند انکه دین ابصحت ایمان او قوی نوشته او را جلال الدین بن مسلمان خوانند جلال الدین
 مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول نهیها سماعیه بود و بسوخت و مادرش غریبت گذاردن هم که جلال الدین بن مسلمان دیگر سلاطین
 راست و سبیل مصطفی کشید این بود که یازده و نیم سال امارت نمود و با در رمضان سنه ششصد و سی و بیست و هشت است
 ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین اوج اذ فوت پدرش بمهر سالگی تمام مقام پدرش بدو رسید و جمعه کثیر از بهجت زهر خور این تان
 را بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روشن پسندید و پدر کار کرد و لاجرم نوبت دیگر در رودبار و قهستان و هم شوق و وساد و زندگانه آشکار
 گشت قواعد مبنای دین اسلام انهدام پذیرفت عقیده اسماعیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی او پیری یکسان است هر حکما او
 کن بهر آینه قابل نفاذ بود کسی را از ان اعراض و انکار از بنده باران بهر چو گوشتی متابعتش بعجل آوردندی چون بدین پنج سال از حکومتش گذشت
 بعالت مالینو یا بشکاردید و هر کس که سخن از خات ملک ابوی گفتی بقتل رسیدی او او را پس خود کن الدین را ولی خود کرده بود و در آخر از در بخیرد گفت
 ولی خود پس دیگر نسبت امانت ابعان او فتنه که نص اول انبیا دار و دنیا ایسان پدر و پس سر تراغ واقع شد پس از پدر متوجه شد و حسن باز نذرانی را بران با
 که پدرش را بکشتن حسن با علاء الدین محبت و زبده انتها فرصت می وزیاد و کشته شد و پنجاه و سه شی علاء الدین شرب خمر و خورده خواب بست
 حسن در نیم شب بر بر گردنش زد که دیگر سر بر نیاورد حکومتش سی پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود و ذکر کن الدین جهور شاه بن
 علاء الدین اوج اذ قتل پدرش حکومت ششست و حسن باز نذرانی ابا او را در ش کشت و در او اعل دولتش هلاکوخان در ایران رسیده قلیه الموت
 را محاصره کرد کن الدین اول پس برادر خود را بملازمت هلاکوخان روانه نمود و خود هم باقی و حسن سو فوری بخدش حاضر گشت هلاکوخان او را فغان
 سپرد سپاه تجار برود و بار فرستاد و بانکه مان و در بار تهرمت قوم خود را آورد و قلیه الموت قلعه را سر با خاک هموار گردانید و هلاکوخان حسب التماس
 خورشاه او را زنده نگاه داشت و استادان از کد در آخر هم قاتان او را با گردانید و حصاران کجبار چون رسیده او را غرق بحر فاساخت و هر کس که از مسلک کباب
 یافت بقتل رسانید و در دوران ملاحظه بر آوردند چندی لکنه اطراف اسلام از دست بردن ایرانیان منطمان گشت و خوارزمشهر در میان
 سلطنت سلاطین طغتمان با کجک سلاطین و تاریخ کد و نسل سلجوقی از سی چهار واسطه از افراسیاب منبج ساخته بد سلجوقی اتفاق نام می
 از امرای بنیوی که کم تراک بود و اوج فوت دقایق پیغمبرش سلجوقی را منظره نظر عا طفت و ترمیمت گردانیده شناسی یعنی مقدم اوجش نصیب دار

آورده بقصد تحریک بلاد اسلام در حرکت آمد لایق ارسلان بنفس نفیس با دوازده هزار مرد و جزا و مقابله قیصر نمود و این محاربه در بلاد جرد و دست داد و سلطان
شده اند قتال مشاهده کرده دست از سر و کمر ایران کشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاده از باد شاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت نمود همان
سخته اثر اجابت دعا ظاهر گشت تزلزل بر رویان مستو گشته فرار برقرار اختیار نمودند یکی از امرای سلطان گوهر آیین نام عقب قیصر شرافت
و مانوس را اسیر ساخته بار و دو سلطان رسانید قیصر چنین ندانست بر زمین نهاده بمهر اسم اعتنا نداشت و استغفار قیام نمود و هر چه از دنیا بخت فدا
نفس خود و اسیران قبول کرد و نگاه سلطان رحم غفور بر او کشید و او را بر کرسی نشاند و دخترش را در سلک ازواج پسرخویش ملک ارسلان
منظم گردانید و قیصر اخلاص پوشانیده در خدمت ارزانی داشت که در سلطان باصفهان و کرمان رفته نیشاپور و جرجان نموده ضیافت بزرگ ترتیب
داد و سلطان ملک شاه را ولیعهد گردانید و ادارت خوارزم بپدر خود ارسلان شاه ارزانی داشت و در هر چه چاه و شخصیت پنج نفوس نیز نامور از انهم که با خود
رسیده بماده یح الاول قلعه بزم را که بر کنار آب موی بود فتح نموده بقتل یوسف کو تو ال قلعه فرمان داد و او خود از دست محصلان خلاص ساخته کار و
از ساق موزه بهرین کشیده بجانب سلطان و وزیر سلطان تیری بطنش و انداخت تیر خطا کرد و یوسف رسید و بزرگم کار و سلطان را بدرجه شهادت
رسانید و جمیع فرانش یوسف را زایمی در آرد و حکومتش دو سال در خراسان بصورت نیابت و بعد فوت طلوع یک شش با استقلال دو سال در
خراسان و عراقین بود و منصب وزارتش تعلیق بخواجه نظام الملک حسن طوسی میداشت * و ذکر امیرالدین ملک شاه بن الکس سلطان
او پدر از شهادت پدرش بسی خواجه نظام الملک بر سر سلطنت نشست با و شکار و خنجره سیرت شتوده سریرت بود و در عدالت بنیادت سلوک نمود و ریخته
در آبادانی بلاد و قلاع و بانات سی میزد و میباشته بر وفات علمای و ائمه و اصحاب درس فتوی می افزود و بصید و شکار میل بسیار داشت و بسیار
اقتدار و اتفاق از عجب بود و در اتم الاوقات در سفر و حضر چهل هیئت هزار سوار بلا زارت وی بسر می برد و در او اهل سلطنت و عیش قاور و جام کرمان
عصیان و زریه ملک شاه در آن نوارفته بعد از حمله قاور و در اسیر ساخت بعد و یار و اوارا النهر را سخن نموده ترکان خاتون نبوت تمنج خان را بجای
مکاح آورد و در هیئت پنجم رجب سنه چهارصد و هفتاد و نه در موضع بنیاد ملک شاه را سپری پیدانده و موسوم به گنج گشت بعد سلطان گنج شرافت خیرات
نمود و نمود و در بادیه باطلها و بر کما ساخت و در بغداد رفته و دختر خود را با مقتدی بالله خلیفه عقد نموده مع جمار و آواز داران خلعت فرمود و احوالش سابق ناگفته
و بعد فوت قیصر ملک روم هم به تصرف ملک شاه در آرد و حکومتش آنجا بسلیمان بن قلیمس بن اسرئیل بن سلجوق ارزانی داشت و در آخر ایام ملک شاه
یرسان ترکان خاتون خواجه نظام الملک که در وقت واقع شد به سبب آن سلطان تاج الملک را بوزارت سر فرار گردانیده بطرف بغداد روان گشت
و خواجه نیز عقب سلطان حرکت کرد و در اثناء راه کنگر از فغان حسن حبیب با و در رمضان سنه چهارصد و هشتاد و پنج بزرگم کار و خواجه شتوده خصلت را
شیر نمود و حیدریش را باصفهان برده خاک سپرد و گویند که خواجه نظام الملک یازده سالگی خط کلام الهی فرموده و ایام وزارت خود در امرات بصیر و اصفهان
و عراق عرب روم بقیع خیر طرح انداخته از انچه بزرگ نظام میرد و دست که بسیاری از کارکا بر علماء و انجیادرس گفته اند و سخاوت خواجه بدرجه بود که گوییم
در بغداد و چهل هزار دنیا سرخ از خاصه خویش بقتل او را باب احتیاج اثبات فرمود حکیم النوری در شرحه او این باعی نظم کرد * رباعی آن جان جهان
ز جور افلاک برفت * بنیاد نظام ملک خاک برفت * آن زهر زمانه زهر تریاک برفت * او رفت مساوت جهان یک برفت * و ملک شاه بغداد
رسیده و مرخص گشته پانزدهم شوال سنه مذکور سپس از سیجده روز شهادت خواجه نظام الملک رحلت نمود و عمرش سی و هشت سال و سلطنتش

بست سال بود و فکر سلطان بکبریا و بن ملک شاه چون پدرش در بغداد انتقال نمود بکبریا و باصفهان او یکبار گشت و در میان
 خاتون بانیا در دم و دنیا نشو و سلطنت بنام پسر خویش محمود از خلیفه بنیاد حاصل ساخته در اصفهان آمد بکبریا و در دروغه بیست هزار سوار فرستاد و چون
 اصفهان گشت ترکان خاتون پانصد هزار دینار بخرید و کات ملک شاه با و داده مصاحبه نمود که بکبریا بیاید آن وقت بجهت امیر اسماعیل باخجور
 خاتون فرموده با خواهر زاده خود محاربه نموده قتل رسید و نگاهش بن ایسا سلطان خروج کرد بکبریا و طاعت مقادست عم خود داشت و اصفهان
 رفت و محمود مراسم استقبال بجای آورد و بعد از آن محمود بمرض آباد و گشت بکبریا و بجاییش قائم شد و باکش عمارت ساخته او را بقتل
 آورد و در سلان عم دیگرش بنجر اسان مقتول گشت بکبریا و حکومت آن دیار برادر خویش بنجر داد و بن محمد بن ملک شاه که والی گنج بود بخیار
 قتال از گنج برون آمد بکبریا و هم توجه بر او گشت و چند نوبت محاربه بهر دو برادر بوقوع آمد آخر فیما بین هر دو مصاحبه گردید و از آن صلح و یا شش ماه
 بدخل محمد درآمد باقی بقضیه بکبریا ماند تا آخر ایام حیات بکبریا هر دو برادر مصاحبه قائم بودند و در جادو آخر سن پانصد و نود و شصت بکبریا
 مرض گشته فوت کرد و حیاتش بیست و پنج سال و سلطنتش سی و سه سال بود و بعد از ملک بنجر اسان نظام الملک پسر آن نظام الملک وزیر او بودند و فکر سلطان محمد
 بن ملک شاه اول بعد از فوت برادرش بکبریا و بر سلطنت برادرش سلطه گردید و در اوایل حکومتش از ارضه و غلامان بکبریا و ملک شاه
 بن بکبریا و را باد شاه مقرر نموده و آنجا رفت بر داشت و سلطان محمد تقاضا کرده از ارضه و قتل برادر زاده خود را محبوس ساخت آورده اند
 که سلطان ملک شاه در ایام بادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه بنا نهاده آنرا بزرگ و کوه موسوم ساخته طائفه دیالیه را بجای قتل آن مامور
 احمد بن عبد الملک عطاس که از تجار اعیان ملاحد و رود بوقوع است آن بود بهانه علمی صدیان و از آن قلعه رفته باید که اختلاط نموده آن جماعت
 بنزد سببا سامانیان دعوت کرد و در اندک روزگار اکثر مردم طایفه او شدند تا عدد متابعان او به سی هزار رسید و حیرتقلبه استیلا یافته ذخیره بسیار جمع ساخت
 سلطان محمد در آن اوقات در بغداد می بود و دریافت این خبر باصفهان سیده قلعه را محاصره کرد و بعد از چندی روز احمد قاصد نزد سید الملک بن سلطان
 که در خفیه دعوت ملاحد قبول نموده بود فرستاد و پیغام داد که در قلعه ذخیره نموده و او را بدارم که بایان برون آیم سید الملک گفت کیفیت تحمل باید کرد تا بن
 سلطان را قتل نسازم و محمد بن جرات فرج همراه با یک بیست و هشت نفر فضا و از کچر و دنیا و خلعت فاخر و نفیقه مقرر ساخت که نشانی از او
 زن حاجب از زنجی آگاه شد آن از اربابان در میان نهاد و نشانی کیفیت حال را با مشوق خود گفت و این بیست شایع شده و بسج سلطان رسید و درگاه
 فضا و باز که سلطان بیست دست بنفش بر درجه از روی غضب و عی کر است که از رزق بعضی فضا و افتاد و کیفیت ابراست و عرض داشت و فرموده سلطان
 بجهان نشین که فضا و زنده و سید الملک با متعلقانش ملک را متهم زن حاجب را بقتلش عقد بستن ملازمه بخیر آن قلعه را بکشد و متهم را بقتل
 رسید و تیغ گزیده مسطور است که سلطان از خیر ایام حیات فرزند و ستان فتنه بسیار اگر ظاهرند و گشت بی سبب و بی گناه برون آمد و در میان بکبریا
 هندوان التماس نمود که اگر سلطان چشم او را باز و بکشد مراد بکشد که سلطان میگوید که اگر بخندم و مراد بکشد و من گویند چنانکه از راست تراش
 میخوانند نگاه آن بت را باصفهان برده در آستانه بدر رساند و خست و حج در اوایل سن پانصد و یازده جاری شد و پسر خویش محمود را ولیعهد کرده
 و گشت عمرش بیست و هشت سال و سلطنتش سی و سه سال بود و در ولایت و رعیت پرور و در قوت و ثبات و صدق سخن و انصاف
 داشت از تاج طایفه او این بیست و یک بار گشت و با شاهی از خرم خجستان که در قلعه کشای جهان منجر من شو چو تن سخرای بسی

بنام دروغ نمیکند شایسته دست کسی قلاع کشاد هم یک فشردن پای و چون مرگ تا نشن آید و پنج سودمند است و بقایای خدایست ملک ملک شکر
 و کرامت سلطان محمد بن سنجهر بن ملک شاه اودر زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان
 بود و بعد فوت محمد با استقلال بر سینه سلطنت نشست و ازانفرد مسکه با حکام غزنین و غیره روی نمود و در پی گرفته مسکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد
 در عراق زفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بحال عیش انشانت نمود و بنا بر سلطان سنجهر برای تادیب برادرزاده خود بجانب عراق نهضت نمود
 و محمود متقابل کرده شکست یافته سپای عجز و انکسار نمود و برگوار رفت که سلطان از سر حربه برادرزاده در گذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعد
 سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نمود و بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزاده سلطان
 از دامی خراج بپیر پناه بر سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعد خواهی پیش آمده خراج ادا کرد و سلطان قلع عفو بر جریده او کشیده و بهرام باز
 بعد از آن در سمرقند رفته احمد را هم بض نقوه گرفتار دیده پسرش نصیر خان را دانی سمرقند گردانید پس بعد سلطان را باکو خان پادشاه فراتنگا
 حمار به روداد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شدند و سلطان با سینه صد نفر کفر حمله فرموده با دوازده کس بجهت ترغیب شافت و تاج الدین
 ابو الفضل دالی سیستان و ترکمان خاتون منکوحه سلطان گرفتار گشتند که در خان بجا چندی روز ترکمان خاتون و سائر اسیران را بخصیت داد
 و سلطان در عراق شافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بکلازمت عزم شافت و از مردم خد متکداری بجای
 آورد و در آن هنگام بهرام شاه فتحنامه غنیمت و خبر فوت سام و سمرقوری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاء الدین حسین غور
 با مقام برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهرم گردانید و با ستماء آن سلطان متوجه حمار به شده و در راه متقابل و متقابل روی نمود
 علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور از رانی داشت و در زمان جهان بانی سلطان سنجهر چهل هزار خانزاده
 ترکمان که ایشانرا حشمت غم می گفتند در ولایت ختلان و چغتایان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست چهار هزار گوسفند بطبع سلطان میبردند
 نوبتی نوکران سلاسل سلطان بمیان آن قوم رفته طلب گوسفندان نموده مناقشه آغاز نمود و حشمت غم تحمل نیاورده و او را بکلازمت ساختند و دیگر از ارسال
 گوسفندان تسامح و زیدند امیر قزاق و الی بلخ کیفیت حال را به سلطان عرض نموده نشان ارفوگی ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب گوسفندان
 کس نزد حشمت غم فرستاد آن قوم آن کس را بادیب بدر کردند قزاق از غنیمی در حشمت غم متوجه حمار به ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در مسکه بقتل رسید
 با ستماء آن سلطان متوجه مقبضال خزان گشت و حشمت غم سوری بخدمت سلطان رسید و استغفار نمود و صد هزار دینار و صد غلام ختانی و از بهر خانه
 یک بن فقره خون بهای قزاق قبول کرد و امرای سلطان از آن انکار ننموده و صف قتال را راستند و خزان از جان نا امید شده و قزاق واریا و کارزار
 شروع کردند و اکثر اعیان لشکر سلطان در جنگ کشته شدند و کشته شدند و خزان ظفر یافته سلطان را گرفته بخت نشاند و شتر طرین بگو بجای آوردند و نگاه آنها
 بمرو رسید و آن شهر و اکثر بلاد خراسان را غارت ساختند سلطان با درشت نفس آنها داشته برادر بر سر نشانید و بعد از چهار سال آن سلطان
 امیر الناس آن خزانرا که محصلش بود و فیه داده بر ستم کاکر بخارج چون رفت از حمار به حاکم ترن بادشاه را در گشت نشانیده و در قلعه زندبر و بعضی ملازمان
 با سلطان پیوستند که سلطان بدار الملک فته ولایت را ویران و رعیت را بر ایشان یافته نمود و اندوه مبتلا شده و بجا گشته تیاج بست و سنجهر بجز الاول
 سده پانصد و پنجاه و دوه متوجه عالم عقی گردید و عمرش هشتاد و دو سال و چند ماه و سلطنتش با استقلال چهل و یک سال و او خدا ترس و کرم و

امر او در کان سلیمان شاه از او وصل بهمان آوردند سلیمان بن تخت سلطنت نشسته جهت خاطر آتابک یلدرگ ارسلان را و لیون خویش ساخت بلعیش و نشاء
 مشغول گشت و باغوا علی غالدین ناصر الدین قصد کرد قاری موفق یکی را از امر نمود موفق برافنی انصیم سلیمان مطلع شده آتابک یلدرگ را همواره زود و از کجا
 بارسلان رو بجهان آورد و سازگار کان دولت بسبب شرب ام و مصاجبت با سیم اندام از سلیمان شاه متفرک بودند تا بر او در قلع بهمان مجوس کردند
 او در سن پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و پنج سال حکومتش ششاد و کسری بود و ذکر ابوالمظفر کن الدین ارسلان
 بن محمد بن ملک شاه او با اتفاق امر اسیر کرد از گشت از حسن مولتش عالم رونق در وراج دیگر نیز رفت در او اهل سلطنت ارسلان غالدین
 والی اصفهان و حسام الدین حاکم ری عسکان بنزیده محمد بن سلجوق شاه الریشای برداشته توجه بهمان گشتند ملک ارسلان مقابل فرموده محمد را
 سخت داد و بعد از آن محاربه کرده حاکم باز در آن را تیر شمرم ساخت و قلع و قلاع در وراجی قزوین بود و در آن نمود و آتابک رنگی را با بالست فارس
 سر فراز گردانید و ملک سی را بهمان سپاهان محمد بن یلدرگ فرجعت فرمود و در سن پانصد و شصت و شصت و الله سلطان ارسلان که بیجا آتابک یلدرگ
 بود انتقال نمود و بعد از یک ماه آن آتابک یلدرگ نیز در گذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سن پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه
 سال و حکومتش پانزده سال و شصت ماه و کسری و او با دشاهی چهل و سه و صحنی و عالی بهمت بود و در طریقه عفو را مسلک داشت و هر کس را نام از او بود و آنجا
 و در تحلیف ماکولات بلو سات کوشیدی ملازمان او در مجلس نیش هر کس طعمای خوش بزرگان نیا رسیدی را نه و از جمله فضلا از آن او یک و شرف الله
 اصفهانی بود و ذکر کن الدین طغرل بن ارسلان او بعد از وفات پدر او سرسلطنت سپهر نهاد و محل عقد امیر ملک مال را بکفایت کفایت
 جهان سپاهان آتابک محمد بن آتابک یلدرگ از گشت و در مبدای سلطنت طغرل با دشمنان قصد کرد و با بیجان نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن
 ملک شاه از درج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض کجگاه رویا پوشش نمود و دفع دشمنان ساختند و ملکات طغرل
 نقارت و طراوت پذیرفت و در سن پانصد و هشتاد و یک آتابک محمد جلست نمود و بعد از آن فتنه از هر طرف برخاست محمد بن سیال سبعة سیاه و در سوم
 در جبهه برج میزان قران کردند و بخان گفتند که درین سال با دست سخت پیا شده عمارت با و جبال را از زمین بکنند و حکم انور درین حکم از سایر پادشاهان
 بمیان فتنه بشی بر دو فرقه برای حفظ جان فعال سپهر از هر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق در آن روز فریادی نوزید که گاه از آن جدا توان نمود
 آنچه است بعضی از فضلا از طغرل انوری نوشته اند قطعه گفت انوری که از بسبب با و گاه سخت و ویران شود عمارت که سایر پادشاهان در در و حکم او نوزید
 هیچ باد یا هر سل را با هم توانا نوزی و هر چند درین واقعه که بگو اهل بیستم ظالم گشت اما با اتفاق ارباب بیخ و در همین سال چنگیز خان در بلاد توران
 سر دراروش خود نشید و باندن آن رو بجهان مالک بران آورده چندان با و بنیازی در حرکت آورد که از اسان اکثر بلاد با خراب شد و همان سال چنگیز بن طغرل
 و قزل ارسلان بی التماس و داد امر عسکان بنزیده طغرل را مجوس ساختند قزل ارسلان را ست استقلال بر او داشت و طغرل بن قلع و در دیگر امر در
 هفت و شصت بمنزل قزل ارسلان رفته و از تیغ چاره پاره کرده و مالک عراق را بر یک دیگر قسمت نمود و در وایت حمد الله استوفی انکه روزی که
 قزل ارسلان بر سلطنت نخواهد نشست صبح آن او را گشته یافتند پنجاه زخم کار و بر تنش بود من بجای طغرل با ستم حسام الدین مسیف الدین
 از مجلس برون آمده امرای عاصی را بجهت ای اعمال رسانید بعد از آن قتیبه درم طغرل را در قلع با شاره نیشخ است که نمرتی مسعود سلطان
 طغرل با طراک آن از میان شربت زن مکاره را هلاک ساخته قلع را قید نمود و بعد از روزی چند عفو فرمود قلع از غایت خست باطن بعد الدین

[illegible]

نکس خان استیصال آل سلجوق نموده عراق را نیز تحت تصرف درآورده حکومت اصفهان را بدیلم و ایالت می را بر سر خود و نوس خان داد و ستود و به
تسویه ستاقی و تدارک نفوذ بعضی از اکر استانی منعم باکشت ناصر الدین ملک شاه و دلخواش ارسلان شاه و در زار انسان گذاشته بخدمت پدرش
و بنشیند شاه با او اکر اهل فتنه خرج کرد و نکس خان با طلاع این خبر بنشیند شاه را اطلاع دهد و میل کشید درین اثنا نکس خان مرض گشته میساق را
به نیابت خود تعیین ساخته و در زار انسان رفت و بعد از این وزیر ناصر الدین با بق حلیفه بغداد و بفرم تسویه عراق حرکت فرمود و قلع میساق پیوسته دفع و دست
گذاشت میساق قلع گشته سرش نزد نکس خان و طالع نمود که انجیل مخالفت و دست با ستیغ آن نکس خان بجزای سیده پناه بغداد و انسترم کرد و ایندگی ازین جوان
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود و در سیرج الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین ملک شاه و در زار انسان حلت نمود و نکس خان حکومت
آن مملکت بسطاطان محمد زارانی داشت میساقی ابراست آورده و مقید ساخت که ایالت عراق را بر سر خود و تاج الدین علی ساید قویض نمود
مقارن این حال نظام الملک سید الدین سمنو وزیر نکس خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد نکس خان با ستیغ آن سلطان محمد لغزم
تسویه قلع و ملاحه روانه کرد و خود هم بخیا استیصال ملاحه اسماعیلیه از خوارزم نهضت نمود و در اثنای راه بموضع خنق گرفتار گشته و روز دهم در میان
سنه پانصد و نود و شش در گذشت حکومتش بیست و شش سال حیاتش پنجاه و دو سال و اول و نو شجاعت و میساقوت موصوف بود و وسعت ولایت
و رونق سلطنت از پدران خود و اقربان داشت از جمله شاعران که در زمان نکس خان بودند یکی عماد و دیگری اسماعیل بن حسن که در خیمه
خوارزم حکم تصنیف کردند و سر آمد شعر افضل الدین ابراهیم بن علی که القش خاقانی شیرازی و سن تصنیفاته تحفه العراقین است و ذکر سلطان
بن نکس خان او خبر فوت پدیر یافته بخوارزم شتافته بستم شوال سنه مذکور به تحت سلطنت شست و را و اهل حکومتش سلطان غیاث الدین
و برادرش سلطان شهاب الدین اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابر آن سلطان محمد لغزم رزم ایشان برون آمد و مدت هفتمادین
جنگ جدال قائم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب از رزم شاه شد و بوفوت آن دو برادر بیشتر حمالک ایشان تبصره سلطان محمد در آمد و بعد از آن
از ضرب خراسان اکثر حمالک آن برای تسویه بلاد توران و محاربه باکو خان باوشاه و قراخانی در حرکت آمد و بخوارزم فرستاد و منقسم ساخته باکو خان
جنگید و او را شکست داد و بعد از آن در غوغین را سمنو و وقت شخص خراسان سلطان شهاب الدین نکوایات ناصر الدین خلیفه و باب محاربه
و محاربت با خوارزم شاه برادر بنابر آن سلطان از خلیفه بنحید سید علاء الملک را خلافت گرفته و بالشک و افرستود بغداد و شت چون تا بقضه حلوان رسید
بسبب وفات باری و گذشت سمرقند و یک لشکریان او از کار و در افتاد و بسیار از چارایان تلفت شدند چنانچه با سبق فکر یافته لاجرم بخوارزم
معاودت نمود و بعد از این بعد از کد و بد و غوغ اتمام محاربه کردن و ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبه و سکر در چون انداخت من بعد از آن
سرکت ایشان شده باطشتری بر زور شمشیر کفن سر برهنه بکار بستن و شمشیر نجم الدین کبری رفته است و عا عفو گناه نمود و شیخ فرمود بیت مجد الدین
زرین ست بلکه سمرقند و دهر ما و سپاهیان اکثر خلایق ست سلطان محمد نایب شده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول جنگی خان در
ماوراءالنهر گردید احوال آن برینوال است که در آخر ایام سلطنت سلطان محمد انیت راهب دست داد و تجارت افرغمال با قصادی مشرقی آمد و
به نمودند و احمد محمدی با جمعی از بزرگان ملبوسات اقمشته بفسر چنگیز خان برده بهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهر و رشده
و وقت مراجعت ایشان جنگی خان چهارصد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویشش را بر سرهم تجارت روانه ایران ساخت ایشان هرگاه

جو ویش

[illegible]

گنجت و پسرش سام سلطان شده آثار تجارت کرد و آنرا خیال غویا بل و خیال در کشتی نشسته روان شد نگاه باد و مخالف دزد و غیره از حسین بن سام تمام اصحاب بغینه غریز بر فراغتند و حسین بن خنجه سیاهل سیده در هنگام شب بشهری رفت عسکس او را در پنداشته بزندان فرستاد حسین بن سام در آن مجلس ماند بعد از آن حاکم شهر ارضی الا حق شد و باطل اقر زبانیان فرمان داد حسین ربانی یافته روی مغربین نهاد و در آنجا راه جمع از قطع الطریق با خود و زوان او را سپید و داده مصوب خویش گردانید آنها قادران شب فوجی سپاه سلطان ابراهیم غزنوی در وقت سیه سیه ابراهیم ساخته نزد سلطان برود سلطان بن قتل فرمان حکم کرد هرگاه جلاوین حسین بن سام یار او را در گنجیاهم سلطان کیفیت واقع مطلع شد به برادر خود حاجب پیش ساخت چون سعود بن ابراهیم سر آرا گشت حسین بن ایالات خود برادر خود بود از فوت حسین او را دلش نسبت به سلطان بصره شهادت بن سعود در مقام مخالفان در دین و دین و نبی بنامین محاربات ست او را خبر بهرام شاه منرم شده بودند وستان گنجی علاء الدین بن حسین برادر خود بود را بجای موت غریز تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان غزنین شتافته محاربه نموده سوار ابراهیم ساخته برگاه و کشته کرد و شهر گودانیده و قتل رسانید با ستاع آن علاء الدین با لشکر او فرستاده غزنین شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیوید علاء الدین بن غزنین آمد و هفت روز قتل و غارت و کندن سوختن قصور و ساختن قبور آل سلطانی و اسوای قهرمین الدوله محمود شکافته آنها بسوختن محاربه کردند از جهت علاء الدین جهان سوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه خود بر جانب خراسان شتافت و در صحرائی بهرات با سلطان بنخر مقام کرده گرفتار شد بعد از چند روز سلطان بنخر قهرم غریز انمش کشیده او را طبل و علم بچینه به ولایت خود فرستاد و او را بکلت خود رسیده باندک زمان بپا شده در سینه پانصد و پنجاه و یک در گذشت حکایتش شش سال بود و ذکر سیف الدین بن علاء الدین بن جهان سوز بعد از فوت پدرش مالک شای و تلکین شد و بحسن صورت و سیرت عدالت سخاوت و صوف بود و با هر کس در رفیق و نافع سلوک میداشت و بحال و کسری حکومت کرده بکجک غزان رفت پس از امرای غویا ابوالعباس نام که برادرش از دست سیف الدین بن قتل رسیده بود و کینه آن در دل داشت و بر ذریه صاف نیزه بر پهلوش زد که ملک آن اسپان قدا و غریز به وقت رسیده کارش آخر ساخت و ذکر خیانت الدین بن سام بن حسین او بعد از شهادت پدرش سیف الدین سر آرا گشت ابوالعباس را بقصاص سیف الدین بکشتن و زبرد دولت و اقبال غیاث الدین بهمت از دیار پذیرفت باندک زمان بلا و کرم و قتلها و غزنین و غزجستان بهرات نیشاپور و قنات خراسان تصرف در آورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غزنین داد و در آنجا چهل و شش سال سلطنت کرده در سینه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت و عمرش شصت و شش سال بود و ذکر شهاب الدین بن سام او بکار برادر خویش غیاث الدین بن سلطان غزنین نشسته لشکر سب وستان کشیده ملتان را گرفت بعد از آن بتدبیر سپاه بدیار سب بکشتن و بلا و دشمنی کرد و در سینه پانصد و شصت و هشت و هجده محاربه کرده راسی تپور را بجز و هلی را بقتل آورده یکی از علما ان خویش قطب الدین را بجای حکومت آن ملک فرستاد ساخته معاودت نمود و در انتهای راه خبر فوت برادر شنیده و بمراسم غریز پرداخته بعد از چند روز بلا و خراسان را برادر با قسمت نمود یعنی حکومت فیروزه که در غم رانده خویش غیاث الدین و ایالات نسبت و غیره به سلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست بهرات بخواب رانده ناصر الدین غازی داده خود و غزنین را بگشت و بخیو و او غزیرم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود و آخر غزیت یافت و پیرو و حوصلی بنظرین سلطان محمد رسولی فرستاد و با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد و بعد از آن سلطان فرمان داد که لشکر

خود فرغین با شهادت و سفر سه ساله ترکستان شغولی نمایند درین اثنا خبر عصیان و زری سکان که بجهت شین و برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بکشتن
انتقام گذراند و در وقت مراجعت سوم شهبان سینه ششصد و در منزل و یک پنج فزانیان شهادت یافت و سرسلطان محمود بن غیاث الدین
بن سباهم او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین و فریره که به تخت نشست و در تمامت ممالک خود و فرخین و هندوستان بعضی
ولایت خراسان و تکه و خطبه بنام خویش مشیخ گردانید و سی و پنج سال که پدرش بنامش بود با تمام ریاست بود و ایام دولت او علی شاه بن
عکس خان از برادر خود سلطان محمد بن محمد و بغیر و زود که رسید و سلطان محمد بن محمد بن سلطان شهاب الدین بن محمود بن ابوالدین که با دوست و دوست با دشمن
دشمن باشد نزد محمود و سال داشته بنیام و او که علی شاه با یونس برادرش دشمنی منست باید که به موجب معاهد و اورا قید کردانی بنابر محمود علی شاه
را بند کرد و طائفه مردم که همراه او بودند و شب و شب بنده سوم صفر سنه ششصد و هفت لسان از دزدان بیام قصر سلطان محمود و برادر او را کشته بکشتند
و کوه بهرام الدین سباهم بن محمود و بعد از شهادت پدرش ابرار و ابو العزیز چارده سالگی به تخت سلطنت نشاندند و از سر بن ملا الدین
جهان سوز که ملازمش خوارزم شاهی نمود و بالشکر بسیار و زوجه بنام زخم جادی الاول سنه مذکور و فریره که در سیمده شهر را منیر ساخت و
بهرام الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شد و در آنجا بهرام الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاهی
آن دو ملک را زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آنجا گذاشت و ذکر التمزین جهان سوز و مدت چهار سال از قبل خوارزم شاهی فرستاده
بوده بالاخر جنگ تاج الدین یلدرم و کشته شد بعد از آن طبقه حکومت فرستاد و سیمده شهر در میان سلطنت ملوک کبابیان
که از اربابان خوریان اند و ذکر ملک فخر الدین مسعود که هم سلطان غیاث الدین سباهم بود و او مدت برید حکومت بایران
و طایرستان نمود و ملوک خود را و از غریب و پسرانشند و سیمده شهر و شش الدین و تاج الدین و سباهم الدین را گذاشته فوت کرد و ذکر شمس الدین
بن فخر الدین او بعد از فوت پدرش تمام شد و سلطان غیاث الدین در باره او الطاف میفرمود و کوه بهرام الدین بن شمس الدین
او بعد از رحلت پدرش حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده سال با دناشاهی ساخت و در گذشت او با دناشاهی فاضل و رعیت پرور بود و امام فخر الدین
رازی رساله بیات بنامش تصنیف فرمود و ذکر جلال الدین بن بهرام الدین او پس از انتقال پدرش مدت هفت سال حکومت
نمود و در اینکه سلطان محمد خوارزم شاهی در مادر و از انهر رفت و پسرش رسید و او را تاج نمود و گفتار چهاردهم در میان از حاکم یک خوریان که کشته
سلطنت رسیده بود و زاده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوا می و دختر پسر نه بود و در خردین غلامان ترک و تربیت ایشان شش سال
داشت و زری یکی از مقربان جزات نموده معز و ضعیف داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر گرفت فرمود که پسر سلطان بر سر آگشت سلطان
اشاره بطرف غلامان نموده گفت که با شاه را فرزند می و در میان مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک نگاه خواهند داشت عاقبت
بچنان شد چنانچه می آید و ذکر تاج الدین یلدرم که سلطان شهاب الدین او را و سیمده شهر خرید چون آثار شد و زناضیه او شهادت کرد
امارت بلا و کران سواد که تاج دیا سبست با و از رانی داشت پس از شهادت سلطان یلدرم و فرخین شتافت سر را آگشت و بعد از چند
و جنگ شمس الدین التمش دلی دلی گرفتار کشته و قتل رسید و از یلدرم و زود دختر نازد یکی بنجاح قطب الدین ابیک و دیگری بوقت ناصر الدین قباچ
و زنده و ذکر قطب الدین ابیک آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد الغفری کوفی فروخت و بعد از چند

بازرگانی و از انقاضی خرید و بفروشن برود نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان اورا صفات حمید و موصوف یافته بمشیر اعلی رسیده و همکار
 درین پانصد و هشتاد و هشت هجری را که چنانچه در کتاب سلطنت شهاب الدین مذکور است آن ملک دلی بمشیر و در حکومت آن ملک که بقانون نمود و او را یک
 و بیست و هشت سال با کفایت و عفت کرد و لقب سلطانی یافته و در سرش شصت و هفت درمیان چوگان پانچ از اسب برافرا و جان داد و ایالتش
 بیست سال بود از انچه چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انکشت خضر او شکسته بود از نجیب اورا ایک میگفت و احوال او بکتاب تاج الماشر شرح
 مذکور است و ذکر آراء و مشاهد بن قطب الدین ایک او را بفرستید بر تخت سلطنت نشست چون او قاپلیت با دشا می نمود
 امر او بخیران شمس الدین التمش را که ملک منظم نظر ایک بود و امارت بد اذن داشت طلبید بر تخت دلی نشاند و ذکر شمس الدین
 التمش او یکی از بزرگان زادگان ترکستان بود و در ملک اساری بهنجار اریب و یکی از قوای صدر جهان و از خرید و بفروشن برود و بها او هزار دینار
 خواست با شماع آن سلطان شهاب الدین فرو کرد و در غنیمت کسی او را بخرد و بنابر آن که در آن ولایت ماند تا قطب الدین ایک از هند وستان
 بملازم سلطان آمد و او را بخرد و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امر او را بر سر دلی نشاند و ناصر الدین قباچ کی از زندگان
 سلطان شهاب الدین بر اوج و ملتان بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر با وج فرستاد ناصر الدین بغیر فرار بر کشی قرار گرفت چون
 سفینه میان دریا رسید غریقی بفرنگا گردید و تبارخ ششم حجب شد و سی و نوبه معین الدین حسینی علیه الرحمة لعالم جاویدان حرامید و در اجمیر فزون
 گشت و شمس الدین اکثر ولایات هند را مسخر ساخته بدست بیست و شمس سال با دشا می نمود و در سرش شصت و سی و سه حلت نمود و او عادل و عفت
 بود و التمش را از گونید که در شب خصوص تولد یابد و در آن شب پیداشده بود و بنابر او التمش میگفت و در زیاران او از جمله فضل نور الدین محمد بود که کتاب
 جامع الحکایت بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابوسعید یکا شست درین سال چهارم بیع الاول خواجه قطب الدین بختیار که یکی از اولیا کبار ایشی
 فرمود و در دلی فزون شود و دلی بیست و شمس سال پور خواجه که شیخ بیع الدین ندارد در شهر افرو و فر حضرت شیدت پیغمبر علیه السلام
 واقع است و ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش او بعد از پدر بر سر را گشت و بیست و شمس سال مصروف ماند از نجیب در انتظام
 ملک تخلص بود و او ترککان خان مادرش در امور ملک دخل نموده و الویج حضرت رسانید و قطب الدین پس دیگر التمش را بخت بنابر آن اسرا
 سرحد غافلست که در فیروز شاه بر ارفع آن از دلی برون رفت میان ترککان رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دلی ترککان را گرفتند
 بیعت نمودند و رضیه فیروز شاه را بدلی آورده مقیم ساخت و دو قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود و ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین
 او که یک طبع و عاقل بود و بحسن و بهیض ضرب شمس اکثر مخالفان را مطیع و متقاد گردانید چون سر سلطنت می نشست از لباس فراد برون آمد و یکا پیشه قباچ
 بر سر نهاده طایفه گنجهت با همه کسان و ارمی بدید و هنگام کوبت فیل سوار شده میسر می نمود و با او که اسیر کرد دم غصیان میزد و بحار به باطاعت می آورد و
 از انجا بملتان بختیارین انشاء ملک انوبه که از قبل او دلی سر نه بود و با و ت درزید که رضیه بان جانب شتافت امر اید کرده با ملک انوبه
 موافقت نموده جمال الدین با قوت جیشی امیر لشکر رضیه را شنید ساخته و رضیه را گرفته و قتلش سر نه قید نمود و بدیوه ملک انوبه را و از انکاح
 خود در آورده لشکر بطرف دلی کشید و در غنیمت رضیه بهرام شاه بر تخت نشست بود و ذکر منیر الدین بهرام شاه بن شمس الدین
 التمش چون او روزی چند با مردمی سپاه و رعیت پرداخت آواره و وصول رضیه مشهور شد شیوع یافت از دلی خروج کرده و حاربه

حکومت کرد و باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بسیار شد آنوقت یکی از بزرگان او که پدرش بیکم او قتل رسیده بود و او را از کندی چند پلاک کرده و لب
 چون انداخته ذکر جلالت الدین خلجی بن قلی خان او بعد فوت کیتبا و از بهادر پور آمد که بمهر سقا دساکلی قدم به بسیار شاهانی نهاد و برادر
 دانا و خود علاء الدین را حکومت بداد و او در آن سرزمین ثروت پیدا کرده برای تسخیر دلی نهضت نمود جلالت الدین در سنه شصت و دو و پنج
 باستقبال برادر زاده تشاخت او طریق کفران نعمت بیشتر می سلوک داشته محسن و منعم خود را در دست غیثا الدین شهید ریخت و عاقل و حاکم
 هفت سال یکماه و بیست روز بود که علاء الدین کاوه نعمت او اگر چه تقبیر از یکجاست نیست اما آثار نام و نشان و سلسله فرمانروایی
 را بقبطه در آورد و در خ غله و خیر مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ قیاب شد و منتهای شرافت و همیشه داشت و علی بن القیاس اسباب سلطنت او را
 موجود بود و دست بیست سال و نه ماه حکومت کرده در سنه هفتاد و شازده در گذشت مردم او را سکنه ثانی میگفتند که شهاب الدین بن علاء الدین
 ملک کاوه بمهر سقا دساکلی بادشاه قرار داده خود متعهد جهات سلطنت گردید و برای پناه و پناه فرمایان در یکجا تمام ملک کاوه را ساخته از بالا اعمارت
 نیز استون نیز بر انداخته و بعد دو ماه مبارک خان شهاب الدین را در قلعه گویا فرستاده خود بخت نشست شش ماه و پنج روز نام شاهای شهاب الدین بود
 ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین او چهار سال و دو ماه و چند روز حکومت نمود از شوی بخت بدست خسر و خان معشوق خود
 بشب پنجم ریح الاول سنه مقصود و بیست و یک کشته شد و ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق او
 در ملک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن منسلک بود و خسر و خان نمک تمام را کشته سر برار گشت او چهار داشت محمد خان بهرام خان
 و طغر خان و نصر خان و دیگران زاده اسلام الدین و ملک شادی هر یک را منصب آرزو مند فرستاد و عمارت قلعه تغلق آباد و بنا نهاد و سلطان
 را در بهار گنفل فرستاد و او را به هر دیو والی آن مقرر نمود و امتیاز کرده و دست من طلا و چند صندوق جوهر و اسباب و اموال و فیضان تصرف در آورد
 بعد در ولایت جابگیر رفته راجه انجارا دستگیر کرده و چهل فیل و بیست من طلا را گرفته بهر سال شلیکیش مقرر نمود و درین وقت بسام تغلق شاه
 رسید که جمعی در ولایت لکنوتی سر از اطاعت پیچیده و مبارک آن سلطان محمد را آورده و در دلی گذاشته غریبت لکنوتی نمود و بخدمت سلطان الشلیک
 نظام الدین اولیا آمده آنها را گرفتار نمود و این که بسلاست بروم و بیایم شلیک جواب داد که بسلاست بروید سلطان از بهمنی آرزو خاطر گشته گفت که بسلاست
 بیایم و چند سخن با شما دارم و هر گاه بچو و لکنوتی رسید سلطان ناصر الدین حاکم انجانزو سلطان آمده بود و غایت گشت او را با لشکر آن جنگ
 سلطان بهادر که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از نیت و او نیز سلطان بهادر دستگیر شد و او را با فیضان و اسباب بسیار بخدمت تغلق
 آورد و تغلق شاه ناصر الدین را بیکموت سارگانو مقرر داشته و درین مراجعت بمقتضای مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدلی رسیده طوایف شلیک
 برسم کرده بدو تنه اندریم مردانی غنی ابی شیخ نظام الدین را بنده فرمود و بنود دلی و دست چون تغلق شاه بچو والی دلی رسید شب در عمارت نو
 احداث کرده سلطان محمد لمیر خلیش توقف نموده صباح طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست بیرون فرستاد و گاه مقف عمارت بر سر سلطان
 افتاد و بنای وجودش را از یاد افکند و این ماجرا در ریح الاول سنه مقصود و بیست و پنج رو داد و عاقل و سلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود
 بعد از او پیاپی شنبه میر میر علی الاخر شیخ نظام الدین اولیا بچو ارجمست حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود در ارج دلی و غلام الحق
 و اخی ساج در جنگ لار و وجه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالو و مولانا خیمات الدین در بهار و مولانا مغیث در

و اخی

در اوایل و شیخ حسام الدین بکرتا شیخ بریان شیخ منتخب و خواجہ حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و این سرود و بلوی مرید شیخ بود از ستم و افوت نیز خود پیش نهاد
و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت این سرور و قبیلہ لاجپن کہ در سلطنت اترک حدود پنج بود و جمعی پیوند او مدت چهل سال حکام الدین بود و
خواجہ خضر عرم دریافت و بہرکت آب دہن پیروز خود و دوندہ کتاب و نظم کشید و خواجہ حسن ہم شیرین سخن و ستودہ روزگار بود و با این سرور و اتحاد میداشت
و ہر دو بجا طبت کہ یکراشعا میگفتند از انجا این قطعه خواجہ حسن است * قطعه سرور و از راہ کرم بہ پذیرد و آنچه من بندہ حسن میگوشم بہ سخن چوین سخن خست
سخن نیست کہ من بگویم * ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاہ او عالم و فاضل بجاوت و شجاعت موصوف بہا و در شاہ
کہ بدیش بند کردہ آوردہ بود بجاوت سبارگانو فرستاد و تمام حاکمات ہندوستان بہ تخت و تہن و آورد و مدت بہت مہمت سال سلطنت نمودہ و بہرست
محمد سہمہ مقصد و بچاہ و دود بجاوت شتافت ذکر سلطان فیروز شاہ بن رجب سال از عمر او در مجاہدہ امر اتفاق نمود و بچاہ سلطنت
اورا بر سر شایہی نشانیدہ و غیر ولایت دکن و لکنوتی اکثر مالک ہند تصرفش در آمد و بہ تہن لکنوتی متوجہ شہ حاجی الیاس حاکم آنجا کہ سلطان
شمس الدین مخاطب شدہ بود و با سپاہ سلطان جنگ کردہ و شکست یافتہ بہلازمت شتافت آن ملک بہ تصرف سلطان درآمد و بہ سلطان
در بخارچون قلعه بنا کردہ از فرافرا و آباد نام نہاد و مدت ہی و ہشت سال رفتہ ماہ بادشاہی نمودہ و بچہ نو سال پانزہم رمضان سنہ مقصد و نمود و حلت
فرمود و اولالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود و تہنک مدرسہ و تہنی خاتقاہ و قندار الشفا و ہفت گوشک عالی و جہد رباط و دوستی شہر و
حوض و پنج مقبرہ و صد حمام و دہہ شہارہ و صد و دہ چاہ و صد و پنجاہ پل و باغات خارج از حصہ بنانہا و بہرست عمارت و وقت نامہ نوشتہ و جمیع مساجد
امام و موزن و فراش و قیاد و جارب کش متعمد و علو و وظیفہ متعین گردانید و اوصاف حمیدہ و ستودہ او از افراد و فرزند خدایا الدین بکرتا شیخ فیروز شاہ
بنام یائونس نوشتہ ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاہ او بجای جہد نوشتہ لشکران جنگ سلطان محمد بن خود و فرستاد
و بخوردن شراب مشغول شد و برادر حقیقی خود را بہ موجب مقتضای ساخت بنابر کن الدین نائب ریرہ و بعضی دیگر خرج کردہ غیاث الدین او خواہنجان و بکرتا
را گرفتہ و بہرست و یکم نصف مقصد و دویک بقل رسانیدہ و بہرست و از دہلی او بخت حکومتش بچاہ و چند روز بود و ذکر سلطان ابوبکر بن ظفر خان
بن فیروز شاہ او بکرتا الدین بن سرور را کہ شہت منصب بہارت بر کن الدین از رانی داشت و زیر سلطنت استیلا تمام یافتہ خواست کہ ابوبکر
را از میان بردارد و او مطلع شدہ کن الدین را کہ شہت سلطان محمد از سمانہ با بچاہ بہرست و متصل دہلی رسیدہ لشکر گاہ ساخت ابوبکر شاہ بکرتا بہا بہر
زبیدار سر کار بیوات و امر ای اطراف محار بہ نمودہ غالب شد سلطان محمد بولایت و واب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و
خواص الملک حاکم بہا و حسام الدین حاکم اودہ با بچاہ بہرست و سپاہ سلطان محمد پیوستہ متوجہ دہلی شد ابوبکر شاہ بہرست و رزم از دہلی برآمد سلطان محمد
با چاہ بہرست و سپاہ بکرتا علیا خود و بدار السلطنت رسانیدہ بعضی از امر از ابوبکر شاہ برگشتہ او از مخالفت امر اخیر یافتہ بکرتا بہا و نہا و در آمدایم حکومتش
شہاہ بودہ * ذکر سلطان محمد بن فیروز شاہ او منصب وزارت باسلام شاہ از رافرو و ویرای لسیج کوہ نامہ سر خود بہا بکرتا تعیین نمود
ابوبکر شاہ بقلعہ کوہ متحصن شدہ و ہمہ و پیمان با بہا و نہا بہرست سلطان محمد رسیدہ و بہا و نہا و نہا از سنہ نمودہ ابوبکر شاہ راسع فرزندانش
بحصار میر تقی فرستاد و نظام الملک حاکم بہارت را منہول ساختہ ظفر خان را بہر کن ولایت تعیین فرمود و بعد سلطان محمد بقمبہ جلیہ رفتہ و بہرست
بنانہا و ہجج آباد و موسوم گردانیدہ و بہرست و در ہفتہ ہم سبج الاول سنہ مقصد و نمود و شش در گذشت بہرست پنج سال و شش ماہ

خود داده ام بعد در دلی آمده ملازم داروغه شهر و داروغه او را اول تحصیل داری و در ملازم و ادب از آن جنگلی یکی از پنجگانه فرستاد و آن مرد و دوات خود
بکار برد و بار داروغه دختری از قبیل خویش باز و اجاش کشید و بقبضه مسند روان ساخت و در آن هم کار را بفرمود و در پنج دست سلطان محمد تقرب یافته امیر الام
پنجاب گشت و در قضایای خایه جنگی محمد خان و حسام الدین بدلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده و در بارون رفت و در ابتدا بی
سلطنت بهلول بعضی امر و سپاه از او روگردان شده و سلطان محمد و دشمنی پوینند و محمود و بخرم نیز بدلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان
باسی نهر اسوار و سی زنجیر فیصل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان قتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد و بعد سلطان بهلول بجانب شکست
احمد خان میواتی را با طاعت آورده هفت گیرنده از تصرفش بر آورد و سر کار بنبل و دواب نیز مستوفی نمود و من بعد سلطان الشرق بخرم نرم بدلی رسید
بهلول فیضان را که در جنگ فتح خان گرفته بود و زخمی و فرستاده صلح کرد محمود و بخلاف محمود و فتح خان حاکم شمس آباد و طبلید و ای کران را بجای
او تعیین نمود و متوجه بدلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقتل محمود فرستاد و آنها بشوین زده کاری ساختند بل قطب خان دستگیر گشت
بعد بهلول خود و مقابل نمود و در وقت یکی از نزدیکان سلطان الشرق را زرم داد و بلاک ساخت و سران سپاه شانه زده و بیکن خان را سلطان محمد قطب
گردانید و با بهلول صلح کرد و با گشتن بعد از آن فوجان محمود و سلطان حسین جنگی فتح شده محمد گشته شد و از بهلول مصاحبه کرد و دید بعد از چهار سال سلطان حسین
با پانصد هزار اسوار و هزار زنجیر فیصل بخرم مجاریه بجانب بدلی متوجه شد سلطان بهلول از او بجز بیایم نمود که از ملک هندوستان قطری بمن بگذارد سلطنت
تعلق با ایشان باشد او قبول نکرد پس از جنگ منتهی گشت بهر شتر دوم که سلطان حسین بجا چون رسید سلطان بهلول او را مقابل یافته بضرر شش
و نیز بسیار سپاه و چوپان را بر خاک لاک انداخت چند مرتبه دیگر بمقتصد مجاریه آمد کاری ساخت بهلول استقلال تمام سپهر ساینده و چوپان را سحر نموده و نشان
ملک شاه داده و سلطان حسین ولایت بهاول فتح گشت اکثر بلاد هندوستان تصرف بهلول درآمد و در سینه ششصد و نود و چهار تاجارنده جلالت کرد
ست سی و هشت سال سبب رفرو دولت را و عادل عاقل بود و با خلاق برادر را زنده نگانی مینمود و فکر سلطان سکندر برین بهلول
او را شمشیر سپهر ابراهیم خان و جلال خان و اسماعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم خاویون خان بودند و از نخستین سیکاه راول بکایان
براون چون در گوالیار رفته آن همه ممالک ضبط کرده بعد و در شتر رسید با سلطان حسین و اکبر جنگ کرده او را شکست داده محبت خان را حاکم
در بخارا فرستاد علاء الدین بادشاه انجام دادینال نام سپهر در انجمن سلطان سزاده صلح نمود و سلطان سکندر را برادر کرد و ولایت درآمد و اسباب
و فیصل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد و بعد بقبضه منسل شتافت بدست چهار سال توخت نموده سامان استعداد و فرو و وسیع خان تانار خان محمد شاه
که سرکش بودند از خارج کرده بدست سلطنت باز گشته پیا شده و بر شتر نهفتند بهر قدر که بهر سال با سلطان حسین شتافت بدست شش سال
سیکاه و از نهایت نیکو نهاد و در آخر عادل بود اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت داشت و فکر سلطان ابراهیم برین سکندر برین بهلول
او بجای پدر نشسته بصواب امر تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که بدلی تاج چوپان تعلق با دوسر کار بها و نصف بنگال و نشان و جلال خان
بعد چندی از قرار و خود چویشان به کسان اطلب جلال خان فرستاد و بیخ الوقتی نموده نیاید آخر مناقضه و داد و دریا خان نصرت خان و دیگر
امیر اباسی هزار اسوار از جلال خان جدا شده با سلطان ابراهیم پوینند و جلال خان اعظم خاویون حاکم حصا کالچ را با خود شتافت کرده از راه چوپان
با و ده آمد و ابراهیم بقتل آوردان شد و برین انما اعظم خاویون نیز از جلال خان جدا شده بخارا رسید ابراهیم رسید جلال خان بر نشان حال گشته

بهر خیزار سلطان درخاست نمود که قطری از اقطاعش را بدمشمت شود صورت نه بخت بفرست بر اجداد الیای یوسف بعد از آن در طبیعت سلطان ابراهیم
 انقلاب بهم رسید که شش امرا و لاکر و دوشویش عظیم در میان آمد آخر جمال خان را گرفته مسوم گردانید و اعظم خان فتح خان حصار گواریار محاصره
 کرده و بپ بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان بقید شد و اسلام خان پسر اعظم سایلون بخزانده دستم بر تصرف شده سر از اطاعت پیچید و پاسبان ابراهیم
 جنگ کرده کشته شد و بهادر خان پسر دیاخان بومانی قریب یک رک سوار بهم رسانید و در قصبه بهار خود را سلطان محمد مخاطب ساخت پس در تخیل
 از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بجایل آمد و ملازمت محمد بابراشا اختیار نمود و انقدر رسانید که دایره شاه لغزم تیسند و ستان متوجه شد سلطان
 پاسبان کران باستقبال شتافت و در قصبه پانی پت بود از جنگ شکست بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم پیروزه در سینه مصدوسی و دود و کشتی
 فیصل اسپ و زرد اسباب بی نهایت بدست پاسبان محول در آمد سلطنت ابراهیم شش سال بود که کفار یاکان و سیم در میان سلطنت
 ملوک مصر و میان اخبار آورده اند که جد ملک شادی در ملک اعظم ام القیام داشت و بسببش بقول منصفه از نور خان بعد از آن جدا ملک
 سید المرسلین صلعم سیر در میان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی که کوه الی تکریت سفر از گشت بود فو تش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست
 در آنوقت برادش احمد الدین شخصی را قتل نمود بنابر گزارش نائب سلطان مسعود و برادر بزرگ عماد الدین بنی حاکم مصل فتنه عماد الدین
 با ایشان در سلوک کرده نجم الدین ایوب را امارت قلعه لعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زکی پسرش نور الدین بجای پدر نشست احمد الدین را
 امیر لشکر ساخت و احمد الدین سه مرتبه لشکر بر کشته و در گشت آخر وزیر عاصی خلیفه اسماعیلیه شد و در مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد
 و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت تکفل منصب وزارت شد و بعد رحلت خلیفه صلاح الدین بن
 خلفای اسماعیلیه تصرف نمود و بعد از ملک مال و پاسبان و رعیت پرداخت بعد نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صلیبی خود گذاشته همان کار را برادر
 کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زکی بکومت مصل استقلال تمام یافته بانکه زمان حاکمیت شام و اکثر مالک جاز را تصرف در آورده و در آن
 و دار الشقاق حاکم انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و شصت و دو به شوق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با دو دوست ملک وزیر
 داخل بر وفات او در خزانه زیاده از چهل و هفت درهم موجود بود و ذکر ملک غریب الواعظ مخدومان بن صلاح الدین یوسف
 او بعد فوت پدر بجایش نشست و در شش سال امارت نموده زنت بهالم باقی کشید و او را هم و بیرونش نصر الدین امیر کی از سنه آنکه علمای
 نو و چون بخت بود ذکر ملک عاقل بن نجم الدین ایوب او بعد از فوت برادر زاده حاکم شهر شمر نو ده پسر داشت از آنکه علی که کتبش
 منصور بود بکومت مدینه را و ملک کامل را ریاست مشق و ملک شرف را بجزیره ملک اهدا و ایالت خلاطه را بفرزانش داد و در شانزده سال
 بعد از او حکومت نموده در سنه شصت و یازده و در گشت و بعیام سمرق قیام لیل می داشت و ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن
 ملک عاقل او در حیات پدر همه محل محقق حیات مصبر بود و بعد از پدر ایالت استقلال یافته بانکه زمان بین و حجاز و شام را بر سر ساخته و در
 بیست چهار سال ایالت کرده بر فرچا نشیند بیست و یکم ماه ربیع الثانی سنه سی و پنج در شوق وفات یافت عمرش چهل و اربع و بعد از او داد
 و بحسن تدبیر شهر بود و در خطبه او اخادم زمین شریفین می خواندند و ذکر ملک عاقل بن ملک کامل او بعد فوت پدرش سرکار
 و امرای مصر از اطاعت او تنگ گشته برادرش صلاح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عاقل را بنجوس کردند و ملک صلاح بعد از

[illegible]

فما بین هر دو مصالحه کردیم پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بخت نشانند و بدریافت آن ابان کوه نشستند و از اینجا در اول انهرفته مشمول محنت امیر قرغن شد اما بعضی از امرای قریل وی اتفاق نمودند امیر قرغن بدریافت خیال بداندیشان او را بخت مر اجبت داد و او در همان شب سوار شد و باندک فرصت خود را در سهرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شمشک و امیر محمد خواج با ملک حسین مجاوره کرده کشته شدند پس بعد از آن حسین امیر خدیوات الدین را ولیعهد نموده در سوم دقیقه دست نهفتند و بمقتضای یک بجواز غفرت ملک غفور خیز امیر اویسیا عادل بود و فکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک مغر الدین حسین او بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در پیشا پوشیده بی نیل مقصود با گشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت اینجا بامیر اسکندر از کرمان داشت و در سه دقیقه دست امیر تیمور کوکران در سهرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مال حال غیاث الدین و سایر اولاد او را بر کرد و ضمن قضایا امیر تیمور بسطون خواهر گشت گفتا سیریم و در بیان سلطنت ملوک و اشراف که در کرمان ایالت کردند فکر بر ابراق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قزاقهای بود در عهد تکس خان بخوارم آمده استقامت زبید هم گاه رایت دولت چنگیز خان ارتفاع یافت برادر کرمان غانم هندوستان شمشک الدین و اگر کرمان با او مجاوره کرده مغلوب گشت براق حاجب سه شصت و نوزده بر ملک کرمان استیلا یافت و با او کدای قاتان بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سی و سه سال با مر ایالت پرداخته رحلت کرد و فکر کرمان الدین بن براق حاجب او در ایام حیات پدر خود ملازم قاتان بود و باستماع خبر فوت پدر منشور ایالت حاصل کرده در کرمان سید مدت پانزده سال ریاست نمود و در نوبت قاتان منگوقاغان بجاییش نشست قطب الدین بن سلاطین میر بلوچ منشور ایالت حاصل ساخته در کرمان رسیده کرمان الدین را بقتل آورد و فکر قطب الدین بن حصار الدین بن درازده براق حاجب مدت پنجاه سال امارت کرده دست قاتانی ریاست و در عصمت الدین قتل خاتون نوبت قطب الدین بن اوبه نوبت پدر خویش سر را گشت و با او خان بموجب معا و اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بسن شد و بزرگ رسید بخت بخاتون طوقی سیم سلوک داشت لاجرم خاتون شمر شده متوجه اردو با قاتان گشت حجاج مخوف شد و بهمنستان نهاد و بعد از ده سال از سلطنت هند و گرفته متوجه کرمان شد و در افتاد و راه منزل کرمان گشت کرد قتل خاتون است بخت پنجاه سال ریاست پرداخته و گشت و فکر جلال الدین بن قطب الدین بن اوبه از خواهرش حاکم ش چون سلطنت ایران برادر خویش را گرفت و با شاه خاتون نوبت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادرش بقتل آورد و در نوبت ده سال بود و فکر قطب الدین بن شاه خاتون او فاضله عا و درینک صورت بانول فضائل و کمالات آراسته بود و بعد از یک سال ایالتش بایده خان کرمان آمد و با شاه خاتون را محبوس کرده همان شهرت چنانکه او بکلی برادر خویش بختی بپوشد و چون بدی بهایش امین از قاتان فکر منظر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن اوبه فرمان غار از خان بر معاندان غالب آمده بساطت را بکشد و در شب شراب اقدام نمود بدان سبب خرابی پیاده جالی آن دیار او یافت محمد شاه بهما و نوبت غار از خان بر معاندان غالب آمده بساطت را بکشد و در شب شراب اقدام نمود حورث و در حاشی آن کرده بهر بیست و نه سال کی فوت نمود و حکومتش هفت سال بود و فکر قطب الدین بن شاه جهان بن جلال الدین بن اوبه از محمد شاه بیکم غار از خان پامی حکومت بر سر نهاد چون او باندک تقصیر مردم را قتل میکرد و با سلطان محمد خاندان او را طلبید و دیگر حضرت مر جعت نادر و ملکت کرمان بدیدیم حال خود ضبط نمود و امرای سلطانی بی بعد دیگری حکومت نمودند و آخر امیر مسعود بن امیر محمود

و در

و خیر تراوده شاه جهان بایالت آن ولایت سفر از گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان با اولاد امیر مظفر انتقال نمود و گفتار نو در نیم در بیان اولاد مظفر سبق که انان شهر یاران و انشور و رعیت پرور بودند که نیکو نیت الدین حاجی خراسانی بسکلی قوی داشت و شمشیر او تنگ و نیم من بود و در زمان هجوم لشکر تاتار و ولایت خالفت با شمشیر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد بزارت علایم اختیار کرده بعد از فتح دارالاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بصره در فتنه جنگ اعراب بقتل رسید و تا وقت وفات نوکر علایم بود و از آن دو برادر و نسل منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بودند امیر علی الا ولد بود و امیر محمد یک پسر داشت امیر مظفر اگر چه برادران خرد بود و اندام میدان مبارزت گو سیقت از انشال و افران می ربود و بزارت از بخون خان رسیده منصب یساوی یافت و بعد از آن امیری رسیده اقدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و نسیده رحلت کرد و ذکر امیر سباز الدین محمد بن امیر مظفر ابو بکر فوت پدرش بزارت الحاکم سلطان شافیه بمنصب پدرش سفر از گشت و در عمل سلطان ابو سعید خان حکومت یزد و نیوی قنولین یافت او بعد از آن اکثر حاکمات را بحیطه تصرف در آورد اگر چه او دین پرور و سلیت گستر بود اما در شت قوی و خشم جوی و خشونت مزاجی اصداف داشت بنابر پسرانش او را گفته میل کشیده محبوس کردند و ذکر جلال الدین شاه شاهی بن سباز الدین محمد ابو بکر بکوی بصره پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت ایالت اصفهان در قضاة برادر خویش شاه محمود نهاد و در میان هر دو برادر موافقت ماند که خراج اصفهان بجا می نمود و نام برادر بزرگ را از خطبه پنداخت با شجاع آن شاه شجاع بالشکر و افر با اصفهان شرافت بود و در مقابل و متعلقه محمود و امیر بکول العین گردید و از میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بیشتر از ما و دولت و ولایت محمود شاه شجاع مستم برادرین رباعی محمود دردم شمشیر کن «میکو و خصوصت بی تاج و تکیه» کردیم و بخش تاب را ساید خلق «او زیرین گرفت من رو زین» «لبه شاه شجاع میارشد» حاکم ایسان پسر برادر و برادر ازادگان قسرت نموده تقسیم نامه را بدست فرزند خویشین العابدین داده وصیت نامه نوشته با امیر تیمور کورکان سپرده و شب یکشنبه بست دوم شعبان سنه هفتصد و شصت و هفت جهان فاکر ایدر و در فرمود عمرش نجاه و بیست سال و دو ماه و امارتش بست و پنج سال و دو ماه بست و دو روز بود و بخت فضائل و کرام اخلاق و سخاوت و سلاطین اسلام امتیاز داشت عمر نه سالگی حفظ کلام الله کرد و باندک زبان کمالات باطنی و فضائل نفسا تحصیل ساخت حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان با و شاه بسیار است و ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ابو بکر پدیر نالک تلخ و تخت فارس گشت بعد از امیر تیمور کورکان و هم تمیز عراق و از بایجان نهضت فرموده ایلمی تیر و سلطان زین العابدین فرستاد پیغام داد که پدر تو با ما در مقام خلاصت و در آخر حیات بر کوه سفارش نموده باینکه بدین جانب تخته کمالی زین العابدین بعد م سعادت بخت قاصد را بتو ام نموده بنا بر امیر تیمور با اصفهان آمده پس از حمله شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجیه نمود زین العابدین رو بکشت نه پند نهاد عمرش شاه منصور اورا گرفته در قلعه سلاسل حبس کرد و هر گاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهانه او گمان مظفر می بدید گاه امیر تیمور شافیه بحرمت خسروانه اختصاص یافتند و آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و شیر جهان بسلطان ابوالفتح بن قطب الدین اولیس بن شاه شجاع ارزادانته مر اجبت نمود و ذکر شاه منصور بن شاه مظفر او در سنه هفتصد و نو و متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده و شیراز را برادر گذارشته و بکعبه یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور شکر شیراز گردید و خواهر حافظ قدس سره در منیت او غنی انشا کرده سلطانیت است «باینکه ازین منصور با و شاه رسیده نویت فتح و بشارت بمهر و ماه رسیده بعد از امیر تیمور با دیگر هم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق

در گذشت ذکر کیوک خان بن و سپه باقومی او هم بجم و تین آبی خود عدل و داد نمود و وقت نزاع پسر خود اولی و دیگر و اتید و غیر ذکر آنکه شجره خان
بن کیوک خان در وقت و اترک صاحب نعمت شرف و تندرته از راه راست اشراف و وزیر و دین و ولایت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند و در او
انیک حکم بود و اندیک را تا آمد و دوم را منول نام ساخت و سه گاه پسران بجهت بزرگ و دین رسیدند و مالک را به ایشان تقسیم نمود و از طبقه تا تا سیفت
و از طبقه منول نه نفر مرتبه یکا کردی شود حکومت نمودند و ذکر ناما خان او بادشاه و دولت یار کامگار بودند و حکومتی کرده و در گذشت پسرش
بو قاقا خان بجای پدر نشست و حیات خود با بر ریاست پسر و دولتش بکلیه خان بپندگاد با سور و جاداری پر و اخته عقب پدران شرافت ایشان بجای
چندی با مرتب و فتنه حاکم اشتغال نموده جان بقایض ارفاح تسلیم کرد و پسرش الترخان متعدد می امیر سلطنت گشته آخر الامتخته با بوث اختیار
ساخت و دولتش از دو خان چند سال مراسم شهر یاری بجای آورده مسکن آخر یکا کرد و پسرش سونج خان او آخرین ملوک تاناست و در وقت او با و از انهر
و ترکستان به تور بن تعلق گرفت و در وقت دولت تاناریان نهایت انجامید و ذکر طبقه منول خان او حاکم شد و به پسر حکومت نمود
در گذشت او را چهار پسر خان و از رخا و در خان بود و ذکر خان بن منول خان او بجهت و در و کوه به مقام قراقرم که از
او تان گویند را را حکومت ساخت و در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت و از رخا تان بزرگ پسر می بود و آمد و تندرته از ان پسرش را در گذشت
و مادرش بر شب خواب بیندیکه تا نو مسلمان نشوی پستان کو به بان بگیم مادر در و فرزند خفیه ایمان آورد و پسر را نیز او و پسر منول چنان بود که بعد
رسیدن پسر به کلبه نام نهاد و هر گاه پسر بکمالی رسید بزبان فصیح و سخن آید و نام خود را انور خان قرار داد و ذکر آنکه انور خان او بسین بلوچ سپه
سند دستان اعمام خود بقتل کجاک در آورده باز و جگر بکشد ایمان آورد و استیلاست گرفت و باعث مخالفت دین بر دوز و دیگر اتفاقات نیک و دنیا بران آنها حقیقت
اسلام انور و یک از و جگر انور خان ظاهر کردند و با تسلط آن بخون نختین پسر شدند و خود هم آماده جنگ گردید و باید و اقرار با حجاب نموده غالب شد و قراخا
دران معرکه کشته شد و انور بجا بگرفت ششصد و شصت و هجدهم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تان و منول حاکم شد و بعضی اقوام را انور لقب داد و معینش است
که بنام پیوست و درنی سپاسی و جود دخت باز نماید آن پسر را قیاق نام کرد و وزیر که قیاق شش و ارقیوق است و قیوق دخت میان نسبی را گویند و
کنون قوم قیاق را پسر پسر تان را نسل آن یکا پسر شد و شخصی که زلفش قطع حمل نمود و از بی قوتی و بی برکتی شیر نداشت آواز از شغالی تان بر کشته
و جباب ساخته بزن نور انید پسر تان انور خان او را خلیف بگردید و گریه کرد و بی گریه ماند و انور خان را شش پسر بود و آمدند پسران کلان را بران غار که عجات
از مینه یعنی دست راست و پسران کوچک اسجوان غار که عبارت از پسر و بی دست چپ است لقب داد و بعد از او تان گمانی و ستم تان از شکارگاه یافته
نزد پدر آوردند و انور گمان را به پسر کلان و تیر به پسر خرد داد و گفت پوروق یعنی کمان حکم بادشاه و اچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلمی دارد و بعد از من
سلطنت پوروق است و انور خان بسیار حاکم فتنه آخر شربت حیات چشید و ذکر کولون خان پسر کلان انور خان او بخت پادشاهت با اتفاق
هفتاد و سال با حکومت پسر بر ذکر ائی خان بن انور او هم و تانین پدر و بر در بجای آورد و درستی سلطنت کرده جهان قار و ادع ساخت
و ذکر پور خان بن انور خان او بجا بگرفت و در و را و جیب منول مرطال آسوده بودند و ذکر کنگلی خان بن پور خان
او تان حکومت کرده و تان خان برادر عمومی خود او را و بی عهد نموده و در گذشت و ذکر تنگر خان بن ائی خان او در یک صد و ده سال
بجذل و داور ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت عبادت پسر بر و ذکر ایل خان بن تنگر خان

قاتلان را شش زن و فرزند او و حواله قاید و خان نمود و آنها را بعبودیت خود داشت و قاید و خان بن توسن خان چون مسخانی بود
 و فروغ یافت بفرقه حال رعایا پرورده و تهنیت پذیر گذارشته جلالت گردید و جدش ششم خیز خان است و ذکر بایستقر خان بن قاید و خان او ششم برین
 پدران بامرا بابت بسپرده عقب پدران شافت ذکر توسن خان بن بایستقر خان او قائم مقام بدگشت و بدین سلطنت کرد و او هفت پسر
 یکا تون و دو پسر توانان از خان تون دیگر یکی از آن قبل خان جبروم جنگی خان دیگری قاجوی بهادر و جدش ششم و کورکان وجود دارند و ذکر و پیاچا جوی
 و تعبیر کردن توسن خان پدرش شی قاجوی بنجاب یک که از جیب قبل خان ستاره طالع شده با وج فلک رسیده تار یک شنبه ستاره دیگر
 برآمده غارب گشت سوم هم که طالع نموده غروب کرد چهارم آخری در لعلان آمده مجموع اتفاق را روشن ساخت و بچی کوکبی روشنی آن رسید
 که بر یکی از روشنی آن ماهیة روشن گردانید چون آن ستاره ناپید است اطراف جهان همچنان منور بود بعد از آن مشاهده فرمود که از جیب خود ستاره طالع
 شده ناپدید گشت تا هفت نوبت بدین طور دید و در نوبت هشتم ستاره عظیم در لعلان آمده اطراف گیتی روشن کرد و چند کوب کوچیک منشب گشته هر
 خطه را منور ساخت و بعد از آن شدن ستاره بزرگ شعبها همچنان روشن ماند و از خواب برآمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت
 تو بنه خان مسرور شد و گفت رویا تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سیزدهمین پسر بخانی تنگن شوند و عقب آنها بادشاهی شود که اکثر بیج مسکون
 تبصره فرستد و از اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی با و لادش حکومت باشد و از نسل قاجوی هفت کس پیدا شد و حکومت کنند و بنشینند
 بادشاهی می شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندان باشند که هر یک ملک ملی شود چون توسن خان قبیله خواب نمود برادران یکدیگر سعیت
 که سر بر سر بقیل خان مسلمان شد قاجوی ششمین زن و لشکر کش بود و او لاد خود را بطیالین پسین را مرغی دارند و درین باب عهد نامه بخط انغوری نوشته هر دو
 برادر بران نام خود را نوشتند و توسن خان هم دستخط کرده بخازن بادشاهی سپرد و ذکر قبل خان بن توسن خان او بعد فوت پدرش به تخت
 نشست قاجوی متابعت برادر را آمد و چندی حکومت کرده و در گذشت از و شش پسر ماند یکی از آن او کین براق بود که التا خان او را قتل
 ذکر قویله خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و از التا خان بادشاه ختائی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به لشکران
 تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود و ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون هیچکس را با و دعوی برابری نبود
 خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجوی بهادر در گذشت منصب بهادری به پسرش ابرو چین از زالی داشت و بعد چندی جلالت
 ذکر میسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر تربو چین بادشاه تاناکیشده آن ملک را فتح ساخت و در وقت او بر چین
 بست و به پسر داشته وفات یافت سوختن جسم پسر کلاش خدمت پذیر یافت بعد میسوکا بهادر بموچین و اولین ملک موچین را کجا نویسن چهار
 گذارشته در سنه پانصد و شصت و سه هجرت فانی بر بست داستان چنگیز خان بن میسوکا بهادر او بتاریخ هشتم و یقعه سنه پانصد
 و چهل و نه از بطین او بوق ایکه اطلاع میران پیدا شد و قدری خون فشرده در شست داشت عتلا انیمینی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال
 حکومت موچین نهایت رسیده بود و او را موچین نام نمودند و در سیزده سالگی پدرش فوت کرد و به شی بنجاب یک که بهر دو دست او ششمین پسر
 به شرق و سرگیری مغرب است مادرش قبیله ساخت که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد و بسبب مخالفت کیش بیگانه سوختن
 نزد او رنگ خان که در آن وقت بر همه بادشاه غالب بود و فتنه مدت هشت سال ماند آخر بعد اوت او رنگ خان و سنکون پسرش

و چنگیز خان بارودی خود در نیمه بعد چندی بپارشد و چهارم ماور و خنان سه ششصد و بیست و چهارم چندی فوت کرد و سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هشتاد و سه سال
 ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان بهریت و رابله فرخنده اردو درون و بیرون و در سربازان و فرون و از انجا که کس بجای او مرتبه بود و اول بر تاقچه
 ماور و چهارم و در دوم کوچو خاتون دختر التا خان سوم کوری سورن دختر بلانک خان چهارم میسون دختر خاکه خیمه قولان دختر طار اسون ست
 و بر گزین بران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قباچ داد و دوم چتای قان که او را حکومت خوارزم و غیره و حضرت کرد سوم او کتای قان
 که او را ولید خود ساخت چهارم تولی خان که او را ولی بعضی بلاد متصل بکجاده گردانید و سله برادران خود یعنی او کتای قان و او کتای قان و او کتای قان
 ختای داد و سوای چهارم که در نیمه بعد از دیگر خوانین داشت بآنکه فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار و در گذشت و ذکر جوجی خان
 بعد فتح خوارزم ایالت دشت قباچ یا دشت بجات چنگیز خان هفت پسر داشته قبل ششماه فوت چنگیز خان در گذشت و با تو خان قاسم مقام پسر شد
 و در پس بلنار و غیر فلک به تخت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سله حلت نمود و او بسیار سخی بود و بعد برادرش بر که خان بادشاه شده و سلمان
 گردید و بلنار بطین سی و دو کس سلطنت نمودند و ذکر ختای قان چنگیز خان او را امارت ماور و النهر خوارزم و بدخشان و غرغین و بلخ و غیره داده بود
 در عمل او هیچ گونه منفعت نشد و حکم نمود که خطی در باب افکنده او قتل کنند درین صورت خلایق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل و چهار
 بعد سستی کس اولاد و اقربای او حکومت تو را نمودند و ذکر سلطان او کتای قان چنگیز خان بهر ض موت او را ولید نمود و بعد از
 القضاء دو سال برادران و برادر او گان و اعمام و قراچا نویان و سایر امرای بیست و او کتای قان حاضر شده او را بیست کردند و در ملک ختای قان
 و بلنار و غیره هر جا خلش بود او بیست و هفت سال مجموع آن همه راضا و و پاک و مطیع خود ساخت و بکام او بلده هرات باز معمر گشته او مدت سیصد و
 سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت و او بسیار سخی و باذل بود و ذکر تولی خان بن چنگیز خان اول بقوت و قدرت و طبع
 کشای بی نظیر و بی مانند بود و بی فتح ملک ختای حلت ساخت و سنکو قان و هلاکو خان و قویلا قان و ارتق بوکا را بچند فرزندان او میداد و ذکر او را
 خاتون زوجه او کتای قان او بعد فوت شوهرش بر سر سجد جانیانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بودند مشیخ خود ساخت بدین
 در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمد که بوک خان را بکومت نشاندند و ذکر گوک خان بن
 او کتای قان او بسلطنت نشست فاطمه خاتون را بهر متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت و ذکر سنکو قان
 بن تولی خان او مدت هفت سال ریاست ساخته بدایه چین و با چین حرکت کرده در انسانی راه قلعه بلنار دیده بهی صوره آن مشغول شد و
 باعث آب و هوا خراب آنجا بپارشد و در سنه ششصد و پنجاه و پنج حلت کرد و ذکر قویلا قان بن تولی خان او بعد فوت برادرش در ملک ختای
 به تخت نشست ارتق بوکا برادر دیگرش حکومت قوم سلطنت بدین جنگ بدل بسیار اطاعت قویلا قان قبول نمود و او لشکر چین با چین ستاد لشکر
 منظم و منصف و با خفا کم آمد و بعد او در سنه ششصد و نود و سله در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود و ذکر تو قان بن چنگیز خان
 بن قویلا قان او بکجاده خوش نشست و شش سال امر سلطنت انجام داده و بعضی قوه گرفتار شده شش سال دیگر نیست و در زمان عمرش
 خاتون او بخل و عفو ملک می پرداخت بعد فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری با عریاست پرداختند و ذکر او را
 هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون سنکو قان برادرش به تخت سلطنت نشست او برای ضبط ملک بیک ملک

بسنج بنی اسرائیل بنی خیمه تمامی افواج روان ساخت و ملاکو خان در بیع الاول سه شصت و پنجاه و یک از قریه های شده اول بر قلع الموت ساخته
 بنیاد اسماعیل در و افصح از بن بر کند و خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قان روان فرمود و منکو قان با شجاع آن مردم فرستاد و خورشاه رافع لواء شجاعش
 در لشاره قتل رسانید و موسی الدین محمد وزیر خلیفه که منصب تشیع داشت و امیر ابو بکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی را نفی از عمارت
 بنابر وزیر مذکور از درگاه کشید و بنی اسرائیل را پیغام فرستاد که اگر این صوبت نیز تسلیم ملکات بنی اسرائیل بدیاریافت آن ملاکو خان را به یونس گرفتن بسازد
 و استیصال عباسیان کردید و وزیر خود را مکرری اندیشید که در سپاه در لطاف متفرق گردانید و ذکر بنیه السلام فی او از زمان خلافت ابو جعفر
 با من دامان بود آبادی و مسکوران شهر از حد بیان برون است و خلیفه بنی اسرائیل را بنیامان شکم بود که ملوک و اشراف را در مجلس ادبار نمود و دست چهار
 سوار از دیوان او علوفه خواری بودند امر او تمام برین قیاس باید ساخت ملاکو خان قصد مصمم نموده بر وزیر بنیه است و نمود محمد سه شصت و پنجاه و شش
 بنی اسرائیل را حاکم و جنگ آغاز نمود و بنی اسرائیل را در فرسخ کرده مستعصم خلیفه و چند هزار اولاد عباسی سادات و غیره را مع عزیر که از پیش قتل عام ساخته اولی
 که تاراج نمود از حد حساب فرو ناست و از جمله غنیمت های خلیفه و حوض حلقه طلا که هر یک جلفه آن بوزن صد شقال بود عمارت ساخت و اجناس
 پیش منکو قان برادر خود ارسال نمود و بعد از فتح بغداد لطاف مراد بن خدیجه سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده با لطاف بادشاهانه سر فراموش
 و سلطان خدیجه الدین از دردم آمده امان یافت بعد ملاکو خان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و بالای دمشق ایلی فرستاد و باقی
 درآمدند برین آناه خبر فوت منکو قان شنیده مراجعت فرمود و از شمیمو بن ملاکو خان از ملک کابل حاکم برگزید و او را مع صغیر و سیر
 بقتل آورد و ملک مظفر بن ملک سیف حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین و موسی صلیان از آنجا
 قتل عمارت نمود و خود وزیر سلطان مصر آید و حربه شده افواج مغول را از کنار ذات نامصر منفرم و هر که ریافت اسیر و قتل ساخت
 و بعد فوت خود وزیر بغداد والی مصر شده با سپاه آهوه متوجه شام گردید و افواج تاراج را از اند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام افواج
 و تیار بخود و هم ریح الاخر سینه ششصد و شصت و شصت ملاکو خان در دشت قیاق بم حاکم است او شصت سال و عمرش چهل و هشت سال بود
 و در شام و چند دختر راه پیکار رانده با حلق کران بهایم افقش دادند که دشت تنهایی نباشد و در ملاکو خان حکیم خواجه نصیر الدین ملک مصطفی القلی
 و ملائکی و غیاث الدین مصنفات شمر تجرید بودند و ذکر بعضی از سلاطین مصر بعد از انقرض دولت اسماعیلیه در سینه پانصد و شصت و هفت
 صلاح الدین یوسف بادشاه مصر شد بعد از سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود
 فوتش ترکمان خود وزیر کی از حاکمش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعد از بدو از حاکم دیگر ملک صالح به تخت نشست او ملک دوم را هم دخل نموده
 در سینه شصت و هفتاد و شش حلت کرد و من بجای پسرش ملک سعید دو سال بادشاهی نمود و بعد از آن سعید الدین قاسم مقامش گردید و افواج
 و سلطان محمود غزنوی را شکست داد و بعد از او ناصر سلطان حاکم مصر شد و شصت سال حکومت کرده در گذشت و ملک اشراف پسرش بجای پدر نشست
 طرابلس و قاعه عک را منیر ساخته و سی هزار نفر لکی را اسیر و دستگیر ساخت آخر امر آن بادشاه را قتل نموده برادرش را بجای حکومت نشاند و بعد از
 او را غل ساخته لاجین را نصب کرده باز او را هم مغول نموده و ملک ناصر بن سعید الدین را حاکم ساخت و ذکر اباقا خان بن ملاکو خان
 اولین فوت پدرش قاسم مقامش شد و بنگاه خود در تبریز نمود و بعد از آنکه گشت و نه میت خوردن از لشکر مصر بهایه شصت و هشتاد و

بهر آن فوت کرد و حکومتش هفتاد و سال بود و در کنگر و دارین ملک کوخان و بجای ابا قاتان برادر خود نشست برین اسلام را در موسوم سلطان احمد بن
 و دو سال باده با شاهی کرده و در ششصد و شصت و نه از خون او برایش با تم تق شده بدعا و فرستاد احمد را قتل نمایند و اگر غزوان خان بن ابا قاتان
 او مدت هشت سال سلطنت نمود و در سوم ربیع الاول ششصد و نود و وفات یافت و ذکر نجای تو خان بن ابا قاتان او بجای برادر نشست
 و مدت چهار سال حکومت نمود و در ششصد و نود و چهار بهشت امرای باید و خان لقبی رسید و باده شاه سنجی و وزیر صدر الدین
 خالدي بود و ذکر باید و خان بن تراغی بن بلا کوخان او در همان تخت شاهی نشست و غزوان خان سلمان بن
 باده او میر نو فرود همان تاخته باده و کرده و حکومت مسطرت شد و ذکر غزوان بن از غزوان خان او بدین اسلام را در کرده و سلطان
 موسوم شده حکم کرد که منول و غیره هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمه طیب نقش ساخت و بر سر مکتوب
 کلمه بنقدم نموده هشت سال و نیم باده و در شش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشید و بتاریخ یازدهم شوال سنه هفتصد و شصت و شش
 بر بسبت عمرش سی و نه سال بود و ذکر الیجا تیمو خان بن از غزوان خان برادر سلطان محمود غزوان خان او بلیق سلطان
 خدا بنده و حکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قباقلق و از سر روس بنیاد و باور و انهر و ختا و خوارزم و تمار و گیلان نافذ بود
 او در ام احکام شمس الدین محمدی تا یکدیگر بلیق نمیداد و بعد از او داد امر سلطنت پر داخه لشب عیال فطر سنه هفتصد و شانزده و عمری و هفت سالگی
 جهان قار برود و حکومتش و دوازده سال بود و ذکر سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدا بنده او بر دوازده سالگی بجای پدر
 نشست و بیجا و سال باده شاهی نموده و عمری و دو سال سیزدهم ربیع الآخر سنه هفتصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او در شکست و شجاعت بود
 در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امر او وزیر گشته شدند و ذکر اریکا کاول خان او یکی از اولاد ارق کوبکان تولى خان لقب بلقب نذر الدین بجای
 سلطان ابوسعید نشست و موسوی خان بن باید و خان از اریکا کاول خان جنگیده او را مقید کرد و خود و حکومت نشست و سلطان محمود خان یکی
 از اخلا و بلا کوخان امیر علی شاه را گشته بجایش نشست و ذکر طغای تیمو خان که از نسل برادر چنگیز خان بود و او در سنه هفتصد و سی و شش
 حکومت خراسان نشست و عمر او قضایای شاهان برین بهج مصالحه کردید که سائیک نبی سلطان محمد خدا بنده و بر کرمان و امیر جلال الدین و بر کرمان و امیر
 بر روم و پسران امیر کرکج بر کرستان و اولاد امیر محمود شاه فراس و سید جلال الدین بر اصفهان قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین بن حکیم
 و سید الدین حسین بر سمرقند و طغای تیمو بر یازندگان امیر از غزوان شاه و در طوس امیر عبد الله بر قستان حاکم و فرمان روایان بنده و ذکر سلیمان شاه یکی از اخلا
 از تیمو بن بلا کوخان او سائیک را خراج کرده در ایران حاکم شد و ذکر ملک اشرف بن امیر تیمو ترایش بن امیر جوایان نوین او و قباقلق
 ظلم شروع نمود و بنا بر جانی بیک باده و تیمو بن ملک اشرف را کرده و در سنه هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود و ذکر سلطان اولیس بن امیر حسین بن
 او بجای پدر در بغداد برادر گشت و در عهد او بنده و بار محمود کردید و مدت بیست سال حکومت نمود و در سنه هفتصد و شصت و شش فوت کرد و ذکر
 سلطان حسین بن اولیس او بجای پدر نشست و در سنه هفتصد و شصت و چهار برادرش سلطان احمد او قتل نمود و ذکر سلطان
 و یازدهم پسران سلطان اولیس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر و مصالحه کردند و در ایچان و یازدهم در عراق عجم حاکم شدند و ذکر
 امیر ولی بن امیر بهادر و بعد از قتل طغای تیمو خان حاکم استرآباد گشت و ذکر عبد الرزاق که او را سلطان ابوسعید نامت کرمان

طرب میرزا برادر بزرگش بنیت سالد صوب ایران را بهی شهم گاه رایت عالیات از روی در گذشت میران شاه بآورد و پذیرفت است امیر تیمور
از مراد ابل ساز را گرفته برای عزت شاهزاده قتل رسانید بعد در سلطانیه و قریب آن و کرجستان رفته بسیار گنار را با شست فتح قلعه سیواس و ماطیة مود و بلاد
شام منعت فرمود و از ملک فرخ حاکم مصر محاربه کرده او را سخت داد و اکثر قلاوآن سرزمین منخر ساخت و در روم رفته یلدرم بانی را که ز سارسلطین
روم امینا تمام داشت گرفتار قلعه ولوم رافع کرد و بعد به تبارخ میسی بهم شعبان سنه شصت و پنج هجری بمصر رسید سلطان بن جهانگیر پادشاه بمصر است و در سالکی در گذشت
درین اثنا ملک فرخ در مصر خطبه و مکه بنام امیر تیمور خواند و رسولان خود بآذربایجان و بکرگاش ارسال داشت امیر تیمور بآذربایجان رسید و مرزا ابابکر
میران شاه را بیایات عراق عرب و دفع قراویست ترکان مامور گردانید و فرار اسکندر بن عمر شیخ را حکومت بهمان نهاد و دامیر عمر بن میران شاه را
حاکم آذربایجان تاج و دو شام و روم محنت ساخته و سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در ملک آرد و آن کشته بنا بر مجلس اعلا
طرح انداخت و امیر الغ بیگ ابراهیم سلطان و احمد و بایق از نیرگان را با دختران حور شرست کوفی خود تحفه کنایه بخت بست و بالغ بیگ را حکومت
فولایت حبه تاج و دوختاس و ایالت کاشغر و تخس بآبراهیم سلطان و بهر یک از شاهزادگان را بمملکتی تعیین نمود و پاجی در کباب آورد و در آردار
رسید و بیمار شده وصیت کرد که میر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد از آن در شب هفتم شعبان سنه شصت و هفت بعالم باقی خراسان حیاتش بقادوق
سال و سلطنتش سی و شش بود و شش او را در قندبرده بجا که سپردن قطعه سلطان تیمور که مثل او شاه نبود و در نقد و سی و شش در آمد و بود
در نقد و بقادوق در جلوس و در شصت صد و هفت کرد عالم بدو داده و به نیمه گورگان چنین به تخریر آورده اند که هر گاه تیمور دختر خلیخان را بجا خود
دراورد و بلقب بگورگان گردید و گورگان بزبان ترکی و آبادار گویند بآورد و فرزندانش را همان لقبی بقیانند و در روز وفات وی و شش کس از امیر بنیر و بنیر
اولاد یا و کار داشت تفصیلش اینکجه بجا که عمر شیخ و میران شاه و شاهنرخ چهار پسر او بودند از آن میان جهانگیر و عمر شیخ و حیات پدید در گذشتند اما جهانگیر را که سلطان
و پسر محمد و پسر و ده بنیر یعنی محمد جهانگیر و سعد قاص و کجی سید پسر محمد سلطان قید و دخاله و کجی و پیر محمد و مهدی و بنیر و قیصر و هفت پسر محمد و عمر شیخ را که پسر بنیر
یعنی پسر محمد و ستم و اسکندر و بایق و احمد پسران پیر محمد را که پسر با سمر بود نام دیگران یافته اند و میران شاه را هشت پسر بنیر یعنی ابابکر و عمر خلیل و
سلطان محمد و کجی و سید و عتیش پسران وایلند و عثمان و ولدان ابابکر و امیر شاهنرخ را هفت پسر بالغ بیگ ابراهیم سلطان با بقیه و ستم و شش محمد و کجی خان
انخلان بآورد و علوفه و خواران امیر تیمور بهشت پسر اسوار بودند و ذکر مرزا خلیل بن میران شاه از خرفوت جدر رگوار یافته و در قند
بجاکمیت نشست و در خانه مفتوح ساخته دست بود و بنای کردار در آن وقت سمرقند از سائر بلاد ممتاز و در آن روز و او را قمشه اجناس و اسلحه و
جیمه فخر گاه و اسباب بادشاهی چندان بود که محاسب خیال آنکسیت آن عاجز با وجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاد و امیر سر خط
فرمانش نهادند و یاد از چهار سال توانست گذر اینچونکه او در تصرف اموال سرف نمود و باندک زبان و مایگان رزانی داشت بآنکه از مراد ارکان از او تقصیر
گشتند و در او را از نه فرشته بار نمود و با چار خلیل سلطان طوعا و کرها بکلازمت امیر شاهنرخ شافت و ذکر خاقان شاهنرخ بن امیر تیمور گورگان
هر گاه خبر فوت صاحبقران در سمرات رسید او به تخت سلطنت پیشرفت خطبه و مکه بنام خود و زیب و زینت داد و او را از البضا خراسان تعیین نمود و
بجانب در آن نه منعت فرمود و هر گاه بجا چون سید خلیل سلطان ایلچی فرستاده که الطاعت القیاد و معروض داشت بنابر شاهنرخ مراجعت کرد و مرزا سلطان
بن محمد بیگ سنه هجرت آن نزد شاهنرخ فرار شد و بخلیل سلطان پیوست از طرف او بمرزا پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرده او را شهر فرما و با هم اتفاق ساخته

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان با شماع آن در لواجی کشن با وی مقابل نمود و بواسطه غرض بعضی امر اسطغان حسین گنجینه با امیر سلیمان شاه پیوست
 و مرامیر محمد پسر الیشان تاخت آنج و دوازده بهرات رسیدند شاهنرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و مرامیر
 النبیگ و امیر شاه ملک را بقبضه انداخته و شمعان روان ساخت آن هم در دوازده بهرات رسید و با اتفاق مرامیر محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و خلیل سلطان
 محاربه نموده منتهی شد با شماع آن مرامیر شاهنرخ روانه با و را از لشکر دید و خلیل سلطان ایچی فرستاد و کرد که میر محمد به ملک با تعرض رسانید تا دفع آن
 قیام نمودم بدریافت آن مرامیر شاهنرخ در بهرات باگشت و ذکر مرامیر آن شاه بن امیر تیمور کوکرکان و او را او چون خبر حارثه صاحب
 در آذربایجان رسید مرامیر بن میران شاه خطبه و تسکینه باسم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند خبر گرفت و هرگاه مرامیر ابابکر از بغداد قصد کرد
 بدان کرده بنزد برادر رسید مرامیر او را از تسکینه کی از قوه مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ایلیا که تووال قلعه را موافق ساخته از قید
 خلاص شده باید پیوسته باگشت بر قلعه سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال و نوکران مرامیر را بدست آورد و با شماع آن اکثر امر او کبسلطانیه آورد و ابابکر
 چندی بدین خود را سلطنت نشانید بالاخر خطبه و تسکینه بنام خویش خواند و روی بتبریز آورد و مرامیر را که از شسته بهرات رفت و مرامیر شاهنرخ بعد از
 فتح مازندران حکومت آن ولایت بمرامیر ازانی داشت و در سینه شتقد و نه مرامیر محمد بن تیمور ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید با شماع آن شاهنرخ
 امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و مرامیر محمد بن تیمور استقلال خود از تاب کرکان گذشت مرامیر شاهنرخ متوجه انصوب گشت هرگاه ملاقات
 هر دو لشکر کردید سپاه عمر متفرق و پایشان شدند و مرامیر فرزند خود و نوکران امیر مضراب مرامیر را زخمی بر سر و بند در پا کرده با و دشمنان را رسانید
 آنحضرت او را بدرات روانه ساخت و در شام راه وفات یافت سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهنرخ ارسال داشتند انگاه حکومت بلخ
 را بمرامیر افرید و بن میر محمد عنایت شده آورده اند که در میانیکه صاحبقران غم زرم رویان نمود سلطان احمد و قرا یوسف ترکان از روم و بمصر رفتند
 ملک فرخ حاکم مصر با جازات امیر تیمور و در آنجا بوس بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر در اطلاق نمود و قرا یوسف بعراق عتبت فتنه بدیار بکر استیلا
 یافت و سلطان احمد در بغداد فوت و هرگاه مرامیر ابابکر در ملک تبریز نزول کرد و قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد و در
 بیست ششم و لایقعه سینه شتقد و مرامیر آن شاه در آن معرکه کشته شد ابابکر گنجینه در کرمان رفت بجایگاه آلاخر سینه شتقد و یازده جنگ سلطان اولین
 برانش بقتل رسید و قرا یوسف بعد از آذربایکر تیمارست ملک آذربایجان حاکم شد و پیر محمد باغ پیر خود را بخت نشانید و ذکر مرامیر محمد و مرامیر تیمور
 و مرامیر اسکندر انبامی عمر شش بن امیر تیمور کوکرکان و حیات صاحبقران پیر محمد برادر الملک شیر از رستم در اصفهان و اسکندر در همدان
 حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و تسکینه بنام عمر کوکین مرامیر شاهنرخ خوانده و عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت بهیت همه بندگانیم شمع
 پرست * سن و رستم اسکندر و هر که هست * مرامیر شاهنرخ بر ایچی نوارش فرموده رخصت داد و هرگاه مرامیر برادر خود ابابکر را محجوس کرد اسکندر
 متوجه شده از همدان بشیر از فوت پیر محمد حکومت نیز در ابوی حرمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعد بنفاق انجامید و پیر محمد را
 را قید کرده و خراسان روانه کرد و در شامی راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و مرامیر رستم اتفاق نموده عازم شیراز
 گشت و غنای محاربه پیر محمد را منتهی گردانیده تا چهل روز شهر را محاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته
 بجانب اصفهان رفت جنگی صعب روی داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد و مرامیر رستم بخراسان و اسکندر بجد و بلخ گریختند و پیر محمد حکومت اصفهان را بر سر

صاحبقران پدید آمدن خراسان بود و نعلین خضر را در دست گرفته بود و جاسق بقران بنجاک پسر فرزند مرزا علاء الدوله بن بابا یقین من را نشان
پیرگاه خرم و آفرین خاقان بهرات سید مرزا علاء الدوله بر سر سلطنت نشسته بود و فرزند لطیف بن انگی که پسر آتش شایخ و محمد علی بود و لشکر
و سپاه بر او مشهور با عبد اللطیف محاربه کرده و اگر قیام نموده در بهرات بر دو بقعه اختیال الدین قید ساخت مرزا انگی که پسر فوت پیر بنجال سید محاسب
در بلخ رسیده شنید که مرزا عبد اللطیف مقتدر شده است بنابر مرزا علاء الدوله میبایست تمام خلاص پسر خود نمود و بر وفق آن علاء الدوله و عبد اللطیف را از بند برکاد و
نزد خود گرفتار و مرزا انگی حکومت بلخ و عبد اللطیف بخیش و دیوار و انهر سعادت فرمود و بنیاد آن علاء الدوله لشکر کلب آید غایت آن ساخت
عبد اللطیف انگی شنیده بدان جانب فوج لشکر خراسان را منظم گردانید علاء الدوله از عزت عمر آوده بر شت و با سپاه و فراوان شصت بلخ لشکر بود از آن
حسب تمام انگی که قصد محاربه با کشتن لشکر انگی لایت اندوخته شران غارت کردند مرزا انگی که جهت انتقام تمام آنکه جنود خراسان در ولایت
شان کرده بودند با سپاه و فراوانی بکنج شت علاء الدوله مقابل ساخته منظم گشته بعد از آنکه شتافت انگی که پسر شکار پیر رسیده در بهرات و مرزا انگی را
و کشتن محرمات جادو بود از آن امیر بانی پیر او گردانیده خود دفع علاء الدوله و مرزا ابابکر با استمر آباد نهاد و بخیر فتنه یار علی ترکمان بن اسکندر بن
قرابوسف از تنهای راه مرحبت کرده در بهرات سید یار علی را که در آن روز و بعد انگی که با شتای خرم وصول مرزا ابابکر حکومت بهرات را عبد اللطیف
پسر ده و یکبار و انهر آورده و مرزا ابوالقاسم بابر بن بابا یقین من را نشان پیرگاه شاه و بابر فریب بهرات رسید عبد اللطیف که پسر فوت
امر ای بابر در بهرات دست ظلم در آورده آن وقت یار علی ترکمان نوبت دیگر نظام شهر شتافت جمعی از اکار بر اظلام امر ای بابا بجان آمد و یار علی را
بشهر آوردند و امر ای بابر فرار کرد دیدند یار علی حکومت نشسته بعیش و نشاط میل نمود و بنیاد است و سپاه و بابر یار علی را گرفته کردن زند و مرزا ابابکر بر سر
سلطنت خراسان تنگ گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم گرفته قید ساخت و علاء الدوله از حبس که بخت بعراق شتافت و مرزا انگی که
آورده اند که انگی که پسر غیر پسر که مرزا انگی که پسر عبد اللطیف از بند گذشت میداشت و هرگاه از بهرات فرار شده و بلخ رسید غم زرم پیر
چون کرده لشکر فراسم آورده انگی که با شتای عصیان پسر عبد الغزیر را بستم قدام مقام گذاشته با سپاه و فراوان نهضت نموده از عبد اللطیف مقابل نمود و از
دست پسر شکست یافت عبد اللطیف در سفر شتافت و مرزا عبد الغزیر را بکشت بعد انگی که شهر رسیده از پسر ملاقات کرد و او پیر خود را همراه امیر حاج محمد
خرد بکر روان نمود و بعد از قطع اندک مسافت با خود عبد اللطیف عباس نام لقب انگی که سیده آن بادشاه فاضل را بدیده شهادت رسانید تا به
فوتش درین قطعه نوشته قطعه انگی که آن شاه جماعتی که دین بنی را از بود و پشت از عباس شمر شهادت چشید و شدش سال تاریخ عباس
و مرزا عبد اللطیف او را قتل برادر و پیر با استقلال سر آرا گشت و در شت فوی و دین شمر بود و گناه اندک عقوبت بسیار میداد و بنابر بابا حسین نام
با جمعی از نوکران انگی که عبد الغزیر اتفاق کرده در شب جمعیست ششم ریح الاول سه شصت و پنجاه و چهار آن شهر یار را بکشت تاریخ قتلش درین بهت
منبرج شد بهت بابا حسین کشت شب جمعیست ششم تاریخ قتل او است که بابا حسین کشت و حکومتش ششماه بود و مرزا عبد الغزیر
ابراهیم سلطان امر او را که بعد از قتل عبد اللطیف و ابراهیم حکومت نشانید و سلطان ابو سعید که در بنجار ابو و خرم فوت عبد اللطیف یافت و مرزا
عبد الغزیر که کرده او را فرساخت او را ابو انگی خان بادشاه اورنگ استیاد نموده لوای غریت سمر قید فرساخت و مرزا سلطان
ابو سعید بن مرزا سلطان محمد بن میران شاه چون مرزا عبد الغزیر توجیه سلطان ابو سعید شنید بالشکر سوخو مقابل کرده قتل

رسید سلطان ابوسعید و عمر قنده سر را گشت ابو الحیثم خان را به تبرکات لائق نصرت داد و فرستاد سلطان محمد از فرز ابابره را در جنگ کوه قتل
عمر سی و چهار سال و حکومتش در شیراز ده سال بود و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهای الحی و الدین شیخ عمر قدس سره بجزارت آمد و بیست و هشت سال
فرز خلیل سلطان بن فرزند محمد بن جهانگیر متعاش حکم فرمایید و با کمال دیکشتاقت و دین و سلطان ابوسعید را چون مجبور نمود و امیر سر قدیش و پدرش
امیر علی امر ابابره سلطان متعاش ساخته کشیدند و باستان آن فرز ابابره عازم ماوراءالنهر گشت سلطان ابوسعید بجز آن از پنج بستمند رفت و فرز ابابره
صحرای قطیف کرده عمر قنده را حاضر نمود و بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو پادشاه صلح گردید که رود جیحون فاصل هر دو حکومت باشد و هر دو
در خراسان مراجعت نموده بهت مشید و مقدس نصرت فرموده و با پنج بستمند و هشتصد و شصت و یک در آنجا وفات یافت سلطان
در چغان تا آخر ایام حیاتش ده سال و دو ترسم خراسان و از نذران هفت سال بود و پنج خوش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیرازی که پیشتر
ستاد ملک جهان نگاه قنده بدیش میل جنان بهر کس که تیر پنج وفاتش رسید بهر کوی که میخواستند به یار جنان بهر از او اتفاق کرد
فرز شاه محمود بن ابوالقاسم بابر را بخت نشاندند و فرز ابابره بن علاءالدوله که در سمرقند بمبوس بود خبر فوت فرز ابابره شنید ازین خلاص شد و بجز
فرز ابابره شتافت شیخ ابوسعید بهرات ظلم و بدعت شروع کرد بدین یافت آن شاه محمود از شهادت رسید و شیخ ابوسعید را بقتل آورد و فرز ابابره
بجای لشکر خروج نمود و شاه محمود و یار متوجه کشیدند بابر را به سمرقند رسید به بخت نشاندند علاءالدوله بجز فوت فرز ابابره را در خود از خولستان سپرد
و پس بابر را به سمرقند استقبال و بجا آورد و بعد باستانی خواجه بابر شاه ترکان بفرستاد همان شاه در سمرقند قریب شش ماه حکومت نمود و نگاه سلطان ابوسعید
بالشکر و وفور رسیدار بخار به جهان شاه را فرستاد خود بخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشت و بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاءالدوله و بابر
و فرز ابابره بخت نشست ابوسعید یافته بفرم بابر بنو احوای شرس سپید و ابوسعید بالشکر قلیل رو توجیه بجا نیاورد و بعد از طایقی فریقین بر آن
و بجز آن غار ابوسعید از دست بالشکر نشاندند او گمان فرار شد لیکن سلطان ابوسعید با پنج جلاد و اثرتراخته سنگ تفرقه برای انداخت علاءالدوله و پیش
رو از غر که گرد این فرزند بابر قتل شد و خلاص این احوال سلطان حسین بن فرز ابابره این عمر شیخ بجزط بجز جهان استیلا یافته سپاه ترکان را
بفرستاد بخت رشتان از آن ولایت بیرون کرده فرز ابابره بامر سلطان ابوسعید بهر میت یافته غر میت مشید نمود و در آن راه مرلض شد و در سمرقند
و شصت و سه در گذشت و فرز شاه محمود در سیستان بجنگ امیر خلیل و امیر بابر شربت شهادت چیشید و سلطان ابوسعید عازم ماوراءالنهر شد و
بعضی امرای سلطان حسین با وی پیوست بنابر سلطان حسین و در خطه اواق رفت ابوسعید در استر ایاد رسیده حکومت آن ولایت بهر
خویش فرز سلطان محمود را از او داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج فرز علاءالدوله که بفرار در کابل و جلالت ساخت و جهان شاه ترکان بوسیله
نافرانی بپس خود پیروان را در بغداد کشته مشید گوشمال میر حسن بیگ کردید آخر بخت بد بدست حسن بیگ گرفتار شده بقتل رسید امیر حسین بن جهان
بجای پدر قائم مقام گردید و بر کافح حسن بیگ عرضید داشت بدرگاه سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان بار آورده دفع حسن بیگ آذربایجان فتنه بسبب
بیوفائی امر او قاتل شد بدعا و فریب حسن بیگ گرفتار گشته و بیست و دوم بخت بد بدست محمود و در شهرات سید حکومتش سنه سال بود از آنجا
محمود و احمد و شاه حسن و الخ بیگ و شیخ و ابابره و خلیل و سلطان و کرد و عمر یادگار بماند از آنجا محمد و شاه حسن بیگ گرفتار گشته بجز
خلاص شد و در آن یار و زگار میل از این را تا بهر از آنجا غر میت بهرات نموده و در سنه هشتصد و هفتاد و نه در ولایت رود گشت سلطان محمود

جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بگیم که نسبش با حمیده جام میرسد تولد شد و بهایون چنگا در آنجا بوده بقیه بار خرم خود و لوانجا گذارشته و آنکه مغنم گردید و در جوانی
 قتل با مزارع مسکری از جانب مزارکا مران آموذ جنگ شد و حمیده بهایون را نجات کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورد و در کابل پیش کامران فرستاد بهایون
 ناچار شده در ایران پیش سلیمان شاه طلاسپست افتاد و شترانط هماندارسی بجا آورد و اسپان عراقی و اقمشه و اجناس غیره اسباب شاهانه توضع فرمود و بایلو
 نیز در و صد و پنجاه لعل بنجاشانی قریب بادشاه گذرانید و سیله سال در آنجا ماند و استعای اعانت نمود و بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده هزار سوار و پنج
 بهایون تعیین فرمود و بهایون و جوانی قتل با رسید و مزارع مسکری را عاجز ساخته بر قلعه متصرف شد و متوجه کابل گردید و مزارکا مران رو به نیریت نهاد و بایلو
 بقلعه رسید و بهیدار شاهزاده محمد اکبر که در آنجا مقیم بود دست با نمود و بایلو چنگا که کامران لشکر جمع کرده رو به کابل آورد و بهایون بدفع آن متوجه کشته آثار نفا
 از آنجه حال نوکران مشاهده فرموده خود بفرج مخالفت ناخت ناگهان تیری بر اسب خاصه رسید و لشکر غلام غالب سپاه بهمان مغلوب شده
 فرار و زیدند کامران قلعه را سرگرد و بعد از سه ماه بهایون لشکر جمع ساخته کامران را منهدم گردانید و مزارع مسکری را قتل کرده و در کشته فرستاد و او در
 سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام حلیت کرد و بهایون آتاقب کامران نمود کامران با اعانت افغانه بشیون زده کاری نداشت اما
 مزارع اندال در آن شیون کشته شد بهایون بعد از تنبیه افغانه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیر شاه و از آنجا پیش
 سلطان آدم رفت و او کامران را بگنج داشته بهایون خبر داد و بهایون از آب بهند گذشت سلطان آدم کامران را همراه کرده بخندست بهایون
 رسید و بهایون کامران را بایسل کشید و روانه مکه فرمود و کامران شنگ گنج بایند در سنه نهصد و شصت چهار بهمان طرف فوت نمود و بهایون کابل
 رسیده به پیش و عنایت مشغول شد و ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان نام شیر شاه غریب خان بود و جدش ابراهیم خان اگر
 اسپان میگرد و پیش جمال خان حاکم چمنور توگر گشت و بعد فوتش پسرش حسن خان بعد از پدر را موشه ترقی یافت و پسرش هم اسم و باند جالیر
 و پانصد و سی و هشت نفر شد و بی فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید و پیش سلطان حاکم بهار فته توگر گردید و در توگر کارگاه میر
 را کشت بنابر شیر خان بلقب شد و بعد فوتش حاج خان والی قلعه چنگا که فوتش را بجای کاح آورد و بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر
 لودی بر پیکر تسلط یافت شیر خان متابعت او اختیار نمود چون سلطان حاکم فوت کرد شیر خان بر پیکر و بنگال تسلط داشت قوتی بهم رسانید و
 بر ملک بهایون تاخت آورد و بهایون بفرغ او نهضت نمود شیر خان تاب مقاومت ننمود و به سمت بنگاله پیش پیش رفت آخر کو بهستان چارکنند
 متقابل و قتاله دست بهایون منهدم گردید و فرزند شیر خان تالا سور و ثمان تعاقب ده بار گشت و ده بار گشته و سیزده در سنه نهصد و چهل و هفت بلقب شیر شاه
 و خطبه بنام خود نمود و اکثر اجداد را بگنج نهاد و به حاجی بگیم حرم بهایون که در جنگ بهو پیور بدست آمده بود و آن عقیقه العزیزت حرمت کابل و بایلو
 فرستاد و شیر شاه در صفات حمیده و نهضت و بویز فاد را با و انبیت خلایق بهست مرض و فتنه داشت و در حکم عدالت خویش و بیگانه را بایسل
 میداد و در زمان سلطنت خود اکثر خجرات شایسته در امور جهان با فی نمود و از بنگاله باز بهاس پنجاب که مسافت بخترا پانصد کرده است بفاصله
 دو کرده جهان سرا را آباد کرده در هر سر او و سیب یک نقاره گذاشته و اک چو کی نام نهاد و از حسن تدبیر او در سنه نهصد و شصت بنگاله به بهاس میسرید
 و بهیچو سفر فرمود که بهر گاه برای او سفره می گسترانند نقاره می نواختند و بجز استماع او از ثلث راه خبری از سر این کشته از مقام بادشاه
 تا انشای محاکات قلم و او بهیچا که برای او در مساعت و اخذ صدای نقاره بگنج شاهی رسیده و گاهی دست میداد و بهمان وقت از سر کار

بادشاهی بسا فرین سکین مسلمانان طعام دهندان کرد و دروغن و غیره با محتاج میرسد و شیر شاه با خرم خود در سر نهاده و پنجاه و دو قلعه کالان را محاصره کرد و
توده های گل و خاک آراستند و بای باروت را آتش داد و اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورد و برشته بدگر حقه با افتاده آتش گرفت بسیار شکر سوخت و شیر شاه نیم سوخت
و تارتی جان داشت به خیمه قلعه تا که یکدیگر و بهان و فدا و متوج در و ج شیر شاه از حصار بدن برون گشت تا پنج فوشت ازین قطعه برج آید و قطعه شیر شاه آنکه
از حصار است او شیر و بز آب را بهم خورد و چون که رفت از جهان بدارتقا یافت تا پنج فوشت از آتش مرد و حکومتش بیست سال و کسری بود از آن میان پانزده
سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان و ذکر اسلام شاه المصروف بسیر شاه بن شیر شاه که نانش جلال خان بود و بعد فوت پدر
و قلعه کالان به تخت نشست و سکه و خط بنام اسلام شاه چکشید و شیر او صفات حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرغی داشت شیر شاه از دار السلطنت
تا یک کاله سربا جهات کرده بود و او یک سکه کرد که بر آن ضم کرده بدستور پدر خود رای مسافران طعام از سر کار بر داشت و فاده حال رعایا و بدستور بادی
و بوزارم عدلی انصاف و عیال از پدر و پسر و پسر از پسران گذشت و هندوستان کمتر نشان می بیند و در سر نهاده و شصت و دو گشت سلطنتش بیست سال
و ماه شصت و روز بود و بعد فوشت امر اتفاق کرده پسرش غیر فرزند را بهیم ده سالگی به تخت نشاند و در و ج روزه مبارز خان برادر مادرش ناحق سنگینی
غیر فرزند را گشت و خسران دنیا و آخرت گشت و ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه او بعد از قتل غیر فرزند سر برادر
و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت همچون نام بقا که ابتدا حال نام فروشی و دو کانداری کردی بوقت اسلام شاه انتقال سر کار باو گشت
شد و در عهد سلطان محمد عادل معتدلی گشت جهات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و بر آنچه که حاجت خطاب یافت او که به نظر و کوتاه قیود و نادانان گشتی
و شجاعت بهیچیز نداشت که بخت و جنگ از افغانان نموده منظر شد و ابراهیم خان که خواهرش در کجای عدلی بود و مخالفت فرزیده اکثر فوج دلی را
متصرف شد و عدلی تا میان ورده در قلعه خیار رفت و احمد خان سوری برادر زاده و داماد شیر شاه خود را سلطان بکند و لقب ساخت به برابر ابراهیم خان غالب
آید اگر و دلی را تا سده و سیاه گنگ متصرف کرد و فکر باز آمدن بهایون شاه در هند وستان چون بهایون شنید که بر سر قطری از افغانان
هند وستان افغانه او را حکومت بر افغانه اند بنابر بار و ده شیر هند خان را بر است کامل که داشته و در سر نهاده و شصت و دو تا نهاده که بر ابراهیم فرست
با سرتنار سوار و شصت نمود و در راه رسید و دلی جنگ متصرف شد و بر ابراهیم خان خانان را بطرف جلن تیر تیرین نمود و سلطان بکند را با شتاب
بهایون و شکت نوکانش با پشتا و سواران را که در سر نهاده و ملاقی عسکرین دست داد و شکت بر افغانه افتاد و سکنه را فرار و زید و قلعان با کون
رفت بهایون و فتح و غیره و بی بدار السلطنت دلی رسید و از سر نو تکیه و حمله بنام خود روان کرده اکثر بلاد القبیضه تصرف در آورده و سلطان بکند را کوبست
بنواح پنجاب رسیده دست تصرف در ساخت بهایون بر کون شورش او شانده محمد اکبر را با بر ابراهیم خان روانه نمود و سکنه را با شتاب آن باز و قلعه
ماکوت رفته متحصن گشت و بهایون بوقت شام بفرم دیدن کوهی که بنظر طلوع آن میداشت بالای متحف کتب خانه برآمد و بهیچیز از او
خود آمدن کرد و نمودن شروع افغان نمود و او بتعلیم افغان برزیده دوم را رانده شصتن داشت که عصایش بلخیز غلطان غلطان بر زمین رسیده
و اعضا و مفصل کوفته شده و بهم بروج الاول سده برصد و شصت سده بهایون آخرت شرافت عمرش پنجاه سال و چندان و حکومتش بهیچیز
اول ده سال و بهیچیز ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران و غیره بسر برد تا پنج فوشت قطعه بهایون بادشاه آن شاه عادل
که فیض خاص او بر عجم افتاد و بنامی دولتش چون یافت و رفت به اساس عجمش از انجام افتاد و چون خورشید بهیچیز آفتاب از

تاریخ

از بلندی بی پایان نماز شبام افتاد جهان تاریک شد از چشم مردم غلغل در کار خاص و عام افتاد و قضا از بر تار بخش رقم کرد و همایون بادشاه از بام افتاد و ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه او وقت فوت همایون در لواء پنجاب بود خبر حلت پدر یافته بعد تقدیم اسم غریب بر روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور نیم ده سال و هشت ماه و هشت روزه بخت سلطنت نشست بپیرام خان را وکیل سلطنت گردانید و همیون بقال سپیدار عدلی بنجرفوت همایون مکرر از پرنده گذارشته بآنجا بهر اسوار و قیل و توپخانه روانه برآورد و دلی متصرف گشت اکبر شاه با شجاع آن هم سکندر را التوا گذارشته بغیرم استیصال بقال نهضت فرمود و همیون هم از دلی راهی گردید و در حوالی پانیپت مقابل و قلعین رود و قضا را تیری از کمان مغلی در حلقه چشم همیون نشست و تیاب گشته سر کجیه هروج گذارشت هم پانیپت هروج را خالی گمان کرده راه فرار میوه و عساکر بادشاهی میل سوک همیون را با دیگر فیلان گرفته بجنهور اکبر شاه حاضر کردند و همیون هان وقت بقتل رسید و اکبر شاه بدلی سید بر جبهه بانی جلوس نمود و بعد به بنجرفوت سلطان سکندر بطرف پنجاب را گشت و قلعه مانگوت را محاصره نمود سکندر بدلی را کشته شدن همیون قتل عدلی که جنگ خضر خان بن سلطان محمد یقوع آمده جرأت از دست داده التی بدگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصود او بخون نموده و از لطیف پلنه روانه فرمود و او بعد از دو سال در آن شجاع گذشت پیرام خان بادشاه را خود سال آنجا گشته دست تصرف بر جمیع کاخات پناهی دراز کرده مسجد امیر و ناشریه گردید یعنی امیر بیک بیگ مصاحب بیک ساجی بادشاه بقتل رسانید و از رفقا بادشاه درشت خونی شروع نمود و پناهی فرار بادشاه برآشت و با چنگ از امر بهانه شکار از گرد برآورد و بدلی رسیده با حضور امرای اطراف فرامین صادر نمود و همیون الدین محمد خان را بمنصب پیرام خان سر فرار ساخت اکثر امرای اطراف و امر اکبر پیش پیرام خان بودند بجنهور اکبر شاه رسیدند و پیرام خان مغریت نامه بخدمت بادشاه فرستاد و بادشاه او را خدمت حجاز و او بنا بر پیرام خان غریت مکرر نموده در شهر پلن سیده بدست مبارک خان نامی که پدرش جنگیایون پیرام خان کشته شده بود بقتل رسید بعد از چهل سال پیرام خان بجنهور اکبر شاه رسیده مورد ابطاف گردید و هرگاه بسن شد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بدلی فوت را بخت بود و دل امور وزارت باو تعلق گرفت و آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتفاع قلعه از دست ناساز و دو دختران راجه با عده را بر نی خود و اولاد خود بنابر اول دختر برادر حسن سیواتی را بر نی خود آورد و دین اسلام قبول کرد پس بعد دختر راجه بهار امل که پناه را بقدر آورد و آنرا و مسلمان نشود و در سنه شصت و هفت از پلن دختر راجه بهار امل شاهرود سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و هرگاه شاهرود بعد از رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهار امل را بنیکل خود آورد و از دختر و نام پسر قبول گشت بعد از دختر نمونه راجه بن مالدیور راجه خود پور را بقدر آورد و از پلن او سلطان خورم یعنی شاه جهان بوجود آمد و اکبر شاه و قلعه بنانهاد و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند و بعد از هشت سال قلعه و شهر با تمام رسانیده یا که آباد و موسوم گردانید پس بعد از طوفان بگا نهضت فرمود و در جای که دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده و آنجا قلعه و شهر احداث ساخته آنرا البرباس نام گذارشت و بلاد مالوه و کرات و پینه و نگاله و اویسه و کشمیر و بهنگ و تهته و قندیار و برهان پور و خاندیس و حمالک و دیگر قریه خود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فاضی تخلص داشت در کتاب اکبر نامه مندرج کرده است و فیضه در ملک خواص اکبر شاه انسلاک یافته مورد الکلم فی نقطه و کتاب تل دمن و مکرر او را تصنیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر خود فاضی هم تبه خواصی داشت و تانسیس کلانوت که سر آمد غنمه سزاران خوش آهنگ هند بود و بصاحب اختصاص یافته سرایه نشانی و خوف و راجه بود و دل بسبب فهم سکا کار و

بمهرت وزارت سر فرزند و وفات را بطور ولایت درست ساخت قبل از آن ایقان بود و وفات می نوشتند و از انسی ممالک پیود و در قبه سهری منع نمود و در میان
 معین ساخت و فی بدیهه چهل درم قرار داده در هر کور عالی مقرر گردانید و اگر کوری نامزد نمود و بوفت تو در مل عبد الرحیم خانمان منصب و کالت
 سر فرزند و احکام وزارت و کالت را در وقت بخشید و اگر شاه در شب چهارشنبه وفات می جادی الاخر سینه چهار چار و در اگر آباد بخدا برین شتافت
 بیت فوت اگر شته از قضای اله گشت تا پنج فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته تا پنج فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت
 بهشت روز و عمرش شصت چهار سال ده ماه سیزده روز و دو اوش هزار و سیصد و دوازده هزار و سیصد و دوازده هزار و سیصد و دوازده هزار و سیصد و دوازده
 لعل خاصه علی بن اقیاس اسباب سلطنت گذشت و ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر
 برادر بزرگ سلطنت نشست و ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امر را بختاب منصب سر فرزند ساخت و احوال نور جهان بیکر جهان
 که غیاث بیک بن خواجهمهر شریف وزیر شاه طماپ بادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طماپ بیک برادر و دو پسر و دو دختر خدیومت اگر شته از لفظ فوت
 بکار دیوانی بیوتات سر فرزند و علی قلی نام که پیش اسماعیل بن طماپ بود و بوفت اسماعیل علی قلی در ملتان رسیده هر احمد عبد الرحیم خانمان در
 تهره تردات بکار برده و فیروز بی بی بختاب اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت
 نور جهان بیکر شته غیاث بیک را بقصد کج در آورده همراه خود برود و جهانگیر در عهد جوانی نور جهان بیک را در جرم سر کید خود که بتقریبی رفته بود دیده
 باو تشوق داشت و بوفت نظم امور سلطنت و حصول الطمان قطب الدین خان را بصدور داری بنگا که بقرینه خود خفگی گفت که نور جهان بیک را از غیرین
 طلاق بداند و الا بهر حال که او را از غیرین قطب الدین در بنگا رسیده بود و چندی روانه بر روان گردید و شیر افکن خان که در آن حدود و جاکه داشت
 باستقبال او آمد قطب الدین از او اظهار مطلب نمود و او از فرط غیبت و شجاعت تیغ کشیده و بهمانجا قطب الدین را دروغم کرد و چند کس را بکارت
 و مردم قطب الدین را کادش تمام ساخت و عا به بادشاهی نور جهان بیک را و او دار السلطنت نمود و نور جهان در غفل و دانش اقبال تمام قطع
 موزون میرداشت جهانگیر او را داخل حرم سرگردانید و بام سلطنت بخت نور جهان گذشت و در سلطنت بادشاه راجه ناهی باقی ماند و نور جهان
 بر سر وزیر بیکه می نشست ام حاضر گشته کونش بجای می آورد و بدینجهزین این بود بهریت نور جهان گشته بیکم الیه بیکم دم بهر از جهانگیر شاه و اگر چه
 خلیفه بنام بیکم بود و اما بیکم بنام او نیز بهریت بیکم شاه جهانگیر یافت و در زیور بنام نور جهان شاه بیکم زنده بود و دختر او بخت خان برادر نور جهان بخت
 کج شاه جهان در آمده ممتاز محل خاتون گشت و از لطف او سلطان دار الشکو و سلطان شجاع و محمد اوزنگ سب لادیت یافتند و دختر نور جهان که از
 صلب شیر افکن خان بود و در حاله کج شهر یارین شهر لوده و انبیا برادر جهانگیر و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بود و ضیق تشنه گشته و اجعت بود
 و در ثانی راه بر فریکشید بلیست ششم منفر سینه بیکر اسی و شش در گذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه و دوازده روز و سلطنت او بیست و دو سال
 بهشت ما و نه روز و بوفت او را در راه بود و بلب دریای راوی دفن کردند تا پنج فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت اگر شته از لفظ فوت
 کشتی خرد گشتا جهانگیر جهان رفت و ذکر ابوالمظفر شهاب الدین محمد جهانگیر بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر بادشاه بن جهانگیر
 آصف خان موافق گشتند و از طرف نور جهان خواهر خود شمعین بنو بنبار او را نظر بند داشت و شهر یار و اما نور جهان بهر یک زن خود دوست
 تصرف بخراش بادشاهی دراز کرده کار خانات لاهور را تصرف آورده لشکر از آب گذرانیده و در سینه کوی از امر امتقا با نموده و بیکر اول

نکست یافت بر گشته قبله در آمد بشاگاه ارادت خان درون قلعه فرشته شهر یار القابوی خود در آور دو وقت صبح آخر استخا و اورش بر تخت سلطنت نشانیاد
 شهر یار الکول ساختند و شاه جهان خبر حلت پذیرا فتنه زرتنام خیر با کبر باد رسیده امر احب حکم شاه جهان داور بخش و کرشاسپ برادرش و شهر یار
 و طومرث و مهرنگ پسران شاه زاده و اینال از اودینستی نشاندند و شاه جهان بفرسی و بهشت سال دو ماه و بهشت روز بر فرد و شنبه ششم
 جمادی الثانی سنه مذکور در کبر باد آمده بخت سلطنت نشست و پسر یک امر ارالقدر مرتب بخطاب و منصب مورد امر کرد و اینار آصف خان بادشاهزادگان
 محمد در اشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امیر جوانین و ختم عین و خدمت از لاهور با کبر باد رسیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سرگز
 آصف خان با وج رسانید و منصب و کالت با و منقض ساخت و دهم حبیب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و در آن جشن یک کور
 و شتا لک روپی نقد و خمس چهار لک بیکه زمین و یکصد و بیست موضع مستحقین تصدق و انعام شد و در روز ششم صفوی از بهار رسیده باعث
 کبر سن بنیاد یک کشت بهشت هزار روپی سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی منصب زارت سرخوار
 شد و در سال پنجم بندر سوکلی از قوم پرتگیس بدست قاسم علیخان صوبه دار انگلستان قاسم علی اخطار خان صوبه دار گشت و بسال
 ششم حکم شاه جهان هفتاد و شش تجانه بنارس نهم شد و در کبر باد تخت مرصع که طول سته گز و ربع و عرض دو گز و ارتفاع پنج گز که پنج صد و
 تیار شده بود که جشن نوروز در آن تخت جلوس نمود و به سال دهم شاه جهان در جمیع رفته زیارت غر خواجه عین الدین علی اجمعه نمود و بکرم بادشاه
 پنج چهل هزار روپی مسجدی در عقب خدمتیار گشت بعد پنج شخصت لک روپی عمارت شاه جهان آباد و پنج ده لک روپی مسجدی باغ صوبه
 اتمام گرفت و در سنه سیم از شصت هفت قلعه بر تپه بهر اورنگ زیب ساختند و شاه جهان را عارضه مجلس بولید گشت بادار اشکوه در کبر باد
 و در همان سال فیامین دار اشکوه و اورنگ زیب دیگر شاهزاده ها محاربه و قتاله و داد و آفر اورنگ زیب بر تخت سلطنت نشست و شاه جهان مجوس و بهشت
 سال شصت و شنبه است و ششم حبیب سنه یکم از هفتاد و شش زانی برست سلطنتش سی و یک سال چهار ماه است و سته روز و عمرش هفتاد و شش
 سال و یک ماه است و شش روز و یار پنج فوتش از مرضی الدین بخرم افطام مرضی ایمی بیت سال تیار پنج فوت شاه جهان و مرضی الدین
 اشراف خان و ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاه جهان چون اورنگ زیب خبر جاری بدروبی اختیار نشان
 و اختیار دار اشکوه و امیر جهانانی شنید بخرم ملازمت پذیرا از خطه اورنگ آباد سمیت دار الخلافه شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار
 احمد آباد بود و همراه خود ساخت در اشتهار راه از امر و افواج بادشاهی که تحریک دار اشکوه سده راه شده بودند جنگ کمان به تمام اغراباد رسید و بعد از
 نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیامین بدروپی بیان کرد اورنگ زیب عمارت اغراباد سر آرا گشت که گاه بعد از فرود و شاه جهان آباد رسید و روز شنبه
 بیست چهارم رمضان سنه یکم از شصت نه که عمر عالمگیر چهل و یک سال و نه و در روز و بر تخت جهان نشست و ملقب بملقب عالمگیر شد و در عهد
 شاه جهان بربک روکشتری در روپی کلید بی نام خلفا اید و بروی دیگر نام بادشاه مسلک میداد عالمگیر این را در از ادب شمرده سکه دیرین
 بیت نفر ساخت بیت سکه زد در جهان جوهر نیر شاه اورنگ زیب عالمگیر و در روپی بجای مهر نیر بدر نیر و بطاعت دیگر سال جلوس نام ملیده
 دار الضرب و پیشانی گشته بطبعه اغرای ابو الظمحی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه شاهرزین گشت و محمد مراد بخش را سیلخته و بقلعه
 گوا بیا فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار انگلستان بکرم خان خانانان ناچار شده سمت خنک بدر رفت خان کور کوچ بهر او شام که تا

قبل سوگند عظیم الشان هم خورده بدیاری اسکو غرق بفرنگ کشیده نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرج سیر حکم بنام جعفر خان صوبه
 بنگال را بگذاشت فرج سیر دریافت آن را براج محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسید و استعانت از و نمود و اقبال با عانت کرده عبداللہ خان صوبه دار کراچی را
 بزرگ خود را هموار ساخته فرج سیر را به تخت نشاند و از عظیم آباد وقت کند جهاندار شاه بنحیر آن سپه خود را غرالدین را بتیاد عیسی اللہ خان شیخ الکباد با قوچ
 روانه ساخت و غرالدین را کراچی بچھو رسید و طرح اقامت انداخت و بکنیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هر گاه فرج سیر نزدیک رسید با وجود
 فرج سنگین و توپخانه خویش هر اس در و لش راه یافت و عبداللہ خان دیوار کا طراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که غرالدین
 و افواج او حواشی باخته راه فرار پیش گرفت و جهاندار شاه بفرست غرالدین شنید و با هم اتوران و ایران و هشتاد نفر اسوار و پیاده نهضت فرموده
 متصل کراچی رسید و مقابلہ فریقین روداد آخر جهاندار صحنہ جنگ دید و راه کراچی گرفت و ذوالفقار خان ناچار شده بر پشت و آواز شادیان فرج
 از لشکر فرج سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در کراچی بپایه برآمد و آخری شب بیت تبدیل کرده روانه شاہجہان آباد گشت سلطنت او دہ ماہ سیزدہ روز و عمر
 بیجاہ و سیزدہ سال و کسری بود و ذکر محمد فرج سیر بن عظیم الشان بن بہادر شاہ او بر فردوم فرج و غیر فری جنگ کہ رو پنچہ بنیہ کند و تم بچھ
 سیزدہ ہزار کھد و میت چار بود و بارعام خود و سر داران تورانی بوساطت عبداللہ خان بلازیت رسیده نمود و غنایت شدند و عبداللہ خان دیگر امر
 بنزد دولت دار الخلافت رخصت یافته بمقصد اصلی ستافت فرج سیر ہم بعد یک ہفتہ عازم شاہجہان آباد گشتہ در آنجا رسیده عبداللہ خان بخطاب نظام الملک
 وزیر اعظم حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین علیخان را بخطاب نظام الملک بصوبہ داری دکن مقرر فرستاد و قاضی
 عبداللہ تورانی را کہ قضای جہانگیر گذار داشت بخطاب خانخانان میر جملہ مقرر فرمود و ہمراہ خود کرد و ملازمان ذوالفقار خان را بضر کلہ
 و بخر قتل فرمود و درون قلعہ رفتہ ستر الدین جہاندار شاہ را بشہرستان عدم روانہ ساخت فردا سہ آن داخل قلعہ گشتہ نصف الدولہ را
 مجوس فرج اموال او و سپہ سرن ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین بہ بہمت قتل پدرش را کہ ای عدم شدند و غرالدین بن جہاندار و علی تبار بن اعظم
 و ہمایون بخت برادر فرج سیر را بیل و چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف و ہلاکت بحدی رسید کہ وقت رفتن پدر بار از عیال و اطفال رخصت شدہ
 میرفتند و بعد رسیدن بجانہ نذر و صدقات میدادند بغنائہ امیر جہانگیر با و شاہ و وزیر تعین خدمات دیوانی و صدارت تسارع رو داد اگرچہ آن قضیہ
 فیصل یافتہ دیوانہ بطاعت اللہ خان و صدارت با فضل خان رسید اما میر جملہ بنا بر طمع و حسد در پی سادات با سہا فادہ نمے خواست
 کہ انہا منہج خلافت و محمد سلطنت باشد و میر جملہ کا قمار فی خلق الدیکر و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا لالہ می آمد ازین جہت روز
 عداوت ہامی افزود و بادشاہ ابصلح میر جملہ و بعضے ہوانو اہان تدبیر افتراق فیما بین عبداللہ خان و حسن علیخان ہر دو برادران
 صلاح دانستہ امیر الامرا را بر اسے تبلیہ راجہ اجیت سنگہ را ہور بکنہ جو دہ پور روان ساخت اجیت سنگہ خوف شدہ از امیر الامرا امان طلبیدہ
 پیشکش مع دختر ترانے فرج سیر روانہ کردہ امیر الامرا خود را بچھو رسانیدہ استدعای صوبہ داری ممالک دکن نمودہ خواست کہ خود
 بچھو بودہ داؤد خان را نائب کن و مرضی بادشاہ بود کہ او خود رود و آخر خستہ از طرفین بمیان آمد و کار بجای رسید کہ بہر دو برادر رفتن در با
 پاکشیدہ بفرار ہم آوردن سپاہ بستن مورچال مشغول شدند تا آخر ماہ دہاد بادشاہ بجانہ نذر فرستہ اورا مطمئن ساخت کہ نہر دہر بچھو بادشاہ حاضر
 شدہ عند تقصیر است خواستہ و سخن بران مقرر شد کہ میر جملہ بصوبہ داری عظیم آباد و امیر الامرا در بند و بست صوبہ بخت کن روز دین انتہا شد و ای

فرخ سیر بادشاه با دختر اچیت سنگه را بشمار انجام یافت و در قتل بنده ناناک پرت که در سینه بکند را یکصد و شصت و هشت هجری بنده بود
عبد الصمد خان بیادش عمل خود رسید محمل احوالش اینک فرقه سکندریه وی مسلک را گویند بنده و سکر ویش و بر ورت از ابتدا تو لندی تراشید و با
نیکون بدو شدند هر چند فرقه مختلفه باشند باکل و شر با یکدیگر اجتناب نمیکند و هر سه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی المثل اگر مسلمانی بسکاک ایشان داخل
اورا که سنگه گویند و بدین طریق گویند بود او یکی از مستقدان ناناک شاه و پدر ناناک شاه بقالی از قوم کتری بود وید حسین نام در شکر ناناک نظر توجه
داشت بغرض صحبت آن در ویش ناناک شاه فی الحکله شوی و دانشی بهم رسانیده از تعصب کیش آبا می خویش و نگذشته مضامین اقبال آن
بزبان پنجابی اشعار میوزون نموده صورت کتابی ساخته گزنت مافرد و اولاد ناناک پرت بدو لکمی چیدنی از دست او لادش لک صلیب و گمان
قوم در میان آن اوست سیر پرت و فرزند داشت اگر چه در ویشی اختیار نموده آنگاه پیر به شصت یکی از خدام ناناک اندک نام بنده و شصین ناناک بنده
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بده امر داس بست و دو سال در انداس و اما داس هفت سال و ازین پس راداس بست و پنج سال و در
پسش سی و هشت سال و هر گاه سیر داس بنده سال و سه گزشت و دس هر رای سده سال قتیج بهادر سیر هر گویند یازده سال سیم سجاد و شصین بنده
سیروان بسیار بهم رسانیده چند سراسر همراه خود گرفته از بنودان زیر گرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر میزدان خود بنده
حال تیج بهادر از زار مسلمانان می ستید میزد و میزد و بعدی اختیار نموده در پنجاب میگردد و در واقعه گاران آنی را با ورنکس بیب عالمکشتن
و عالمکس میگوید که هر دو را گرفته حافظ آدم را از حاکم محروسه بدر کنند تیج بهادر را از بکشتن بیا سیم حساب حکم بعمل آید و بی فوت عالمکس را گویند
بجای تیج بهادر خود نوشته فرقه خود را جمع نموده برخلاف بزرگان خود سلاح واسپ بهم رسانیده در ناناک زمان است و یاد از کرد و بنده ناناک
بادشاه فوج بهادران تبار دین پر داختن او گزشت و دس پیش کشته شدند و بی و او بجا خود فرقه بسبب پریشانی جماعت ششگونی در جوشش میداشند
بغیر سیران خود و بزرگین بعد بنده اچایت شصت افتاد بهم رسانیده و هر گاه در دیهات آید و اهل اسلام قالی و میافت و قتل و غارت قصود میگرد
اطفال را هم میکشتن و زنان حامله را شکم دیده چنین برون کشیده و لاک میساخت بطریق قطع الطریقان یکی نمی آسود و بهادر شاه با شماع سنگه
افواج گماشت او و در تبار دست سپاه بجای بد رفت و هر گاه سلطنت بغیر سیر رسید او حاکم بنده با با سلیمان خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلام خان
بر سرش تاخته شکست یافت بعد بازید خان فوج را سر بنده بنده برون آید و لشکر اقامت نمود که کمی از اتباع بنده اینچ و آید و بازید خان را در
میان نماز مغرب کشته بد رفت چون اینچ بغیر سیر رسید بعد الصمد خان صوبه دار کشیم حکم استیصال بنده مانع شد صوبه دار لاهور بنام پسرش زکریا خان
اصدار یافت قمر الدین خان و لغر خان با فوج مغلیه توپخانه بدو تعین شدند و عبد الصمد خان با فوج جزار بر سر بنده رفت و بنده اینچ جنگ صعب نموده و
حصا قصبه گورداس پور که سکن او بود و محصور شد و عبد الصمد خان محاصره کرده نگذاشت که غلامان درون قلعه برسند چون محاصره است او و وزیر محصور
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته گاه و خرواسپ هر چه در دهنش شان ممنوع بود بناچار می خوردند هر گاه بیطاعتی آنها از حد گذشت بسیار
بگرسنگی میزدند و سالهاک شدند التماس امان آیدن بلیش نمودند عبد الصمد خان نشانی در میان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته
نزدیک لشکر جمع شوند آنها را بجز واضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبد الصمد خان همه را دستگیر جمعی کثیر را گردن زد و بنده و وسای مشایخ را
با سلاح دست و یاد در لاهور برده همراه قمر الدین خان و دس خود زکریا خان بدو انظار داشت فرستاد چون نزدیک بشا بهمان آباد رسید

بموجب فرمان فتح سیر خوار و سیاه کرد و بر سواری قیل و دیکران را بر خرد و استر قشمر نمود و بشهر آورده هر روز پنج نفر را بر روی چوبه کلاهانی قتل میسر نمایند
 و بعد از قتل تمام آن جماعت پسران را بر زانوی او بدستش کج کنانید و بر زانوهای پاره های گوشت بند از بدش کشید و بجای اعصابش که با خلق
 خدا نموده بود خجری گردانید و حسن علی خان بعد از انصرام شادی و فرخ سیر عازم دکن شد و داد و دهان صوبه دار احمد آباد را سیر الامر محاربه نموده
 اما بسبب سرتابی امر او زمینداران آنچه باید بند و بست محل نیامد سیر الامر انبار چاری با مرسته مصالحه کرد و سیر حمله عبداللہ تورانی بطنیم آباد و فتنه لشکر سیاه
 نگار داشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخوا و بشکر رسید و جماعه سپاه دست تقدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی سیر حمله و اندکشت او بخیل از نوکران
 در حمله فتنه راه دار السلطنت گرفت و با و شاه سر بلند خان را بطنیم آباد و سیر حمله صوبه داری پنجاب خضد داد و درین عرصه عنایت الدخان
 از کینه معظمه معاودت نمود و باستصواب او حکم اجلاس در کچری و انانجریه از بنودان صادر گشت و این دو امر بر صمد دارالهما شاق شد
 و سیر الامر از رنگ آباد با اتفاق اسد الدخان و غیره امر او افواج مرسته بشاهجهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
 تو بچانه و دروغی دیوان خاصه محنت نمایند و در قلعه بند و بست ماست و چون فرخ سیر عزت داشت با وجود دالالت خیر اندیشان بر خود طاقت مقاو
 با حسن علیخان نیافتنه ناچار بر آید و بست او گردید و قطب الملک بقلعه فتنه مردم با دشمنان ایدر نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوگ اعتقاد خان
 و امتیاز خان و ظفر خان و خواص خواجہ سرایان نزد پادشاه کسی نماند و فرای آن قطب الملک بنمود و پادشاه آئند اظهار شکایت از زبان برادر کرد
 و از طریق گفتگو سے درشت در میان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت و پادشاه صورت کبرشکی دیده خود را در ول محل سیاه
 درین اثنا آفتاب فرو رفت و در کها قلعه بسته شد چون صبح دید امرای و فاکیش مثل سادات خان غازی الدین خان اغرخان بار آورده نصرت
 فرخ سیر بحسب استعداد خود با سوار شد و بر در قلعه رسیدند سپاه مرسته فرامحت نمودند چون امر او را بطرف مرسته نهادند آنها را دیگر نماند مردم باز و غیره
 شروع تاراج و قتل آنها کردند و سیر پانصد سوار از آنها مقتول فرخ می شدند افواج سیر الامر متقابل سادات خان غازی الدین خان نمودند و راول محاربه خان
 و هم اریانش گزینان شدند و سادات خان مع سپه خود بمحکامی برداشته از میدان برگشت و اغرخان را بر سر کوه اسوری در واره نمایان شد و مردم سیر الامر
 در بسته فرامحت ساینندان بجای ناچار باز گردید و بر قطب الملک را بحاجت سنگ خوار است که فتنه فرو نشاند صورت گرفت و جدال قتال سیر بالا
 کشید آخر الامر مردان قطب الملک بحرم منور آورده کینان را در و نموده بر و چهار شبته نیم برج انگارست که بجز یکصد سی و یک فرخ سیر را به بجز متی تمام
 بجای تنگ تار یک محبوس نمودند و بسلطنت او شش سال چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود و کمرش الدین
 ابوالبرکات رفیع الدرجات و رفیع الوله انبامی رفیع القدر بن بهادر شاه عبداللہ خان بدایینمان از انفرخ سیر
 بهاند رفیع الدرجات از خرد رفیع القدر که بست سال عمر داشت از حبس بر آورده و عقد مراد در گلشن انداخته بخت نشانی چون صد کشاد و یانه
 افتاد بلند گردید فتنه و آشوب فتنه عبداللہ خان سنیعلیخان هر دو برادر الدمام سلطنت ماند و رفیع الدرجات سسلول بود و در شبته بست
 و یکم جب رحلت نمود و بعد هر دو برادر رفیع الدوله را به سلطنت برداشته خود را محاربه انتظام اسوار و شاهای گشتند و بچند می رفیع الدوله هم خبر غرض
 اسهال و آغز ماه شوال فوت کرد و زمان سلطنت هر دو برادر بخت یا پشت مایه بود و ذکر ابوالفتح ناصر الدین محمد شاه این
 چست از خشرجهان شاه بن بهادر شاه قطب الملک و امیر الامر روشن اختر خلف خجسته اختر بهان شاه را که سی و سال

عمر داشت از شاه جهان آباد آورده ابو الفتح ناصر الدین محمد لقب بادشاه روز شنبه یازدهم ذی قعدة سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر لاهور در هندوستان
بسیار نظامت و غیره با اختیار خود داد نشاند از آنجا که در میان سادات باره و نظام الملک و غیره مغلیه نورانی صفای باطنی نبودند و با جمیع امور خط
جاه و آبروی خود و اوراقهای بیرونی و مدار المہام تصویرین خاطر بادشاه را از طرف سادات مکرر فرستادند و تحریک آنها نظام الملک از صوبه بکابل و حضرت
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ملک کن علقه امیر الامرات تسلط یافت و لا و زخان و غیره که برقع نظام الملک فتح بودند و با بی زحمت کشته شدند و امیر الامرات
قطب الملک از نشاندن این خبر مولی گشته برای دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان پدید آمد که قطب الملک بنیابت پادشاه و شاه جهان آباد و مقامت
دار و حسن علی خان در کابل پادشاه به و کن و دوبار قطب الملک و شاه جهان آباد و امیر الامرات پادشاه و انوار علی از کابل آباد روانه دکن شدند
محمد امین خان سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در بابل امیر الامرات هم و هم از خود ساخته هر سه با قریه رفتند و قریه بنام میر حیدر افتاد و آن
اہل سیدہ بنحی و ذہ غرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بر وزیر چار شنبه ششم و یکم سنه ۱۰۸۰ هجری قمری دو وقتیکه امیر الامرات از خیمه پادشاه بکابل روانه
خبر خود بدو میر حیدر را ز دور نمایان شد و کاغذی عرضی بلند خست و دوید عرضی را که در این دورین ملاحظه عرضی میر حیدر پیش از مکر کشیده چنان بر چکر
امیر الامرات که از طرف دیگر آمد و بدو بر چکر شد و رسید نورالدین خان عمر را و امیر الامرات انصاری شیر قاتل بر آنهم متباد و خود هم راست غلی شمشیر شد و غرت خان
خواهر را و امیر الامرات انصاری شد و غلی خود نشیند و با فوجیکه موجود بود و با تامل مقابله با دشمنان سعادت خان محمد امین خان و غیره مقابله او کرد و غرت خان
بر خیزد و کوه گردی عالم لغات چنانچه بخار و نه سیر او را حیرت برده و بجاک سپردند و عبداللہ خان قطب الملک ایشا جهان آباد رسیدن چل کرده باقی بود که خبر چنان
شنیده به برادرش نجم الدین خان و برادرش جهان آباد نوشت که آلات کار را موجود و از وی از اولاد و از نایب سلطنت نشاند و فرقی آن نشاند و مکرر
تلفن فرستاد و از حضرت نشاند بعد و در آن عبداللہ خان سیدہ نشاند و در اسرار گرفته از شاه جهان آباد بر کابل و متصل موضع شاپور از ناصر الدین محمد شاه ملای
شیر چون ایام دولت قطب الملک انقضای فتنه بود بر خلاف معمول و از قبل سواری با شتر مشیر زیر بار و سپاهیل ابی سوار و یه کمان کشته شدند عبداللہ خان را
فرار نمودند قطب الملک نجم الدین خان شیر خجسته تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابرہیم گم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه بعد حصول الطمینت بکابل آمد و از وزیر
بطحای مناصب و از ساخت از آنجا شاه جهان آباد رفت و محمد امین خان وزیر عرض فوج و گشت ایام وزارت و سه ماه دست روز بود و بعد عنایت خان فیض
و تختی محمد شاه با ملکه زانی خرمیند از خرمین سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امر افتد و آشوب امیر طرف رویداد و فکر آمدن نادر شاه و در کابل
بعد فوت عباس مزاحمت شاه طہماسپ صفوی نادر شاه بر ممالک ایران تسلط یافت کی از قزلباش راجع ماسه برای اخراج افغانه که از ایران فرار شد
و به تدارک بود و دینار محمد شاه فرستاد و جواب نامه رحمت شد و نه سیر رحمت یافت نادر شاه بکابل رسید و قلعه را گرفته یا محمد خان ترکمان را
بسنارت ارسال داشت تا هم صدای جرات نادر شاه بکابل امیر قوم افغان از قند ہار بکابل آمدہ از وقت تلخی از رزہ شدہ چند کس معتبران کابل را
فرستاد و آنها بشا جهان آباد رسیدہ پیغام نادر شاه به محمد شاه و امر عرض نمودند کسی منت نشد و نادر شاه در کابل توقف نمود بعد از آن خبر کشته
وہ کس از لشکر بالمش و جلال آباد نشیند و در آنجا رفته شهر اقل فخرت نمود و ناصر خان صوبہ دار کابل مستعد مجاہد از نادر شاه شدند و مقابلہ خلقی
انہ و با وی ہلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعد نادر شاه از بکابل عبور نموده در پنجاب بکابل لاهور رسیدہ ہر کس را خان حاکم آنجا
بخصوص نادر شاه آمد و نادر شاه جمعی را در قلعہ لاهور گرفتار گشتہ بہ چند و سہ نوبت از لاهور پیغام خصمت تلخی نمود و اما محمد شاه تلخی را بجا خود داد

خصت نادر شاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امر و لشکر از شهر آید بدو راه چارمنزل طی کرده در موضع کرنا نزل فرمود و نادر شاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عصر برهان الملک سیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادر شاه بزرگه تاخته قتل و غارت می نماید برهان الملک مضطرب گشته بصمصام الدوله امیر الامر ایغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامر ایغام مع همراهم فوج قلیل روانه گردید پاسی از رور باقی مانده بود که نادر شاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامر ایغام وحوش شده با سوار و پیاده بگریخته بلشکر رسید و برهان الملک بخدمت نادر شاه رفت و نادر شاه عفو قصصات او فرمود چون شام شده بود نادر شاه از میدان بگریخته بر وزیر امیر الامر ایغام رحلت کرد و برهان الملک بخیمال امیر الامر ایغامی سخنان مصلحت آئینه نادر شاه گفته بگفتن دو کور و رویه و معاودت نمودن را ساخته قریب نادر شاه و آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بخدمت نادر شاه فرستاد و بجهت حصول ملازمت و عده ارسال معهود نموده بگریخته محمد شاه آصف جاه را امیر الامر ایغام ساخت بدو محمد شاه بر ملاقات نادر شاه و آئینه و هرگاه قریب بلشکر نادر شاه رسید نادر شاه پس خود نصر الدین وزیر را باستقبال فرستاد و محمد شاه با شانه زاده ملاقات و معاقدت بر گانه نمود و شبانه بملوک فرزندان کرده همراه خود نزد پدر خود بر دو نادر شاه تالب فرست استقبال و معاقدت نموده بر مسند خود کجا نشاند و کمال احترام مرغی داشته رخصت ساخت برهان الملک بخدمت آصف جاه منصب امیر الامر ایغام از زده گشته نادر شاه گفت که دو کور و رویه چا اعتبار دارد و بشرطیکه تا شاهجهان آباد خدمت فرمایند با شهادت آن نادر شاه آصف جاه و محمد شاه طلبیده گفت که همه عمده ایمن جا طلبیده آشته همراه با شکر برهان الملک و طلباسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شوق محمد شاه و قریب نادر شاه بنام ططف انداخته که در شاهجهان آباد نائب بود و مدیر یافت که بیفتاح ابواب قائم خزان جو البرهان الملک و طلباسپ نماید متعاقب دروشاه خدمت ده و شش و پنج سینه از یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بر فرشته عید الضحی دهم نور بود و خطبه بنام نادر شاه خوانده شد و یازدهم فوج بنگام عصر بنیان مشهور کردند که نادر شاه بمر و بجز داشتند اینچنان دانان فوج فوج فراهم شد و بقتل و تاراج قریب ایشان نادر شاه همت گماشته و تمام شب هر کجا فریاد ایشان را یافتند گشتند چنانچه قریب بهفتصد کس سپاه ایران بقتل درآمدند چون فرشته همان آشوب آشته را بدو نادر شاه از قائم خوانده بقتل عام فرمان او مطابق آن تا دیوایس رفت قریب ایشان قتل عام نمودند و بعد نظام الملک پیش نادر شاه استعاضا مان نموده عرض کرد که اگر شهنشاه است بخشش و اگر تاجری بفرش اگر قصابی است بخشش نادر شاه بطرف مطایفه او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عصر محمد شاه آئینه نادر شاه گفت اگر سلطنت بی تو ایامار بجز و از بند کجا دست بخش فی الفور حکم امان او محمد شاه متعجب حال این بیت بجا نداشت و بدو عجزت کشا قریب رت حق را بین شامت اعمال ما صورت نادر گرفت برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیه جنگ با نادر سوار قریبش که بر آوردن و کور و رویه پیش صف جنگ حضور آید و زده و فتنه بود و سوار آید و زده و سوار نادر شاه و خایر باد شاه را تصرف ساخته از دم شهر نمر را حاصل نموده دختر آراخت و شاهجهان آباد شاه بجا آنکح پس کور چک خود نصر الدین مرزاد آورد و وصو کابل را بعضی از محلات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته بتاریخ بنفتم محضر سنه یکم از کعبه پنجاه و از شاهجهان آباد طبل مرا کوفت بعد محمد شاه سکریم انجام تمام سلطنت گردید و عده الملک الابد و آصف جاه نظام الملک بر آید و بیست و یکم دفع شورش پس از نظام الدوله ناصر جنگ را بگریخته بدو مومن الدوله محمد حق خان فوت کرد و آصف جاه بدین رسید و مانده فیما بین پدر و پسر بجزایب سوال و نصائح گشته آخر در سواد او جنگ آباد و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر رسید و در سواد او جنگ مجروح شده بدست پدر رسید و در سواد او جنگ مجروح شده بدست پدر رسید

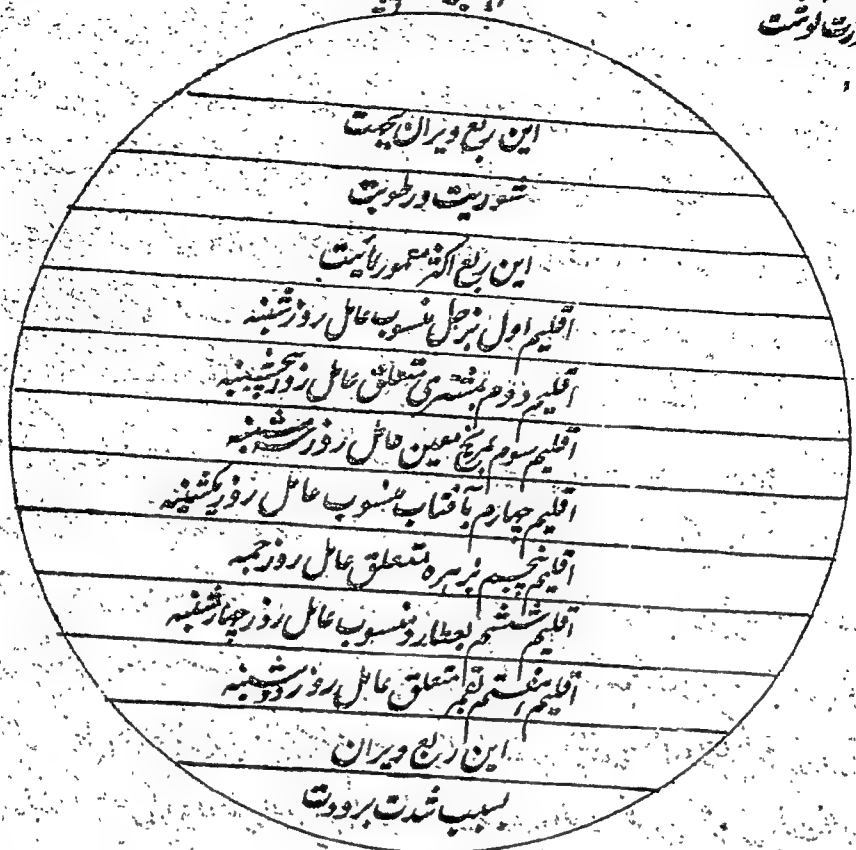
باروه قید شانه زده و دوازده هزار سوار فرستاد و حلی علی مرغان را حصار نموده و دیوارها شکسته جمعی رفقا شانه زده را بر خاک هلاک نداشت شانه زده باقی
 بر جبهه و غیره سوار شده دیوار طرف دیوار شکسته با جمیع قلیل برجم خافان رنجیده اکثر اقل نموده راه فرار گرفت هرگاه خافان بجم می آوردند شانه زده مانند
 شیر زیان دویده میگریزیدند پس صورت قطع مسافت نموده خود را بشکر مرثیه رسانیدند از اینجا در سهان پورفته بهشت ماه از نجیب الدوله سودوزاده مراد با
 و بریلی عارم صوبه اوده گردید شجاع الدوله جلال حیدر خان بن ابوالنصور خان صفه جنگ ناظم صوبه با استقبال شرافتیکه یک شرفی نذر و یک لک سپه
 نقد و دو بیخ قیل و غیره اسباب پیشکش ساخت شانه زده از اینجا غارم الد با گردید و عماد الملک از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کهینه با حاکم دیوار اوده پادشاه
 ایشان مرثیه را برداشت و مرثیه زد که با مرثیه زیاده و چار با از تو بی تفنگ با مرثیه حاربه نمود با شجاع آن شجاع الدوله را لکن پور
 اکثر مرثیه را قتل را سپه ساخت چنانچه شکست فاحش بشکر مرثیه لغا و شجاع الدوله را فوج و غیره حاصل گشت آنگاه سواد الدخان حافظ رحمت خان و
 دودی خان افغانیه و نجیب الدوله و شجاع الدوله ملحق شدند و با وجود فوج بجز نهضت احمد شاه بدانی مرثیه صلح کرده و لکن مواعودت نمود چون عماد الملک نکر ام
 از پادشاه اطمینان نبود و بر حال خودش انتظام الدوله اتحاذ نداشت تا بدین اول انتظام الدوله را بیع گذرانید بی رسته و قرآن حمد و عیالان کشمیری را
 پیش پادشاه فرستاد و بجمع و دروغ ظاهر ساخت که در ویش صاحب حال وار و قابل زیارت است آن آیه تابیس املیس جریده بملقات ویش
 دویده هرگاه بجای مسعود سید بر و پنجشنبه ششم ربیع الثانی که یکصد و هفتاد و سه سوار و سی و سه چهار کس متعینه عماد الملک پادشاه را از شکر کار و کام
 کرده لاش را در ریگ دریا نداشت چهار روز طی السنه بن کاشمیر بن و گنک یب الملقب شاه جهان رخت نشاند حکومت عالمگیر ثانی نجیب الدوله
 بیست و شش روز و عمرش بمقادیر چهار سال بود ذکر ابوالمظفر حلال الدین محمد علی که شاه عالم بادشاه بن اغوال
 عالمگیر ثانی او بخرشته شدن پدر خود در موضع کتهولی یافته بخت سلطنت گشت و منیر الدوله البفارت پیش ابدالی فرستاد و سپه شجاع الدوله
 و نجیب الدوله قلمدان و خلع و دیگر عطایا فرستاد و منتظر نصرت ایستاد که کامکار خان و غیره افغانان با فوج بملازمت پادشاه رسید و سوار عیال
 شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه در آن قوم سکرمه مرثیه با خوا آدینه بیگانان تیمور شاه را از راه پوریدر کرد و مرثیه تاملان مسلط گردید و بنا بر حسب استعدا
 شاه عالم احمد شاه بمقتضای ششم براسی تادیب مرثیه از آب لنگ گذشت فوج مرثیه رخت او بار بجان بن ملی کشید و احمد شاه در آن راه انبیرید و توچه شاه جهان
 نهاد و در قتل راه و تاراد و سپاه مرثیه فوج هوکر را ملتجی گردانید و هوکر با سه صد کس گنجیت نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار حضور احمد شاه ایستاد
 رسید و سوار شد و رافع بهادر با شجاع خجسته قتل و تاراج فوج هوکر با سه هزاران سوار کشت فوج سنگین و توپخانه روان شدند و در جوار اکبر آباد راجه سراج مل و سوار
 و عماد الملک با کوه پیوسته و آنرا اولی شاه جهان آباد رسید و قلعه دارایه در آن کرده قلعه را بنیاد شکریه بمن تفویض کردند و محلی السنه از نام سلطنت مغول و مقید
 مرزا جهان بخت بن شاه عالم تا که مرگه پدیش در فوج بنگاله و عظیم آباد بود بخت نشاند و نهضت نموده قلعه گنج پور را مفتوح نمود عبد الصمد خان قطب
 را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک حفر نموده حصا خندق آراستند و احمد شاه در آنی بمقابله شکر مرثیه فرو داده راه
 وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ فراوانی شروع کرد و در فوج جنگ واقع شده بلونت را و خسر پور بهار و کشته شدند درین اثنا خبر رسید که
 گویند پدیت با ده هزار سوار رسیده میر محمد غیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده با شجاع آن عطار خان در آنی را با پنج هزار سوار فرستاد و او پادشاه در
 رسیده نادر سکر قلعه دار و سوارهایانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده گویند پدیت و اتباع او را ملتجی شمشیر نموده با غنایم وافر معاودت نمود و چون

و بعد از آن شیخ الدوله مرزا انانی سرتوب آصف الدوله پسر کلانش برسد و وزارت نشست و در تشریف رانام نمود و خطاب مختار الدوله پسر از ساخت و اقامت
 او بجای رسید که آصف الدوله را نیز بجای می نمود و بعد از آن زمان انانی آید و در کنگر شتافت برادر خود سعاد علی را که حکومت ملک فاعنه داشت طلبیده و بجای او
 را مقرر کرد و بعد از آصف الدوله ملک مبارک بن خیره علاء الدین را که پسر پسر کلان بود که سبب بیخ ملک و پسر کلان داری و هفتاد ملک و پیریه داخل داشت کمپنی اگر توفیق نمیداد
 مقبول شدن مختار الدوله مرزا سعاد علی نزد بیخ خان و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر شد و بیخ خان حسن رضا خان نائب ملک دوله و پیریه
 گردید و حیدر بیگ خان نایبش شد و مرزا بیخ خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک قوای را بیخ بی سنگه سوانی تسخیر نمود و در اجپوتان را از اطراف
 اکبر آباد و شاهجهان آباد بدید کرد و بعد از احمد خان باوی حیدر و ضابطه خان را ولایت سپرد تا محمود و فیاوت وزیر و بیخ خان تادیب و اهرام و نهضت
 نمود و بعد از حیدر ضابطه خان که نیمه تعلیم خود داشت که پناه برده سکمان را با اتفاق خود آورد و بیخ خان در اوستافه قلعه را مخصوص ساخت ضابطه خان با فوج
 سکمان از قلعه بدر آمد و از وقت صبح تا عصر متحارب و مقاتله ماند سکمان ضابطه خان که نیمه شب بقلعه گزیدند و صبح با کمال عجز و فروتنی التماس بیخ خان کردند
 مورد عفو گشته و صلح خواهر خود با خان نمود و فوج که همراهی بیخ خان بود که بیخ خان تادیب و اهرام و نهضت نمود و سکمان بمقابل آمدند و هنوز آسیبی نفوذ نکرده بود که کشمیری نامزد بیخ
 مقهور ساختن سکمان پانزده جوان بخت یا اکبر شاه را همراه کرده مع فوج نهضت نمود سکمان بمقابل آمدند و هنوز آسیبی نفوذ نکرده بود که کشمیری نامزد بیخ
 دیده مع شاهزاده و گردان شد و فوج آورد و شت و اگر شت و بیخ خان قابو یافتند باذن بادشاه عبدالاحد خان کشمیری را قید خانه اش را ضبط نموده اسباب
 و کت خانه و در خانه او خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکمان دفع فاعنه را متقاعد گردانید و در اکبر آباد و شاهجهان آباد حکمرانی کرده
 تا آنکه زنده بود که کمال ختمت مطوت برسد و ذکر جمیع احوال ناظمیان صوبه او ده اول آن بران الملک سادات جهان رسیدنی است و سوار اولاد
 شمس الدین پیشا که که محمد بن نام داشت در عهد فتح میر بند و ستان رسید و در ملک مران ملک گشت و بنا بر حسن خدمت و خلوص و جاه و در سینه کبریا و صفای
 از حضور جمه شاه بادشاه بصوبه و کار کرده سرفراز گشت چون پسر نام داشت خواهر زاده خود مرزا محمد قاسم که اولاد و اوساف ترکان بود و از ولایت مرده و دختر خود را با خود
 کشید و از حضور بادشاه خطاب به النصوص خان صدر جنگ دایم و بران الملک مدت بیست سال حضور گشته و در سینه کبریا و صفای و یک گشت و صفای جنگ
 بجایش قائم مقام گردید علاوه آن قلعه خپا گرفته و مبارک آباد و صوبه داری کشمیر خدمت میر انشی فیت به گاه چهار ماه بادشاه و شاه شمس صبر رات سرفراز گشت
 بعد چند بی بادشاه از کشیده خاطر گشت و بصوبه خود رفته مدت پانزده سال بیست گذرانید و در سینه کبریا و صفای و شصت و شش فوت کرد و بعد پسرش
 شیخ الدوله جلال الدین حیدر جانشین گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شد و کار او از نسبت سابق رونق گرفت و اورای صوبه او ده و والد با ملک
 و اما ده اوست مرزیه و فاعنه جعفر و او را مدت بیست و دو سال حکمرانی پیر و شب بیست چهارم و بقعه سینه کبریا و صفای و شصت و شش فوت نمود و پسرش آصف الدوله
 محیی مرزا انانی بجای نشست و در بلده گشت و در الاماره مقرر شد و ملک مبارک بن خیره و جیای او فوج با ایلی کمپنی اگر توفیق نمیداد و سوار اولاد
 وزارت نموده و بیست و ششم برج الاول سینه کبریا و دو صد و سیزده در گذشت من بعد سعاد علی خان برادرش قائم مقام او شد و در سینه کبریا و صفای
 و شانزده ملک میان و اوست ده که جمعی یک کورسی و پنج ملک و پیریه با اهرام و اجات فوج با ایلی سکر کار کمپنی توفیق نموده مدت شانزده سال ده ماه حکم
 کرده و شصت و بیست و ششم برج اول سینه کبریا و دو صد و سیزده در گذشت و بعد از آن و پدرش عاز الدین حیدر خان سوار شدند و
 سلطنت بر خود گرفت و بیایج بیست و ششم برج الاول سینه کبریا و دو صد و چهل و شصت کرد و بجایش پسرش نصیر الدین حیدر نشست و تا حال که

[illegible]

بروق آن سوار یک و غیره کوشی قاسم بازار آید نمود که سانی را از انگلستان که در مرشد آباد بود و قتل آوردند چون میر محمد قاسم خان و دیگر که الحال غیر از
 جنگ چارو نماند محمد تقی خان فوجدار سپه بوم و سپه محمد خان نائب مرشد آباد را بر اعتبار فوج انگلش نوشت آنرا مع فوج در کتوه فرا هم آمدند و کور و کوسلیا
 پیش میر محمد جعفر خان فوج بر یافت و عساکر تعین نمودند و اگر عین القابله و امر حمله عالیجاه اول دو ملیطی را شکست داد و برین بعد سبب مجروح و مقتول
 شدن اکثر سپاه و بر کور نماند و بعد دوران پنج محرم سنه یک هزار و سیصد و هشتاد و هشت محمد تقی خان متاثر که ده بضر بگولید بهال تقاشافت و دست و کیم محرم
 بمقام سوتی اسد الدخان و مال کارائی و عمر و حاربه نموده شکست یافت و بدی یافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان
 مع اموال و جواهرات بقلعه تهناس فرستاد و خود بر امانت فوج نهضت نمود و در اول منزل راجه رام نرین راجه راج بکبه و غیره در راه وانه محارای عدم
 گردانید و افواج عالیجاه بر مور حال دیار چارو پناه داشت فرا نین خان را پیدا کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شیون ده ترزل انداخت و شکست نموده گشتن این قسم
 یک و بار یکریل آورد و فوج انگلش سرای آن را نموده شب و شب بکشتن و ششم سره مذکور بعل نصفت اللیل بخر فوج عالیجاه شیون رده در اول سلک جمعی کثیر
 مجروح و مقتول شدند و بقیه السیف نمر گشتند عالیجاه بصلح اگر کین خان بمو کیم معاودت نمود و بدو سه روز اسباب قلیل که در قلعه بود و بدو شش عالیجاه
 عرب نامی را با دو ملیطی در قلعه تعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شدند و هر گاه متصل بهو انمنزل نمود و اگر کین خان پیشرو دادند تا گمان
 دوسه ترک سوار آمد و از خواهر بختی خواست او جواب تند داده گفت که اینها را در سپهر و گماند باستماع آن آنها نشسته کشیده اگر کین خان را زیاده آورد و او
 صحر گرفت و دوبار از اینجا پیشروان شدند و در منزل قصه بار جگت سید طه متاب را و حاربه و سپه پارتیچ گذرانید و در عظیم آباد رسید محمد امین خان
 با فوج بحرست قلعه گذاشت و بخر سخر قلعه نمو کیم انگلش را که مقید بودند قتل آورده در قصه بکرم فوج منزل کرد و فوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه
 شکسته داخل شهر شدند عالیجاه رمانه را بکام انداخت و دیدار بکرم کوچید و دریای سومین را عبور نمود و در اینجا سپه لیان خاسا مان مع اموال و نسوان عالیجاه از
 ریتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس فوج منزل گزید ریاست عالیجاه دوسال دوانه یارده روز بود و ذکر حاربه شجاع الدوله انگلش
 هر گاه با دشتا و شجاع الدوله وزیرش بر آکنه و دست بوندیل کنند متوجه بودند عالیجاه در اینجا فوج ملازمت حاصل کرد و امانت وزیر خواست و دستمال ساخته بهاد
 رمضان سنه هزار و صد و بیست و یک در بنارس رسید و عالیجاه مبلغ یازده لک پیر در راه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت الوقت وزیر با عساکر آنرا و نهضت نمود
 منزل بنبرل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابل فوج وزیر و انگلش رود و او اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی سناسی بوزیش آورده
 بسک با انگلش بر خاک هلاک فادند بن بواجی رود و پیشتر فوج وزیر سلک آمدند و اگر چه فوج وزیر بوزیش ثالث ترزل بر صفوف انگلش ایستادند
 آنها کمال پایدار سه نموده سلک باز زدند که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم پیش یک ماه در اینجا بسر کرده و هم برسات رسید انگاه در کبر فوج
 چادونی نمود من بعد شجاع الدوله از عالیجاه با عهده می نمود و اموال و اسباب و ضبط کرد و فوج انگلش بدایه جنگ از فریط کیم نهضت نمود
 باستماع آن وزیر فوج منلیه فرستاد و خود چنان مشغول ملاهی چور و کور تریازی و غیره ماند که از دنیا و مافیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصله رسیده که
 ساخت و از فریقین جنگ توپ و گلوله بعل می آمد وزیر با فوج بوزیش با ستواتر نموده عرصه برفوج انگلش تنگ گردانید انگاه فوجی از انگلش بونی بهاد
 یکی از سه هزار وزیر بوزیش آورده از سلک ندر می آورد شکست دادند و از آن همه لشکر از میدان روگردان شدند و جمیع اموال وزیر و غیره و سر داران
 تجارت رفت بخره شجاع الدوله را و بلوار را از گولیا طلبیده به قبه ثانی در لواح کوه با انگلش مقابل کرده شکست یافت من بعد ثانی وزیر و انگلش

معماله بدین مخطی که آمد که پنجاه لک روپیه بپوش از اجزای تروپ با انگلش رساند و صوبه آلبا مخصوص بپادشاه باشد و مرز نجف خان ملازم بادشاه بود و یک سالانه از انگلاری بنگال میاید و بعد عالمیچه بکمال پیشانی و جزا را که آرد و فترت ساخت و دیگر گاه شجاع الدوله در کبرست میر محمد جعفر خان در مرز آباد رسید و روز شنبه چهارم شعبان سنه یک هزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله معروف بمیر سلطانی که از طین منی بکرم و بجای پدر نشست و زندگاری و ان مدارا با هم بنگال شد و بعد چند روز بنگال فرود آمد و محمد رضا خان بن حکیم مادی علیخان شیرازی که نائب چکانه بنگال بود و نائب نجم الدوله در نظام است و مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضا خان بهادر منظر جنگ مع ماهی و مرآت از پادشاه حاصل گردید و الاثر و کلیف باله با در فترت بهلازمت بادشاه شرف شده بعد گذر ایندن شکش و تحاکت و خواست دیوانی هر سه صوبه نمود و رفیق آن از حضور پادشاه و وزیر فرمان و اسناد و صوبه نقشه بنام کمین غایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه انگلاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمین داخل دفتر پادشاهی گردید و نجم الدوله در دوم و یقین سنه یک هزار یکصد و هفتاد و نه بجای محمد سیف محمد در گذشت و ریاستش کمال و سه ماه و هشت روز بود و پدرش سیف الدوله بجای او نشست او حسن خلق داشت و در چند روز حکومت بنیکانجامی است و در حتم و یقین سنه یک هزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت نمود و صوبه دار سه او دو سال یازده ماه و نوزده روز بود و بهارک الدوله حلقه خرد و میر محمد جعفر خان بر سر ریاست نشست و به توجیه منظر جنگ علی ابراهیم خان بعد و دیوانه نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گوزن و میننگ در کلکته سه شنبه انگلاری بدست انگلیشان درآمد و نزد کسار دیوان مغرول راجع جم جلساری بتایج منقسم جامه سه اتانی سنه یک هزار یکصد و هشتاد و نه خلق کشید و روز نقد و اسواش تعلیم شد و حواله پسرش راجه کرد و اسس گردید و انگلیشان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظم ان فقر اض یافت الحال صرف از سر کار کمینی قدری مشابه و بناظم و احوالش معین است از ان گذرا و اوقات نموده می آید **فصل سیزدهم در بیان نقشه ربع سکون** و تقسیم بخت اقلیم و طول و عرض بهر یک بلاد و طبقات حکام آن در اوقد ری سمور سه آن در وضعه انصاف آورد و که یک نصف سطح زمین در بحره اعظم و آب سمور است و آن را اوقیانوس خوانند و نصف دیگر را پادشاه بر سر بیضه که در آب انگلند نصفش در آب و نصف بالا ماند و از زیره ظاهر نیمه جنوب خراب نیمه شمال عمارت دارد و این تقدیر قدر ربع سمور را ربع سکون گویند و آن در شمال خط استوا واقع است و خط استوا خطی است که آن را حکما سطح معدل النمار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند بهر شهر و مواضع زیر این خط باشد شب و روز در اینجا برابر بود و از ان اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی که بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سمور و سموره عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد و پنج است و درجه بزم حکیم بطریق چهار فرسخ باشد و اتبای طول سموره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق است و در هر حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدارت اعتبار نموده اند که بیشتر سمور بود و ارض سمور و عالم مقدار و درجه و است پنج دقیقه که یک هزار و شصت و سی و یک فرسخ و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب جزایر خالدارت است و ذکر احوال تقسیم اقلیم و نقشه دنیا و طول و عرض بهر یک اقلیم حکیم بطریق سمور بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوار از مشرق تا مغرب خط کشیده نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و نصف بهر نصف چهار حصه برابر کرده سه حصه را وضع داده صرف ربع شمالی را که یوسه خط استواست ربع سکون قرار داده آن را بهفت قسمت برابر نموده و هفت قسمت را به



۱۲ اقلیم

ابتدای طول هر یک اقلیم از بحر محیط شرقی تا بحر محیط غربی بلحاظ قطب شمالی اختیار کرد و تقسیم هر یک اقلیم بدین ترتیب نمود و ذکر اقلیم اول
بر محل منسوب عامل روز شنبه چون عاصه اهل آن بلاد اسود آب میگویند جدول آن نزدیک خط استوا و در آن روز دوازده و نیم ساعت تابش
و ابتدای آن از مشرق است یعنی از شمال جزایر یاقوت و جنوب بلاد چین شمال دریای سمرند و وسط بلاد حبشه گذر دوازده تا نیمه مصر واقع
کرده بر بلاد نوبه و وسط جزایر یونان و جنوب طایفه رودخانه بحر محیط منتهی شود و شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده بر سر خط از ان نیست یا قوت
و باره از سر حد جنوبی چین و اکثر کوچین و شیان و جزیره سمرند و سراسر وین و مهران و قلعه مصر و قلعه بلاد نوبه و عدنان و صنعاء و حیران
و حضرموت و مباد و صحاری و قصبه عمان و مانده و حبشه و بر رومی و از سر هند و سی و تیره و درین اقلیم صد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک
و سبب که در رفع و سی صحرا بزرگ است و ذکر اقلیم دوم بر مشرقی تعلق عامل روز شنبه چون عاصه مردم این اقلیم میان مصر و
سوا و یمنی و هند و باستان جدول آن از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سمرند گذر
پس بلاد هند و قندهار و وسط کرمان رفته بحر فارس قطع کرده بر بلاد عمان و وسط مغرب و قلعه مردم در آن وسط بلاد و قندهار و شرقیه و شمال بر برستان
و جنوب قیردان و وسط بلاد طایفه حبشه و ساحل بحر اقصا و اوس منتهی شود و شهرها و مواضع این اقلیم که شریفه و مدینه و طبریه و یاسه و بصره
طائف و جبه و سائر مغرب و کرمان و رسته و منصوره و کنانه و خنج و جزیره کیسترس و بلی و مهر و ن و قلعه کالنج و کوالیا و بنارس و چین است

و نماندند که بدست خالد بن ولید بقتل رسید و آن ملک بطبقه تلمش گاشنگان خلفای راشدین منتقل گردید و طبقه عاشر ملوک حبش چهار نفر از اول اراکین
از باطنی بود که در ملک امرای نجاشی بادشاه مجلس انسلاک داشت و ملاعرب را مفتوح و درین سال حکومت نمود و از او بر سر پیرش که به تحریک کسب طبع
لشکر کشید و جنگ با بیل نمود و بعد و یکسوم و مسروق پیران ابریه بجوشت نخستند و سیف نام یکی از احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آن ملک را بن
سلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک عجم و نیز از آن نائب بودند و از آن بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد پس از او و دوین و خواهر زاد و باز از آن بدن
منصب سید و در زمان حضرت عمر فاروق خلافت کرد و آن بلاد هم بخلفای راشدین تعلق گرفت بعد از آن طبقات اسلام بر آن متسلط گشتند و ذکر اکثر
از آن در احوال خلفای بنی امیه و عباسیه و غیره نگارش یافته است ذکر ملک و موطول یا نصد عرض چهارصد و چهارده کرده و شهرهای مسروقه آن
قسططنیه و قونیه و لارند و اناطولی و اورند و اقشیر و برسا و قراحصار و سلاطیک است و آن ملک هم بن بسطیل بن اطلاق بن ترک بن یافث بن حم
عالمه السلام تعلق داشت ریاست آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود و بعد از طبقه ملک و م اندا قدم ایشان طبقه سلم بن فریدون است چون
فریدون در سنه سیم هزار شصت و شصت و سه هجرت کرد و در هنگام تقسیم ولایات ملک و مغرب و غرب و شرق و شمال و جنوب و در و م در دست شد
و سی و نه سال حکومت کردند و فصل احوال آن جماعت در اینجا تاریخ یافته نشد طبقه دوم سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهارصد و سی و نه سال
بود و اول ایشان رویانش آخرین قلیش از اولاد و م بودند طبقه سوم سیزده نفر و مدت چهارصد و هشتاد و هشت سال ریاست کردند از آن میان قلیش
و سکندر و اسکندر و ش بودند طبقه چهارم قیصر و پنجاه و هشت نفر و مدت چهارصد و هشتاد و هشت سال حکومت نمودند از آنجا که قلیش و سکندر و اسکندر و ش
فوت کردند و مکه مادرش را چاک ساخته او را برد و در زمین مولود از زبان رومی قیصر گویند بعد از قیصر و مکه مادرش را چاک ساختند که انتقام خون
حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از سواران قیصر قیانونس بود که در عهد و اصحاب گفت در غار قنق و قنطنین بن فلطانوس ملت
نصرا اختیار کرد و قنطنین و مسجد باسم بابا صوفیه بنا نهاد و از آنجا که او از ملک خود ساخت سیطور بن کسی است که در سنه شش هزار سی و شش هجرت
سلاطین و فرنگ راجع آورد و باب شفاست ملت نصرا را می زد و دیگر مقل بود که با حلقه راشدین جنگید و در سبب هجرتی فوت کرد و پسرش قنطنین
ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورد و از آن قیصری که او در سنه چهارم هجری بمشورت بعضی فلسفه با ورت تیب داد و الیون از طاقیه را از
مسلمانان خلاص کرد و قنطنین ثالث بدست صالح عبا گشته شد و سفیان را سیف الدوله دلی نامزد و او را یانوس را سلطان ایلپ را سلطان
اسیر کرد و آن جماعت قیصر و بعد از طبقه پنجم سلاطین پانزده نفر و احوال ایشان در شعبه سوم و هجری رقم پذیر گشته طبقه ششم ملوک عثمانی اول
ایشان امیر عثمان غازی بن داود و دوم ترکان که دانا و کیتبا و از آخرین ملوک طبقه سیموئی بود که بعد فوت کیتبا در سبب شش و نه
و نه هجری بمشورت نشست بعد از او از خان که وضع بنکری نمود و ایلدزم بازید که در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور گورکان اسیر
گردید و موسی جلپی و محمد خان و مراد خان و محمد خان ثانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند و بعد بازید خان که در عهد او و طوائف ملوک و م طرف
شدند و بن بعد سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک حرمه و مکه خود نمود و سلطان سلیمان
سلطان سلیم و محمد خان ثالث که در عهد او بنه یک هزار و یازده کشید و تمباکو شیوع یافت و مراد خان ثانی و محمد خان رابع که در سنه
یکهزار و پنجاه و هشت هجری بن نشست مابعدش معلوم نشد اما الی الان که در سنه یکهزار و صد و پنجاه هجری است سلطان محمود خان بی

از اولاد امیر عثمان بر تهاست بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط می دارند و طبقه هفتم قومان شش نفر که در لازند مدت یکصد و بیستادو و یکسال حکومت داشتند و طبقه هشتم ملوک طوائف چهارده نفر بدست یکصد و بیستادو و نه سال در انطاکیه حاکم بودند و طبقه نهم بنی رمضان بدست نفر یکصد و نود و دو سال حکومت کردند و دارالحکومت ایشان در نیماورنه بود و ذکر حاکمان مصر ششم مصر طول سصد و عرض یکصد و بیست کرده و در آن شهرهای مشهور قاهره و اسکندریه است شام طول سصد و عرض یکصد و بیست کرده و در آن چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس و قیساریه دوم قواعده که در آن دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم ارس که در آن اردن و بلقا چهارم سواحل که در آن بلبک جزایر و غیره است و پنجم که سوبدان نام پادشاه مصر باشاره حضرت ادریس و هم در سنه یکصد و چهل و دو بهبوط بر حفاظت کتب و مصر گنبدی بنام رده بهر آن آنچنان مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح و هم خرابی آن راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان کتب دیده نشد و بعد از طوفان نوح یازده طبقه ملوک در آن بود و طبقه اول فرعون مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و بیستادو و چهار سال و مقدم آن طبقه مصر اض بن علیق بن لاری بن سام بن نوح و هم بود که در سنه سیزده و چهل و چهار بهبوط بر حکومت نشست مصر بوی منسوب است دیگر از شاهان فرعونیه سنان بود که با حیره و السیاده زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام مخدیه و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق و هم ایمان آورد و بعد از یوسف بن لاری برادرش ولید که فرعون موسی عجرات از دست و طبقه دوم عماله شام مدت سلطنت آنان یکصد و شصت و نه سال یکی از شاهان عماله باقی نام بود که شهر بلقا بوی منسوب و عیج بن عنق طویل الخلقه تاج او بود که بغرب عصا حضرت موسی علیه السلام کشته شد و باقی و لو احتانش بدست یوشع و هم قتل رسید و باقی پادشاه جبال سلم بدست کالوت و هم متنازل گشت و اجب پادشاه بلبک که تنی داشت بعل تام لعل حضرت الیاس و هم بدست ملک چهار بقتل رسید و جالوت بقتل حضرت داود علیه السلام کشته شد و بعد سه طبقه بنی اسرائیل از طبقه اول بلقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت چهارصد و نود و یکسال از آن طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند و طبقه دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت و ده نفر و ریاست آنها سه صد و یازده سال بود و طبقه سوم بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال و داود و سلیمان علیهما السلام صد و بیست و دو سال و از طبقه ششم بطا که مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهارصد و بیستادو و چهار سال از احوال این طبقه چیزی بوضوح ندیده است جز آنکه آخرین آن قلو طیه نام بود که بدست اعشس قیصر متنازل گشت طبقه هفتم ملوک عسالی و دو نفر و ریاست آنان چهارصد و بیست و دو سال و دار السلطنت ایشان بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جباله بود که در مدینه آمده اسلام آورد و سکنای آنرا شدند و ده هلاک ساختند از حضور امیر المؤمنین عمر فاروق و حکم قصاص صادر گردید و اگر بخینه بدین شام فتنه مرتد شد و از اسلام حجاب کرد و بعد فتنش آن ملک گنجاشنگان خلعا را شدند و تعلق گرفت طبقه هشتم بنی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهره و بلخ خلیفه دلی مصر شد و بعد از پدرنش ابوالقاسم ابوالحسن که کافر غلام او حکومت کردند و طبقه نهم آل سلجوق شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و شش سال اول آن تاج الدوله شمس بن الپ سلطان بعد از وفات و طغتمش و شمس الملوک و محمود بودند و طبقه دهم تاجکان شام که ذکرش در فصل دهم بگفتار یازدهم گشت طبقه یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار یازدهم شرح یافت بعد از دو طبقه غلامان بودند و طبقه اول آن پانزده نفر و مدت حکومت شان یکصد و بیستادو و دو سال و اول آن غالدین که آن غلام ملک بود و از آن ملک منصور و طبقه ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و خستین آن طبقه ملک برفوق که آخر آن عاصی بود

هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقه پهنه بیست و شش نفر حکومت شان در فارس مغرب از سنه صد و بیست و یک هجری بود و وزیران
 در آن خاندان جاریست * و در ملک کستان طول بخبر را بقصد عرض بکنز کرده و آن مشتمل بر چندین بلاد یکی خاک در آن قراخانی و خان بلخ
 و در الملک است خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل جنگل خان در رعیت است پرست اند و دوم چین طول بقصد عرض مشخصه
 بادشاه آن ملک هم از اولاد جنگل خان است اکثر سکنان آن عجمه و اصفهان و احوال صنعت حکمت چین مشهور سوم باچین مردم آنجا نیز است رعیت
 حاکم از نسل پیران دینیه و از فراسیاب در آن یار سعد بن علی با قوت است چهارم دشت قیچاق طول مشخصه عرض سه صد و شصت و یک میل که
 آنرا با و از انهر گویند در آن سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند است ششم فرغانه که در آن اندجان است هفتم حصار که در آن بلده شادمان است هشتم بدخشان اکثر
 آن ملک هستان است نهم خوارزم و در آن شهر خجوق و در آن طارستان در آن بلخ و بساططه و در آن کاشغر و در آن قراقرم و سیر در آن کوریا چهارم و پنجم نام
 چین است نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تماس فرنگستان با فاش بن فوج علیه السلام میر سر پانزده طبقه سلاطین آنجا بود و طبقات دیگر قاتار
 و منول و آل فریدون و قیامت سامینه و خوارزمشاهیان و قاتان و چغتایی و جوچی خان تیموری که سابق ازین نگارش یافته است و آن ملوک بساططه هم می
 بودند چنانچه خود شوارف و فرشته و ان را در آورده بودند و در عهد کسری ملوک بساططه از یاد افتادند و ملوک قراخانی پنج نفر و حکومت یکصد سال
 بود اول آن کورخان آخر کونک نام داشت بعد از او تین و درنگ مقدم آن محمد خان که در سنه صد و شش هجری قمری در آن کابل و جرجان را
 مسخر ساخت از اولادش دینو و الام و خان نام حاکم توران است ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صد و هشتاد سال در کوهستان حکومت داشتند
 آخر در سنه صد و چهل و چهار هجری قمری خان مرزا حاکم آن دیار شد بنویسند و بنویسند حاکم آنجا است * و در ملک فرنگستان و آن مشتمل بر چندین بلاد اول
 ایلیان طول سه صد و شصت و یک میل و در آن دین نام شهر و در الملک صد و هشتاد و سیاه و در آن حکومت بادشاه آنجا است دوم انگری طول یکصد و پنجاه
 عرض هشتاد و سه میل و در آن هم در تحت فرمان ایلیان است سوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه و در الملک آن بلده مار و است حاکم آنجا را
 هزار و سیصد و سی و چهار است جنگی بسیار است چهارم نپس طول یکصد و چهل و شش عرض صد و سه حاکم آنجا پسر دوم بادشاه اسپین است پنجم فراسیس
 طول سه صد و شصت و یک میل و در آن الملک آن شهر بسیار است حاکم آنجا مالک و صد و هشتاد و سیاه و در آن بسیار است ششم ترکال طول
 یکصد و پنجاه عرض پنجاه و سه میل و در آن حاکم آنجا است هشت هزار و شصت و یک طول مشخصه است عرض و صد و چهل و سه و در الملک آن شهر کرین
 که نام و قایل حاکم آنجا سی هزار و شصت و یک است و در آن شهر با شکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار و شصت و یک و چهل و چهار جنگی است یازدهم روس طول مشخصه
 و پنجاه و در آن چهار صد و شصت و یک و در آن شهر با شکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار و شصت و یک و چهل و چهار جنگی است یازدهم روس طول مشخصه
 و پنجاه و در آن چهار صد و شصت و یک و در آن شهر با شکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار و شصت و یک و چهل و چهار جنگی است یازدهم روس طول مشخصه
 آن شهر طالبان نام و حاکم آنجا القبا پادریان جمیع ممالک ننگ فرید و مقتدر و توحامی اهل فرنگ و اورا غریز میسر دارند و نیز در آن
 سولیسر و در آن طول یکصد و سی و سه و در آن حاکم آنجا است آن برن نام مردم شهر و فرید و توحامی اهل فرنگ و اورا غریز میسر دارند و نیز در آن
 از سلاطین بخارا و سیاه از و بکار یک و در طرفه اینک که در طرف سیاهی کرانیه سولیسر لاند باشند با یکدیگر مخالفانه و در آن چهاردهم خیزه انگلند

صد پانزده کرده در آن پنج سرکاری اونی اوده و گور کچور و بهراج و خیر آباد و لکنو شتم یکصد و نود و هفت محال با حاصل بیست و شش کروچیل و پنج لک
چهل نه ارام شتم صوبه الہ آباد و پنودان نام آن پرگ عرف ترینی گویند در آن جلال الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهادہ الہیاس موسوم ساخته
شعلقه آن شهر بنارس کہ آن را کاشی و بارانس گویند و قلعه کانچر و شهر چور و واقع آب ہوا سازگار گوناگون گل و سیوہ و خزیرہ و انگور میشود و طول صد و
و عرض صد و بیست کرده شانزده سرکاری الہ آباد و چور و غازی پور و بنارس و چنار و کانچر و کرا و مانک پور و غیرہ و شملہ و صد و چهل و هفت محال
با حاصل سی و هفت کروچیل و بیست لک شصت یک ارام شتم صوبه لاہور و در آن قصبہ حالندیم و بیار و سیالکوٹ و سودہرہ و پنجاب با سمنج آب نیی
دریای شملہ و بیار و دی و پنجاب بہت واقع تابلستان بسیار گرم و زیستان سرد آب و ہوا خوش خربزہ و ابنہ و برنج و نیشکر بہتر میشود و طول صد و
ہشتاد و عرض ہشتاد و هفت کروچیل و پنج سرکاری پنج دوا بہ شملہ صد و شانزده محال با حاصل ہشتاد و نہ کروچی و نہ لک ہشتاد و نہ ارام این ہشت
صوبہ قومنہ الصد متعلق بہ ہندست شتم صوبہ تہمتہ سابق دارالامارہ بہمن آباد پس از آن اویپور و دیول بود و اکنون مافر دتختہ و دیول ست سوم
حصہ کشاورز کہ شتر آباد بر کشتی و خوش مردم پنج و جہاز تہامی ست طول صد و پنجاہ و عرض صد و چارہ سرکاری تہمتہ و سیوستان و قصبہ پور
و امرکوٹ شملہ پنجاہ و ہفت محال پنج بندر با حاصل نہ کروچیل و نہ لک ہشتاد و نہ ارام شتم صوبہ لٹمان در آن فروغات و فصل حاصل میگردد
تابلستان سد باہ با موسوم و زو خانہ از چوب و خس سازند و عمارت پختہ و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد و نہ در آن سد سرکار
یعنی لٹمان و دیالپور و بھکسر شملہ نو و شش محال با حاصل بیست و چار کروچیل و شش لک پنجاہ و پنچہ ارام یازدہم صوبہ گجرات احمد آباد و
ایڑین تابر و نہ صد و نہ ابنہ از ست و چونکہ کڈ و کرمال موسونات قصبہ کاٹھی و کچہ پنج بندر واقع و خوش سخی و تنومندی و تنومندی و غیرہ
گاوان آندیار شملہ آب ہوا خوش انواع میوہ شفق اولو و سیبہ الگو و اناس و برنج و جواری و باجرا و خزیرہ پیدا میشود و طول صد و دو
و عرض دو صد شصت کرده نہ سرکاری احمد آباد و تپن نادوت بہر و چ پروہ و چانپانیزہ و کوہرہ و سورت اسلام نگر عرف مالار شملہ یکصد و ششاد
و ہشت محال سیوہ بندر با حاصل پنجاہ ہشت کروچی و ہفت لک و نہ ارام این سد صوبہ علاقہ سند ست دوازدهم صوبہ بنگال و ست و ست دارد
گر با با غتال و سر نام کہ اکثر زمین شکار و بار بکارند و از زمین باران بسیار زمین آب بیکر و و چہ الگو آب و از بعضی قسم درخت شکار بشیر بہال و غوہ
باب و نشو و در خطہ سلسلہ غیرہ قسمی از پوریا ست کہ از پوستان صفت پیداقت و از استیل پانی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از بزرگ
رنگ سرخ ست کہ از کونولامیگونید پیدا میگردد و از بزرگ خطہ راجستانی غیرہ مشہور اقسام میوہ شالی و گندم جو و غیرہ پیدا میشود در ہنگام بارش شکرند
مردم بعضی اصلاخ برشتی بود و زبان سابق لکنوتی دارالامارہ بود و حال شملہ کلکتہ حاکم کشین ست طول چار صد و عرض دو صد و نہ در آن
و ہشت سرکاری فتح آباد و جہانگیر و جنت آباد و سیلمان آباد و کلا و تاجپور و جہرہ و باریک آباد و بازو ہا و سارگانوں و سلسلہ چاٹھام و شریف آباد
و کچور الگوٹ و غیرہ شملہ پنجاہ یکصد و نہ محال با حاصل چهل و شش کروچی و نہ لک ارام و چار نہ ارام و چار صد محال نواڑہ داخل این صوبہ ست
سیوہم اود سیوہم ان بیست و نہ قلہ خیمہ شہر سیوہم پور تپنا جگنا تھہ واقع آب ہوا سازگار شست ماہ بارش سد ماہ زمستان و یکماہ تابلستان
باشد و بیشتر لشکاری شالی ست مردم پنج و ماہی و بہر ی شبا گاہ گاہ می دارند و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و
ناجی می نویسند کاغذ و سیاہی کمتر بکار بند و داد و ستد کم بودی شود و آن خرچہ سفید ست کہ از دریای شویہ پیدا یڈ و زمان صبح کا و با مردان

آورده قوم پشیری توکل گرفت بطلب تمام چند گردید زانش سیتا و مردیش بنویان نام یوزدوران دیوراجه پشیری که المروف سیلان زانش را بر دیوراجه را زان را
 مع دریا نش قتل نمود چهارم پیرام اقرار کرد که زانش را زشت بشوید قوم جاود پیداشد و کشتن بجای نه شمشیر فروشش پرورش یافته از راده نام زن عین کجوس
 خسته بود و نزد کونس گرفت بعد از آنکه کونس را ملاک ساخت پنج کلکی او مار که در کفر کجاک پیدا خواهد شد و خلاصه تاریخ هند از ما بشارت را تا سن و راجاتی
 و راج ترنگی نقل کرده که در دیوراجک یعنی بدو ثلثه است پشیر هند را پوراجه بود و بجز نام قوم پشیری اولاد داشت پانزدهم او کوران و پانزدهم او کوران بودند و بر کارهای
 فیما بین آنها جنگا جمل واقع شده اکثری فانی و منهدم گشتند بعد از آن راجگی بجای شتر سید پس از آن بدو پشیرت بن ابده من و غیره سی کس نسلا بعد نسل
 حکومت نمودند و بیاس پور و جمابهارت که بزرگترین تاریخ هند است یک لک اشلوک یعنی اشعار و قیام ساخته بخاک آن مفادوشش بنهر دریا بنام اشاسو
 و نصیاح و بست چهارم از تقسیم احوال کوران و پانزدهم او تولد نمودند و بدینجه نموده شمره از آن نیست که در چندیری راجه بود و در کمارگاه غلبه شده آب
 از جهاد شدن در برگی بسته و الله شاهین کرد که بزوجه اش رسانید و اثرا بر و از شاهین دیگر توخته غذا با وی در او ریخت آب منی از جنگا نش بدر یا افتاد
 از راهی در شکم بود و بعد از ده ماهی مذکور تمام جیا و کوراند ز شکمش سپری و دختر که بر دامن آمد و راجه پسر را نیز زدی گرفته من نام کرد و دختر را با همسر برده
 باعث بودی ماهی نامش چجه که نهاده و کشتی گذر نشاند و بعد با خوش پراسر بن سیکت بن بشت بن برهما را گذر بران کشتی شش بن و جمال چکیده
 مبتلا گشته دست هوس بر داشت بر سینه اش نهاد و او را زور روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشید همان زمان بدعا پراسر مذکور زور روشن
 تیر نمود و در دولت بخت بنوی بهم چندینها وقت بیاس پور پیداشد بهسان چهارده ساله گردید و بر کجکادت در جنگل رفت و از دعای پراسر
 غنیمت کجکادت گرفته و وی ماهی از بدن چجه کند و بشوید و بعد از آنکه شش بقدر آورد و از لیل و راجه پشیر تریج ولادت یافت و او چندیری راجگی
 کرده اولاد گردید شش چجه کند بشوید اعیان دولت بیاس آورد و از عورات راجه سه پسر بهر سماند یعنی از بخت بیاس از بزرگان و پسر ترانش نامید و از
 زن دوم پانزدهم بدو نام پیداشد و راجگی رسانید و زوری در کمارگاه آه سوکار که از ماده جفت داشت به پشیرت لوقت آه سوکار گفت و تو بهر چکام
 صحبت از زن بیسی بنابر راجه از قربت آن اجتناب زبیده بزبان خود گفت هر کس زنده ندارد بد فرخ رود و در پشیرت جان زست هر که اولاد ندارد از بزرگان
 حاصل کند کشتی نام زن کلان راجه گذارن نمود که چکام خود را شخصی افسونی آموخته ام میخوانم که از خوانده هر که از عالم بالا بطلیم از و فرزند
 حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکور وقت صبحی سوزج را طلبید و بدو م از و کر نام سپری بوجود آمده است با سماع آن راجه خوش آمده اجازت
 حاصل کرد پس داد او اول دهم را طلبید و از و بدو شتر و از و بدو چیم سین و از و اند راجن سه پسر زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور از خواند و از و
 نکول و شندیو و پسر توانان بوجود آمدند و آن پنج پسر پانزدهم او آن پنج را طلب شد و بدو راجه پانزدهم زن دوم خود گرفت که در و راجه دهم ترانشت
 حامله شد و پانزدهم سال یک مضاعف گشت برانید و بهر چکام بیاس دیو آب سر و بران پانزدهم جلدت گشت بهر بخت را در کوزه روغن بکاهد شست
 بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسر بران آمد کلان ترانمان و بدو دهن و از زن و از زن دیگر دهم ترانشت چنانچه نام پیداشد یک صد
 و یک پسر کوران ملقب شد و بعد از شتر و تمیز آنها دهم ترانشت راجگی را فیما بین پسران و برادرزادگان خود قسمت نمود و در و دهن
 براسه سوزانین پانزدهم او را خانه از لاک طیار ساخت پانزدهم او حیا و در یافته خود با خانه را خاکستر کرده فرار و زبند و پیرا کینا رفته
 دیدند که راجه در و بدو شش عالی ترتیب داده چونی در میران نصب نموده بالا سکه آن ماهی طلا بسته و یکی بزرگان داشته کانی بزرگان و بجا

داخل ساخته آن جوان که روح راجه در ورخته بود قبل آورده از حصیه گدائی بسیر راجگی شست و مدت بیست چهار سالگی دو ماه کاموائی نمود و پیش
چند پال چهل سال پنج ماه و نیم پال پنجاه و یک سال پنج ماه و اسی پال چهل و هفت سال دو ماه و نرسه پال چهل و هفت سال
یازده ماه و لکن پال سی و هفت سال سه ماه و اسی پال بیست و هفت سال شش ماه و نیمی پال سی و نه سال دو ماه و لکن پال پنجاه و پنج سال
پنج ماه و پیر پال بیست و چهار سال نه ماه و نیم پال چهل و هشت سال شش ماه و لکن پال سی و یک سال دو ماه و اسی پال سی و هفت سال نه ماه و لکن پال چهل و
پنج سال و پنجاه و یک پال چهل و چهار سال سه ماه و از ابتداء سی و هشت پال تا یک پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلا بعد نسل حکومت
نمودند چون یک پال شصت و یک پال اقدار بهر ساین حکام اطراف را حکومت خود ساخته لشکر بر سر تلکونچند راجه برپا کشید و در سر که کشته شد تلکونچند حاکم اندر پرت گردید
و بعد از دو سال که گذشت پیشتر یک پال چهل و دو سال هفت ماه و لکن چهل و چهار سال سه ماه و از چهل و چهار سال یازده ماه و از چهل و پنج سال دو ماه
و لکن چهل و پنج سال هفت ماه و نیم چهل و پنج سال سه ماه و لکن چهل و پنج سال و پنجاه و لکن چهل و پنج سال و پنجاه و لکن چهل و پنج سال و پنجاه و لکن چهل و پنج سال
و از ابتدا تلکونچند تا نیم دیوی ده کس که پیش چهل و پنج سال پال بعد پالین را یکی نمودند چون احدی از ارکان گونچند نماز را کان و لب هر یک نام در پیش
که اکثر امر می نمودند و بود خلعت را یکی نشانیدند و اودت هفت سال پنجاه و یک حکومت پرداخت و پیشتر گونچند بیست سال سه ماه و لکن گونچند
پانزده سال سه ماه و اسی پال چهل و شش سال شش ماه و لکن چهل و شش سال شش ماه و لکن چهل و شش سال شش ماه و لکن چهل و شش سال شش ماه و لکن چهل و شش سال
حکومت آنها بود چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندر پرت ترک تعلقات نموده است هر کدام به تشریف اندر پرت که است و راجه و بی سیدین
والی بنگاه که او را و سوز گونچند بیست و یک پال در اندر پرت رسیده بی ناز عبت سیر را اگر دیده و پنجاه سال پنج ماه و اسی پال بیست و یک پال
پیشتر بلاد عرف بلال سید که او در تنگاه و قوم هندو کولین یعنی اشرف مقرر شد مدت دو و از ده سال چهار ماه و لکن سیدین یازده سال شش ماه و لکن
یازده سال چهار ماه و سوزین بیست سال و ماه و نیم سیدین پنج سال و ماه و لکن سیدین چهار سال نه ماه و سوزین سیدین یازده سال و ماه و لکن سیدین
یازده ماه و از این سیدین و سال سه ماه و لکن سیدین شش سال یازده ماه و و امو در سیدین یازده سال سه ماه و از ابتداء ای و بی سیدین لغایت
و امو در سیدین و از ده نفر مدت یکصد و پنجاه سال نسلا بعد نسل حکومت ساختند چون امو در سیدین را یکی نشسته بدی می چهار پستی شروع نمود و نظم و عدت پیشه
گرفت ارکان دولت که بهرستان سوادک گفته راجه دیت سنگه کوهی را تخریب نمودند که او بشکار گران آمده روزگار مستی امو در سیدین را بجز کشتن و شکار
و جان نشین با کشته بست و هفت سال دو ماه و عدل داد و داد و دلش رن سنگه بست و دو سال پنج ماه و راج سنگه نه سال شش ماه و سوزین
چهل و شش سال یک ماه و نرسه بست و پنج سال سه ماه و و چون سنگه شش سال پنج ماه و ابتداء ای دیت سنگه لغایت چون سنگه شش
کس نسلا بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون چون سنگه سیر را اگر دید بجز و غنفلوان جوانی و عیش و کامرانی مصر
ماند و از خواست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را بالشکار در کوهستان که مسکن اجدا و او بود و فرستاد بدیافت آن راجه پرتی الح المشر
را که تهر لالی براحتی بالشکار بر رسید و تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پیمانۀ غم را لبریز گردید و در استیوا
مدت چهل و نه سال را یکی کرده بمحاربه سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم هندو گردید و آن واقع
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سمیت هندی یک هزار و صد و بیست و هشت یک باجیت و موافق سنه چهار هزار و صد و هشتاد و هشت

[illegible]

اسیر شد و ذکر حکام دولت آباد و دیوگیه آنها هم در دفتر بود و در حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش اوست نامش
 او بهر یو قوم برین ازینجا گذر اسیر شد به سلطان با هم ملک حسن موسوم و در رساک غلامان سلطان احمد ملک گشت پس حسن احمد خطاب نظام ملک گشت
 در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمد نگری نام خود نمود و او مدت چهل و یک سال و پسرش حسن بلیق بن سلطان شاه چهل و هفت سال و حسن نظام بن سلطان
 سیزده سال و مرتضی بن حسن بلیق و چهار سال چار ماه و پسرش میران حسین سه سال و اسماعیل بن برهان و سال و برهان بن حسن چهار سال
 شانزده روز و ابوالحسن بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر بیست ماه و بهادر بن ابراهیم سی سال و خیدر زکام وانی نموده و در سنه یک هزار و شصت
 و بیست و اینان بن ابراهیم شاه گرفتار گشت و آن ملک به تخت اکتباده درآمد و ذکر ملوک تنگکان حیدر آبا و آهانه نفری است شان یکصد و بیستاد و یک سال
 بود و اول آن سلطان قلی ترکان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن سیاه بود و در سلک غلامان این منتظم و امارت مالک تنگکان یافته و در سنه نهصد و چهل و یک
 قلمه قطب سلطان قلی قطب لقب شده و سکه و خطبه بنام خود نمود و وی دو سال حکومت ساخته بکیت یکی از غلامان خج و شهابت فیت پسرش حمید
 قطب هفت سال و بهادرش بر ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کرد و با بعد از پسرش قلی قطب شهر حیدر آبا و بنانها ده و آخرین آن قطب ابوالحسن نام داشت
 بود که در سنه یک هزار و دویست و بیست و یک سال و در سنه نهصد و بیستاد و هفت سال اول آن فتح الله
 عماد الملک یکی از اولاد کناریجیا نگر که و طفلی اسیر شده مسلمان شد و در رساک غلامان خان جهان سپه سالار بر ابراهیم محمد شاه بهمنی تسلط یافت و بعد از فوت
 خان جهان خطاب عماد الملک سرنگار گردید و در سنه نهصد و پنجاه و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد از فوتش غلام الدین پسرش قائم مقام پدر شد و قلمه کاویل
 مقرر حکومت نمود و بعد از انتقالش در اعمام بن برهان عماد حاکم شد و نال خان کنی و بر تسلط یافته او را مقید ساخت و نال خان این پسر نظام نامی بکشد و
 ذکر حکام احمد آبا و آهانه در دفتر بود و ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم بریار ترک گرجی بود که سلطان محمد اورا از خواججه سبها الدین
 خریده با مارت مرهت فرستاد و او دفع کناره آنجا نموده در آخر عمر محمود شاه و در سنه نهصد و نود و بیست و یک قلمه او سه و بیست و دو سال و او خطبه بنام خود خواند
 و او زده سال امارت نمود و پسرش اسیر بر چهل و پنج سال و بیست و پنج سال و پنج سال و دل اکبرش هفت سال و قاسم بریار پسرشانی او سه سال حکومت ساخته بکیت
 ابراهیم عادل شاه قید گردید و آخرین آن قطب اسیر بریار بود که در سنه یک هزار و دویست و بیست و یک کی از امرای خود خارج ملک گشت و ذکر حکام گجرات سیزده
 نفر و دولت آمان یکصد و هفت سال و نخستین الشیان ظفر خان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروز شاه بادشاه دلی بود که او را سلطان
 در سنه نهصد و نود و دهنه سحر جری با مارت گجرات فرستاد و او بعد از استقلال از سلطان محمد بغاوت و زریده بقطب مظفر شاه مدت بیست سال امارت
 کرده بعد از مقتا و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال ششماه بیست و دو روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه چهارم و پسر
 قطب الدین هفت سال هفت ماه و داد و شاه بن احمد هفت روز و بهادرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه و دو روز امارت نمود و در
 عمل او اکثر کناره را بقتل رسیدند و او بتخانه هاشمیت و شهرهای مصطفی آبا و محمد آبا و بنانها و بعد از بیست و نه سال یازده ماه در گذشت و پسرش
 مظفر شاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندر شاه سه ماه هفت ده روز محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
 حکومت کرده بعد از وفات فریب فرنگیان بدریای بند رویغ قی شد بعد از آن محمود شاه خوانه را ده بهادر شاه پنجاه و دو سال امارت نموده بکیت
 برهان یکی از امرای خود شهید شد بعد از سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن قطب سبها الدین مظفر بود که بعد از سیزده سال

تفصیل

ایالتش در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
دو صد و بیست و پنج سال امارت کردند اول آنان دلاور خان غوری بود که در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
بیست سال امارت نموده مسوم شد پس پسرش پوشتنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماندن بعد محمود خلجی وزیر پوشتنگ بجاگرفت نشست
و مدت سی و چهار سال یک و در امارت ساختن اکثر قلعه جات فتح نمود و تاجانه شکست و مساجد بنا نهاد و اخلاق پسندیده داشت و بعد پسرش غیاث الدین
قائم مقام شد و پانزده هزار عورات از سیستان و غیره جمع آورده قوای جنگ نمود و نیزه و بنجر عورت نهاد و کنیز حافظ قرآن شریف بودند و مدت سی سال
و ولدش ناصر الدین پانزده سال چهار ماه سه روز و انوش محمود و چند سال فرمانروائی کرده در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
کجراتی شهادت یافت آن ملک درت چهار سال بدست کجراتیان بیست سال بدست قادر شاه دوازده سال بدست شجاع خان یکی از کجراتیان
سلیم شاه بود و در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
اول آنان ملک راجه بن خانبهان بن عثمان بن شمعون بن اشب بن سکنه بن طلحه بن دانیال بن شعب بن آریا بن سلطان التیاکین
برهان العارفین بر اسم طغی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن احمد بن ناصر عبدالعبد بن فاروق الحق بن الباطل امیر المؤمنین عثمان
خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانبهان پدر ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
در عمل غیره و شاه امارت خاندان پس یافته مدت بیست و نه سال بعد پسرش نصیر خان بجای پدر نشست قلعه آسیر را از اولاد راجه سا بهر گرفت و
برهان پور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال ششماه و پسرش سیران عادل خان سه سال نشست ماه سه روز و میران مبارک
هفتاد و سه سال نشست ماه سه روز و عالی شاه چهل و شش سال نشست ماه دوازده روز و دلاور خان بیست و سه سال یکماه و دو روز و عالم خان یازده سال
چند ماه و میران حمید شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه چند روز و راجه عالیخان بیست و یک سال و بهادر خان سه سال ریاست
نمودند و در سنه هجری و هشتاد و بیست و چهار سال از رحیم خان سپهسالار که شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود و در حکام مالوه یازده نفر کنی بعد گیر کنی مدت
لیوربی عجمارت از لکنوتی و مهار و جاج نگر و بنگال است و آن سنی سده نفر حاکم و دو صد و چهل و پنج سال ریاست آنها بود و در سنه
آنان محمد بن خلیف خلجی ملازم سلطان شهاب الدین که دستها او از سر زانو گذشت یکی از امرای سلطان او را در آورده فرستاد و از آنجا مالی وافر بدست آورده
آلات حرب لشکر محمد ساینه ملک بهار را بر سر ساخت خزانه هشتاد ساله را می لکیر تاراج و در لکنوتی عرف کده تحکمه نموده باده هزار سوار شصت
تمام کوه میان لکنوتی و تبت طی نموده متوجه پنج ملک آن طرف گشت مردان شهر برون آمده مقابل کرده بسیار لشکرش لقبول آورد و محمد بن خلیف را با عورت
بجا آورد کرده و گذشت محمد بن خلیف قائم مقامش شد و او را از بعضی کفار حاربه ست داد و در سر کشته شد و یافتن بعد علاء الدین مردان
خلجی حاکم گشت او بصفت جلال و موهوب و بی تعلی معروف بود و بیو حجب بسیار اعیان را بکشت جمعی از زندگان بازرگانی را که الش تلف گشته بود
ببارگاهش برود و حالش معروض داشتند پس آن مردان که دام ولایت ست گفتند از اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسد که از زندگان
گفت اولش از کجا بیاید با ستیاع آن مالی خطیر بازرگان داد و قوم خلجی از همه حرکات نامعقول او بجان آورده و او را بقتل رسانید و حسام الدین غوری
بجاکوشت پاره نمود و کنیز پسرش پسندیده و زکا بود و چند نوبت میان او و شمس الدین آتش جاریه نمود و آخری و بیعت و نیزه و شمشیر و مال داد

هر دو پاره از بجای خود متفرق گردید و بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و صحیح شد و بدین یافت آن
سامری دین اسلام قبول نمود و ملک خود با قریه و تقسیم ساخته شهر مالک و خانه عرب گشت آنجا که در آنجا وارد و بسیار شد و بر سامری قوم
خود نوشت که مالک بن دینار و غیره هر جا توطن و مساجد کردن خواهند بجا خوانند و داد و ایشان بعد از قوت سامری باز گشت و دیار را رسید و نوشته سامر
بر و سارسانه در آن دیار توطن گرفتند و رفتند و بنام باغاس متبرکه که آنان اکثر آن ملک بقلاوه اسلام درآمدند و احوال آنجا نوشت که مسلمانان
غریب امام شافعی رحمه الله دارند و کافران یک زن و دو شوهر و بخت شوهر و بخت کنیز چنانچه این خبر و دیواری فرموده و طبیعت به بی نیازی
او کعبه چون خراب است و در افونیش آنجا که چون طیار است و ذکر حکما که کشمیر آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع است در سنه هفتصد و یازده هجری
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پادشاه سید بلباس قندری در کشمیر آمد و ذکر راجه دیوید حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش زرخین بر آنجا
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت زرخین او در نام کی از اقا زرخین راجه شد و در آن وقت جمشید و علی شیر پسر آن شاه میر تمام بر کنات
کشمیر را تصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هشت راجه او در فوت کرد و دو نادر و زوجه او تمام مقام شوهر شد و از شاه میر خلیفه و در کار گشت
شاه میر و بشوهر قبول کرد و مسلمان شد و شاه میر بلقب سلطان حسن الدین خطبه و سکه بنام خود خواند و مدت سه سال او را
و غیر و بخت و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند و همیشه یک سال دو ماه و علی شیر بلقب علاء الدین دوازده سال
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه و امارت نمودند و بعد سکندر بخت شکن بن شهاب الدین حاکم شد
و زرخین سیست نام بدین اسلام درآمد و سکندر حاکم کرد که هیچ بنو مسلمان شوند و الا از کشمیر بر و دینار اکثر آن جلاد و طعن و مسلمان شدند
و چون سکندر بخت با و بتجانها شکست و خراب کرد و بعد از قطب بخت شکن گردید و از بنیاد یک بجای آنجی مس بر آمد و در آن نوشته بود که بعد از
یک هزار یک صد سال این بتجان را سکندر باد شاه نامی خواهد شکست و سکندر مدت است و دو سال نه ماه و ایالت نمود و پسرش علی شاه
شش سال و نه ماه و فرزند العابدین برادرش بنجاد و دو سال و اما در خلاف پدر و برادرش و در آن جلاد و طعن را از بنیاد بخت آورده بدستور سابق
رسوم و عدالت جاری داشت بعد از سلطان حمید بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چندین و محمد شاه چهار مرتبه بنجاد سال
فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و مبارک شاه چهارده سال حاکم آنی کردند و آنجا که مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام
بهالون شاه خوانده ده سال امارت نمود و بعد مبارک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و حبیب شاه
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندین امارت
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندین و یعقوب شاه چندین امارت نمود و در سنه هفتصد و نود و پنج کشمیر بخت
اکبر شاه درآمد و ذکر آنجا که آنجا از بخت اسلم تقسیم کرد و حکم ظالمیوس ست زیر راجه آن قطعه مقابل همین دینا آراب بر آمد
اگر حجاب از میان بخیزد و کف پای مردم آنجا کف پای مردم لطف میگرد و دو مقدار طول آن چهار هزار پانصد و عرض ستم هزار و پانصد
گرد یعنی دو صد و ستم و این دینا نشان میدهند اگر بر کاشن پای پر کار و بر قطب شمالی و قطب جنوبی را سیم ناید قطر آن دوازده هزار
پانصد و بخت کرده است در رازی و کوتهای و غیب روز در خط استوا و سردی و گرمی است رنگ غامته خلایق میگرد و سیاه و غیره و در آنها

وزر و جواهر و نقره و آهن و مس و غیره مثل این دنیا است در سینه صندوق و چهل و هفت جوی حکیم که مجلس فرنگی در آنجا رسید و مقدار طول و عرض
اندازه کرد و آن ملک موسوم با ملکهای جنوبی و شمالی است امریکای جنوبی مثل بسیار ملکهای یکی از آن که طول یک هزار و عرض
سه صد کرده آنجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد است و در آنجا طول هفتصد و عرض پنجاه کرده موسوم با طول
هفتصد و عرض دویصد و پنجاه کرده که در آن معدن نقره است چهارم چکی طول ششصد و عرض دویصد و پنجاه کرده پنجم با طول
هفتصد و پنجاه عرض پانصد کرده ششم جزیره که باسم اسپانیوله موسوم است طول دویصد و پست و پنج و عرض هفتاد و پنج کرده
که حکیم که مجلس اول در آنجا رسید بود و هشتم جزیره بارکاتیا طول بست و عرض یازده کرده که در ساحل آن صدف مروارید یافته میشود
نهم جزیره که باسم فرمانیر موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد و در آن گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه
ملک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد و نهم ملک برانل طول یک هزار دویصد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کرده که در آن معدن
الماس و آن به تحت پرتگلس است و امریکای شمالی هم شکار بسیار ملک است یکی از آن که طول چهارصد و عرض صد کرده و دوم
نوا سکا که طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و پست و پنج کرده که در آنجا پنجه بسیار پیدا می شود و سوم نوا کلان که چهارم
نورباک پنجم یکوه تا ششم نیزه لاند هفتم در حسینا ششم کاروینا نهم فلورید طول و عرض این همه ملک یافته شد و هشتم
جزیره بریاد و طول بست و عرض چهارده کرده که در آن شکار و نیل و زنجبیل و پنجه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوا سی ازین قدری قدری لقبه فرانسوی و در آن جزیره الف فرنگ است محل احوال مردم قدیم آنجا همین است که امالی قدیم
آن ملک آنتاب و بت می پرستیدند و آنها را مالک شمرید استند و می گفتند که حق تعالی مالک غنی است از و خبر نمی نیاید و پرستش
از کس نمی خواهد و از ساکنین آنجا عمارت سنگین مشبک و کاکین و پارسموی شهرهای داشتند و کتب در میان ایشان بود و اما بصورت
تصویر نیزه سیکر و نایبهای رنگ پرهای رنگارنگ بر تختهای چپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
و در اخلاق متواضع بودند و مردمان دیهات خانه پرورش و بی علم شدند و لباس از پوست جانوران نمیداشتند و کشتکاری نمی کردند
می نمودند جنگ از چوب و گران چوبین و پیکار نیزه از خارهای سیکر و نایب سوار را جانور عجیب و چهار پا را جانور آبی و آتش باروت
بندوق را صاعقه تصور می کردند حکام اسپانیول بطبع زر و جواهر قریب شش لک مردم سکنه آنجا را تبویب و بندوق کردند تفصیلش
آنکه در ملک و بادشاهی بود عادل و منجی باسم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست اما آن تخت را
جای نقل میکردند و در خانههای پادشاه سقف و گنبد و مناره ها ملع بطلابود و بجهه فرمان نیزه نامی با ششصد پیاده و پیچده
سوار سپین بدان طرف نامزد شد و در آنجا رسید و قصد تخریب ملک کسکو کرده مولی روضه پادشاه را بفریب مقید ساخت
اگر چه احوالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند با توش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بر بام
مجلس استاده تماشا می رزم میکرد و گویا بندوق یا سنگ بپادشاه رسید و هلاک شد بقیه اسیر و فروختند و رعایای آن
ملک زن و مرد و هر که یافت با اختیار خود در آورده از آن فرمان نیزه را کور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش طلبیده آن ملک را آباد

و در سنه یکم از پانصد و چهل و نه عیسی پیکر آن پسران ملک رسیده ملک بر ازل زبانه تحت خود خاورد و برخلاف پیشین از مردم قدیم انجا مصلحت و تسکین
 و پسر و بونت گزیدند و در سنه یکم از پانصد و هشتاد و سه عیسی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک بای مردم بلادین
 هنوز در دست مردم قدیم انجا بسیار ملک است و از هر طرف مردمان در انجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بخیر بهرسانیده اند
 و الله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکم از دویست و پنجاه و هجری قمری تحت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب و الحمد لله ولی التوفیق
 من کل تعصیه انک ربنا الیک المصیر انت جسی نعم الوکیل و نعم المعولی نعم المصیر بعد تبلیغ اسلام و تحفه درو علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین
 صلواته لعل علیه و سلم و علی آله و صحابه و اجماع جمیع العبد القصر الی رب العزیز فقیر محمد و ذی قاضی قصاص محمد حبیل السعدی اه خیر ابن امیر و ار
 درگاه کیم کار ساز است که عفو تعصیهات فرایندقتل و کرم غم خویش از شرف تقاضای پاک خود که مطلب اقصی و آرزای علی است سعادت اخروی عنایت
 بمنه و کمال کریمه خداوند پاک را که درگاه توفی پروردگار بی مدارا بود بختی سسر و اولاد اودم بدگنه بخش این گدای بی نور ابد
 خاتمه الطبع مطبوعه سابقه رسته خامه بلاغت شامه ناشر بهیمل و لا ثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سوسالی
 سخن آفرینی که فرمان حمید و قرآن حمید را که فضل التواریخ گفتش نشان شان عبودیت دارد و ترتیب داد و بوسیله جمیل و ذریعه فیه خبر صادق
 دل بازبان روانی از بهر آگاهی مایل به حشاکم کرده راسی و ستاد سزاوار حمد وافر و ثنای شاکر است اما زبان در آرایش و پیرایش آن قاصد و یار
 صنایع قدرت اوستغنی از تحریر و نقایات بالذات حکمت او آسوده از تقریر و پیغمبری که از وجود با وجود و دم کرم او کار وین نظام و روح شمع توأم
 و طمأنینه ملت غر و خلفاء طاعت بیضا ازین کران تا ان کران و از زمین تا آسمان رفت لائق درود و نامزد و وصلوات نامزد و دست مگر چه توان کرد
 که سرکار و سخن معقود است صلوات نفیلت و صلوات افضلیت او و مردمان گویانیت همانا درین انجمن اعتراف بی ربانی عمره نشان سخن سریت
 آرا بلفظ سخته بود ای محبیم محمد انوار حسین سوسالی متخاص به تسلیم که از او ازل نشو و نالی یومئذ انجا به و شش مرحله ازین عمر مستعاطی نموده
 و از کتاب بنی ویده و زید و بجای فرسودن خامه پای ترد و هرزه فرسوده به شمشیر نشیشتان را نوری میسر و طرح گذارش نگارش عا
 می نمود درین زبان فرحت الیقائم و ان بهجت انضمام که میامن الناس همایون و معنی رفیع و توجیه بلوغ و قدغن نفع و آرای کشور قدرانی کارگیامی
 اقلیم مهربانی ناخدا می کشی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سرگش نش و خوش نازش نیش موصوف بصفات بنده تو
 صاحب محمد چهاره سازی مری وقت نهروان بلاد و امصار منشی نوگشور صاحب هم اوده اجار انتاعت علوم غریبه و شیوخ فنون عجیبه
 پذیرفت و سگوفه منتهی بجزار رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نازش با گوش شایقین شنائی میداد و سواد و خوش نقش محرومی
 و انی بر پرده و دیده می نگاشت بصر همت بلند و تقاضای گنجی طبع هنر بیو نشان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بعمل و گهر انباشت نشو
 اعجب به جامع التواریخ نیجه طبع عرا و فکر آسمان بیامی مالک مالک کلام و فرازنده اعلام اقلیم و بیب متفنن جاد و بیان لمیب عطار دوم
 شیوا زبان محی مراسم سخن گسری سحر که آرامی زبان آوری گل گستان نکته رانی بوج بحر خوش بیانی اکل الکمل افصح انصفا مولانا قاضی فقیر محمد
 تفرقه الله بفرانه و اسکنه بقصور ربانه و الدار باعد عالی جناب معالی القاب و بحر اخلاق و مروت بی بهادر آریل مولوی عبداللطیف خاقان
 میر کونسل قانونی جناب نزلت مآب نواب لغت گورنر بهادر ننگاله که با یکجا بزرگ است و منصب بهیمنی حکم حوالی شهر گلستان

و ممبر کونسل تعلیمی اعلیٰ ہند۔ یہ سہ ماہی پبلک ایجوکیشن کمیٹی کے ممبر اور سرکاری کالجی انتظامیہ میں صدر عالمی اہل اسلام کالج کے صدر مدرس تھے۔
 ہندو ہنگلی و ممبر صدر کالجی امتحان عہدہ داران متعدد وغیرہ متہد ہنگالہ و ممبر کالجی اسٹوڈنٹس انجمن بزرگ علمیہ موسوم بہ ایشیا ٹاک
 سوسیٹی ہنگالہ و ممبر کونسل انجمن تہذیب ہنگالہ موسوم بہ ہنگال سوشل سائنس اسوسیٹیشن جسٹس آن دی پریس شہر گلگتہ و میونسپل
 کمشنر حوالی شہر گلگتہ و سرکاری اسلامی مجلس مذاکرہ علمیہ شہر گلگتہ وغیرہ خدمات خیرات مجتہدین علم و فنون و فنون برافق کمال ترقی
 تافت و ملت حصہ اہل اسلام عظمت غلطی یافت با شایستگی اہتمام و بایستگی انتظام ماراول در مطبع او وہ اخبار باہ
 ایریل ۱۹۳۵ء عیسوی طبع گردید و ادارہ خویش نقش خیر بر دل مشتاقان نشانید احمد لکھنؤ۔ قطعہ تاریخ انکہ

از طبع آن شود خوش طبع | انی ایشل جامع التواریخ | ہاتف سیال طبع گفت سرتی | بی بدل جامع التواریخ است
 تقریباً منظومہ کتاب جامع التواریخ مولفہ جناب ولوی قاضی قاضی صاحب رحمہ والہ ماجد فراموش علی درت
 آنرل مولوی عبداللطیف خان بہادر ممبر کونسل ہنگال کہ جناب والا خطاب اوستا و رفور کار سر دار ناہار لوہا
 خیابار الدین احمد خان بہادر المتخلص بہ نیر حسب فرمائش آنرل محرم بطر شغوی و ضبط تحریر و اور وہ اند

اسی بیل فکر نکاتہ پرداز	از نغمہ محمد شونوا ساز	وی طوطی طبع نطق پیرا	از لذت شکر شو شکر خا
شکر ہی مذاق جان گوارا	چون جرف خوش از لب لارا	یک شکر گو کہ صہ ہزاران	فی بکافہ ذون تر از شماران
شکر شکر ترند او ان	وقف لب و دل بجایہ آوان	ریزندہ چو قطرہ های باران	خیزندہ چو سنبہ در بہاران
شکر سنن یگانہ دادار	آسان کن کار ہای دشوار	پیوند نامے جان بہ تنہا	ہستی دہ انس جان بہ تنہا
مخصوص نوال اوست تعلیم	منصوص جلال اوست تعلیم	کہ نیست بے نہایت او	وز لطف فزون ز غایت او
این نامہ کہ روح پروانہ	در قالب طبع نو در آمد	نامہ چہ سوا سنبستان	صد برگ و سمن و صہ گلستان
از معنی و لفظ رنگ بولیش	وز نثر سلیس آبجوش	مضمون شگفتہ نو بہار ش	نظم تروتازہ برگ و بارش
گلیانک قلم صغیر بنگل	شجر و در او سنب و گل	چون سر و سہی الفت از اول	افراختہ قہ بطرف جہل
یا بر صفحات فترت گون	نوفاتہ گابنیت ہوزون	شد جلوہ نماییش ثروت	گلهامی شگرف یک بیک حرف
خرمن خرمن گل و ریاحین	گلشن گلشن نہال نسیرین	ہم باو سبک وزان بہر سو	ہم آب خنک روان بہر جوی
گویا بنوامی تر عنادل	شستہ زکد و رت عنادل	طاوس و تدر و در خراش	قری سر و سر و گرم رامش
از نافہ کشائی شمیمش	وز غایبہ نمی شیمش	منوخر خرد است عطر آگین	باغ سخن است خلد آئین
نے نامہ بطرفگی بہانا	بیت الصنعت ویرانا	کز ناز کے صنائع آزر	صد بوسہ زدہ بدست ہر

از شکل و شمائل نو آئین	خوشتر زنگار خاہ چین	یامیکہ و حسیق مقنوم	نغم خم غی رازهای مکتوم
بستی جرعه اش خرد ز اسے	سرخاری نشہ نوش افزای	یا فخر گونہ گون جو اسے	روح درو گوہر زواہر
یا قوت کہو دوزر و دواہر	شہوار و رویتیم گوہر	الاس و زمر و درخشان	ہم ہن خوشاب یک بختان
نامہ چہیں اکل دل و جان	تقویہ امان و حذر ایسان	منشور غنیقہ سعادت +	و ستور طریقہ افادت +
منقار تجارب تجارت	مصباح امارت امارت	آئین قواعد ریاست	قانون قواعد سیاست
توسیع نشان ملک داری	طغرائی مثال شہر یاری	ناطورہ و دودمان بنیش	منظور عیون آفرینش
در جش علی حکم بہ تقریب	تدبیر و تدنث و تنہیب	از دید سو او ش اہل خیرت	در چشم کشیدہ کحل عبرت
جام جسم و دین بدیدار	مرآت سکندر یانووار	مجموعہ نسخہ سہ تاریخ	موسم بہ جامع التواریخ
از روئے نکوی معانی	بہتر زینہ و اغاسے	وز خوبی لفظ بیشتر صاف	از تاج مائتہ وزو صاف
اثار قدیمہ راست راوی	اجبار جدیدہ راست کاوی	زاغان زمان خلقی عالم	نور نبوی و عرش اعظم
لوح و قلم و نجوم و افلاک	بیت معمور و خطہ خاک	ارواح و ملائک و جن جان	بہ پور و چہار آتش جان
زان جملہ با دم از شرافت	بخشیدن غلت نایافت	وز عہد ابوالشہر تمامی	و دالشم پیغمبران نامی
آوردہ ہمہ بعرض تبیین	ما حضرت سید النبیین +	ان رافع قدیر لیل اسرے	ان شافع یوم حشر و بلوی
آن خاتم فصیح و خنی خوانی	و ان خاتم فصیح حکمرانی	صد قافلہ تحفہ شیب	نذر عتبات احمدیہ
نوکر خلفائے راشد بنیش	ہر چار ستون کلخ پوش	باقی دہ و یک امام امجد	کشتی نجات امت جد
و ان چار اسمہ موید	نعمان مالک محمد احمد	جمع اموسے و آل عباس	فیروزی شان فزون مقیاس
شامان معاصرین ایشان	در جاہ چشم قرین ایشان	برخی حکمائے راستی بنین	و انش نشان بنیش آئین
اشراقی و زمرہ روائی	یونانی و رومے و عراقی	پیشینہ ملک مہبت کشور	با چہر و نگین و تخت و افسر
از مصر و فنگ و روم و یونان	وز ہند و خطا و شام ایران	ساسانی و پیش ادوی راو	اشکانے و ہم کیان باداو
ایمال مین زمین اقبال	گسترہ بفرق گیتے ظلال	خانان تار و ترک و وزیر	زال تھر و رایل چنگیز
رایان و شہمان مسلم ہند	دیگر امرا سے ناظم ہند	تا سلطنت گروہ انگریز	در ہند بآشتی و آوینر
حال قطعات ربیع معمور	بشمرہ بہ ہفت بخش مشہور	و آغاز طورینگ دینا	زا بنجام کتاب گشتہ پیدا
بودہ سہ طراز مضمون	پنجہ زہر زار و دود و افزون	ایجاز بانہار رسیدہ	دریا بہ سبوحہ درخزیدہ

تصنیف مورخ زمانہ
 طرز تمش داندہ نسیرین
 زو فیض پذیر علم آفاق
 این سفر کہ خبر خیر نوشت
 سر کرده و گرز بو رخوانی
 زردشت سروده زندیکیسر
 یاپر زنگار نادره رنگ
 یا از جہت بلندے نام
 بتاحرا دیب نو دغی را
 در فقه و اصول دین مسلم
 اوے ز اشاعره کلامش
 وان ثالث صاحبین تعلیم
 نقاد نکات ارسطائیس
 گنجور ذخائر امانے
 باشد ز بلوک هم غمی تر
 فزند مہین آنکارم
 معیار شمائل رضیہ
 آئینہ مقاشن الطاف
 لطف از لی قرین جانش
 از راسے متین دل بندیش
 ویرہ حنفی کز آب ایمان ق
 در قالب دین دمدروا ہما
 مشکوۃ دل از برش بایضام

در نثر نگاشتن یگانہ
 شرح قلمش فشانده پروین
 و مہب و طہری و این بحاق
 تورات مگر عزیز نبوشت
 و او دلمجن خسروانی
 یاداشته بیاس بید از بر
 بنمودہ بنخلق مانی ارتناک
 افسار ختہ شاہ مصر انہرام
 آموختہ صد چو اصمعی را
 و منطقش اعتدای سلم
 اعلیٰ بناظرہ مقاش
 از یک جہتی فہم و تفہیم
 حلال و قائل نو اسیس
 و ستور و فاتر معانی
 و ریوزہ گر در پیامبر
 محذوم جہان مطاع عالم
 مصداق فضائل سجیہ
 انجختہ خیالش انصاف
 فیض ابدی معین شانیش
 روشن چو نور دین پیش
 در باغ و شاد میدہ نوحان
 و کالبہ فلاح با سخا
 خشنودہ چو از زجاجہ مصباح

فرزانه درو و علم کیتا
زوزله رباعی شروالا
استحقاق حوادث و هم
یا از برکات روح اقدس
یا شیخ حرم بابل انبان
نشتگفت که نقش کش ناز رنگ
یا ساخته با بجا و رونق
یا کوکین از برای تسکین
علم و عملش دلیل مایول
از باده معرفت سبکوش
آن ثنائی بانه ریاست
پیش نظرش بچشم بینا
تحقیق نتیجه کمالش +
بهر نقشب چه در خور آمد
دادار بهشت آفرینش
تلمیح رشید عقل فعال
پیرایه افتخار اسلاف
هم ناطق عقد ملک ملت
والا کن قدر سرفرازی
اسلام رسمی او قوی پشت
در بزم مذاکره بگفتار
خور کرده باین همه انامه
ای طالب قبله تاملت

علم تاینج و علم انشا
 بوالفضل و مهوری جلالت
 حالات قدیم و حادث و هر
 انجیل نگار گشته مرقس
 آموخته یارۀ زلفان
 آورده مرتفع فر اچنگ
 سمنار شمین خور نق +
 بر لوح کشیده نقش شیرین
 منقول منبرش و معقول
 بر جاوۀ موعظت سلوکش
 از روی تساوی فرات
 بوالضر که وجه پور سینا
 تدقیق و وظیفه خیالش
 پیوند فقیر با محمد
 دار او بخت بریش
 اوستاد عمید جمع عمال
 سرمایه اعتبار اخلاف
 هم نام ترلق بال و دولت
 زینت ده صدر کار سازی
 اجر عماش به نقد درشت
 اعجاز میحاش پدیدار
 از رای منبرش آهنگاره
 کا سراج حول داره طفت

۱۵
 غمان سے آزاد راہ
 ارسلو اے
 سے تو میں نام نہ
 اپنے تبار و ملکی
 اہل حبیب ہر دفع
 رسول را اے
 ستم و نا انصافی
 سے

الذی انما
من ذریع
و حرکت

بالبر وجوده شریف	الدلبعب ره لطیف	بنیش که چو شعر حرام است	منزله که مشرکرام است
حکمت ز مجاشش مو قر	چون کرسی روم از سکنه	بنگاه بذات اوست نازان	از افلاطون چو ملک یونان
از بنیشش و مروی و احسان	انسان عیون معین انسان	عقل و حمتش بهار و انوار	بدیل و حکمتش بهار و انوار
اندوخته ملک و دین قفاخر	از عجمه لطیف خان بهادر	بگزیده مبدیان کونسل	سرخل گزیده گان انزبل
باد او چو خفسه بنزد گانه	پاسنده بدست کامرانی	و عجمه جهان خدیوار ملو	شیر اوزن اردوان توان نو
وارای جهان ملک آرا	جم مرتبه و لیسر اسه بارای	نواب بزرگ و اورمبه	فرمان ده و او گستره بند
راس روسای انگلستان	سر بنر نامی انگلستان	عجم نامت شاه هفت قلیم	هم مصدر فیض سه آقا نیم
کیوان لبر و ج سر بلند می	بر عیس یمن از جنب می	بهرام بزمه و لیسری	خورشید بفر ملک گیر می
نابید به یزم عیش سازی	تیر از قلم نگو طه ازی	ماه کامل کانه موه	از تاب و فروغ روی نگو
ویدار اگر با طباع است	وراز ره پر تو شمع است	چشم آینه رخ نکوش	فانوس بلور شمع رویش
بر چرخ وزمین ز عیش ابناء	بزغاله بشیر و کبک با باز	از امن شگفته روز گاران	چون روی چین به نوبهاران
فرمود بطبع این صحیفه	مطبوع طباع شریفه	خدام مطیع مطیع خاص	کردند و باره طبع ز اخلاص
چون ختم شد از خدم به تکرار	تکرار خیرم کن حسن اظهار	تیسر که ز نظم و شعر عاری است	آواره دشت سبزه کاری است
شعش شب و روزینه کاو	خونابه گرمی و خون تراوی	عمرش همه صرف آه و زاری	دشمنی و بگر فگار
افزون ز هزار بر لبافان	بیرون ز شمار کاهش جان	چهرش ز خفی زبون فرون تر	سرش ز علن فرون زبون تر
از بنیش جگر خراش افکار	جان و دل پاش پاش افکار	چشمی و سر شک موج و موج	جانی و غموم موج و فرج
غافل بو ثوق نامراده	ز اصلاح معاشی و معادی	نی داشته از قبول امیدی	وز شته آندین نویدی
ز شکوه رطحن عیب جوان	وز سر زش درشت گویان	لیکن چو رهن رسم یاریست	دل داده طرز دوستداریست
بر حکم اشارت زبانه	بل از سر اتحاد جاسنه	این تو طیه از بی سر آغاز	و ز نظم نمود و زود تر ساز
عنوان بپادی گزارش	فهرست مقاصد نگارش	تمهید مسودات بنیش	سر لوح بیاض آفرینش
آن نامه مایه و خزانه است	وین لوح طلسم گنج خانه است	بنگر که نالشی شگوف است	انفوج فکرهای شرف است
باطبع چو نغمه ساز گار است	در ذوق چو باوه خوشگوار است	چون حسن بدیده نوربخش	چون عشق بدل سر و بخش
از مشک ستار عطسه سنا تر	وز روی زگار دلکش تر	چون باد صباست تلخه سای	چون آب بقا است روح افزا

از ابر بهار و درفشان تر	وز بلبیل زار شعر خوان تر	این بادیه کمنه از مغالت	گودر قدح توار منان است
هرگاه بسمند فکر تیز	گر وید و درین روش باغیز	خواند از ره شوخی روانی	خاقانی را بجم عنانی
ز و آمده تحفه العراقرین	وین است هدیه الوفاقین	گر تحفه عطیه است نصیب	این نیز هدیه ایست غیبی
گر تحفه ترخم هند است	این هدیه ترانه های ساز است	گر تحفه به از ارم بهشت است	این هدیه گل ارم شریست
گر تحفه شمیم نو بهار است	این هدیه نسیم کوی یار است	گر تحفه مقام باریدار است	این هدیه ز زخمه نکلیست
گر تحفه شعاع آفتاب است	این نیز نه کم ز با هتاب است	گر تحفه صدای چنگ درود است	این نفه از غنون و عود است
گر تحفه کرشمه تباست	هدیه همه ناز و لسان است	گر تحفه نوای خسروانی است	هدیه همه راه مهر کانی است
گر و س گل سرخ ارغوان است	هدیه همه برگ سبزیان است	گر تحفه پرند و پر نیان است	هدیه همه دیده و کمان است
گر تحفه صبح بود و چون پس	هدیه است بلبل و چو بقیس	گر تحفه سرو و پهلوانیست	هدیه نعمات بند وانی است
گر تحفه خشم شراب ناب است	هدیه ته جرعه شراب است	گر تحفه دومی ز کان قدس است	هدیه ندیمی از دکان قدس است
انداخته تحفه کربه تفصیل	آوازه شاه بهال جبریل	در یافته هدیه جسم بحال	اندازه دستگاه میگال
گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست	در غدر اسان عرب بیکار است	هدیه چو پدم تجمی است از بند	بیر آسای بختی است از بند
آتشکده مستخر گراوست	تجخانه سونمات این سوت	گر شعله پارس عود و سوز است	این بشعل میند دل فروز است
سرد و نیم وزیر پرده ساز	هر دو خم و پنج طره ناز	توام چو شیر هم نوایان	یک صوت دوز فرم سران
با هم پر سلیم و خطایک	و چشم و یگانه روشنائی	هیات چه بیماه سرایم	بس هزاره درای و ستایم
کو خن خضر حریه	کالائے زبون تر حریه	وان نوع گران بهامی تحفه	ارزنده متاع هائے تحفه
کو عاصی و کو جلیکم شروان	ز ره ز کجارسدیه کیوان	ز اینک برون چنین ترانه	آه بزبان سخن و رانه
ایند چنان که وارث گنج	نقاد سره ز ناسده سنج	وینار نهجده ام ناپیاد	خرده بکسا و زر میگرد
یارب بصحائف مقدس	یعنی زبیر کلام اقدس	یارب بصفا ح مطهر	یعنی سیر رسول اطهر
یارب بحق کنوز اسرار	یعنی صحف رموز ابرار	کاین نفز ترین نگار نامه	پیر مایه طره کار نامه
باد ادل و دیده جلوه گاهش	تا دل ز دود دیده باورش	مخفوظ ز چشم زخم بد باد	مقبول زبانه تا ابد باد

خاتمه الطبع الحمد لله والثناء که با حسن از منته کتاب مستطاب بار دوم به ماه اگست ۱۳۰۷ هجری مطابق ماه ربیع الحزب

۹۱ هجری در مطبع فشتی نو کشور لکهنو با ختم اسم مطبع طبع ارباب خیرت گردید